

فرهنگ لغات اصطلاحات صورب المثل های کلی

گردآوری نگارش

احمک مرعشی

از انتشارات

وزارت فرهنگ و ارشاد

وزارت مردم شناسی ایران

Farhang Loghât va Estelâhât va Zarbolmasalhâ-ye Gilâki

Glossaire du Gilân:

Mots, expressions et proverbes gilaki.

Par:

AHMAD-MARA'SHI

**Ministère de la Culture et des Arts
Centre Ethnologique de l'Iran**

زنجیرت نهاد و مهندسی مهندسی
اللشی بارگاه

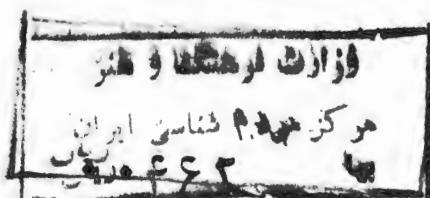


P I R
۲۲۶۸
۵۹۳۳
T.C

۸	۲۵
۲۸	۱۷

N. 60

٦٢٩٥٠^{۱۰۰}



فرهنگ لغات اصطلاحات ضرب المثل های کلکی



اسکن شد

کرد اوری نگارش
احمد مرعشی



از انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد
مرکز مردم‌شناسی ایران

۳۰۶۱۸

PIR

۳۲۶۸

۲۹۳۵۴

کتابخانه ملی ایران

ن. ۲۰۱۷

فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب المثلهای گیلکی

گردآوری و نگارش: احمد موعشی - طرح ها و تصاویر از بهنام سیف‌اللهی

ناشر: مرکز مردم شناسی ایران - وزارت فرهنگ و هنر

هزار نسخه از این کتاب در پاییز ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانه‌ی زیبا چاپ شد.

اقتباس و ترجمه بدون اجازه، کتبی "مرکز مردم شناسی ایران" ممنوع است.

گرداوری گویش‌های ایرانی پژوهشن در آنها از دیدگاه مردم
شناسی اهمیت فراوانی دارد زیرا از این راه میتوان نه تنها به شناخت
مقولات فرهنگی و ذهنی و جمعی مردم راه یافت بلکه بخط سیر اقوام
گذشته در سرزمینهای مختلف و تأثیر و تاثیر آنها و منشأ و
مأخذ افزارها و وسایل تولید نیز پی برد و اطلاعات بسیار سودمندی
جهت تحقیقات مردم شناسی فراهم آورد.

دیگر آنکه تعبیرات و اصطلاحات و نحوه بیان در گویش
های محلی گاهی از نظر روانشناسی ارزش بسیار دارد و نشانی از
طرز تفکری خاص در اعماق جامعه است. علاوه بر جهات مزبور
گویش‌های ایرانی پشتونهای برای گویش و ادبیات رسمی می‌باشند
وچه بسا انتقال واژه‌های محلی به فرهنگ رسمی جامعه به بهترین
وجه نیازمندی های جدید را پاسخ گوید و دستگاههای رسمی
همچون فرهنگستانها را از وضع واژه‌های جدید بی‌نیاز کند.
نظر به جهات مذکور مرکز مردم شناسی ایران گرداوری
گویش‌های ایرانی و بررسی در آنها را وجهه همت خود ساخته و در
جزء تحقیقات خود به‌این مهم پرداخته است.

کتاب حاضر حاوی گویش و اصطلاحات و ضرب المثلهای
گیلکی و چهاردهمین کتاب این مرکز است که محقق فرزانه احمد
مرعشی پس از سالها تحقیق و تفحص گرداوری کرده‌اند و بدینگونه
در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد.

آقای مرعشی نه تنها از سرزمین سرسبز گیلان است، بل
با آشنائی کامل که به فرهنگ عامه و دقایق گویش گیلکی دارد
در زمراهی پژوهندگان فرهنگ عامه و اهل فن نیز بشمار است.
مرکز مردم شناسی ایران امیدوار است این کتاب مورد
استفاده پژوهشگران و مشتاقان فرهنگ ایران زمین قرار گیرد.

مرکز مردم شناسی ایران

حروفها

آواها

۸	غ	b	ب	a	آفتحه
f	ف	p	پ	â	آفتحه کشیده
q	ق	t	ت.ط	ă	آ با گشوده شدن طرفین لبها
k	ك	j	ج	T	â
g	گ	χ	چ	T	بلند
L	ل	h	ح.ه	i	ئى، مانند تيز
m	م	x	خ	u	او (مانند ضمیر دوم شخص مفرد)
n	ن	d	د	ü	او بلند
n	ذ، ز، ض، ظ	z	زـهـ	ü	او در تلفظ فرانسه
v	و فارسي	r	ر	e	إ كسره
w	و عربي	ž	ژ	ê	إ، كسر و بلند
y	ي	s	س،ص	ö	كسره می رنگ (تلفظ کدشت Rest در لهجه رشتن)
		š	ش	o	أ ضمه
ه	ع			ô	أ ضمه بلند

مقدمه

گویش‌های ایرانی همواره ، از نوعی همبستگی برخوردارند . لیکن در مجموع از زبان کتابت و زبان محاوره فرسی جدید فاصله میگیرند .
یکی از گروه‌های بزرگ گویش‌های ایرانی گروه گویش‌های ناحیه دریای مازندران است که به گویش‌های خزری معروف‌اند .

این گروه گویش‌های مازندرانی ، گیلکی ، طالشی ، تاتی و سمنانی را دربر میگیرد .
گویش سمنانی ، بدلایل زیاد جزو گویش‌های خزری بشمار آمده است .
« خانیکوف » نخستین ایرانشناسی بوده که در گویش سمنانی ، خاصه در گویش لاسجردی (شرق سمنان) مطالعه کرد و سرانجام آنرا شاخه فرعی مازندرانی تشخصیس داد .
در تیره گویش‌های خزری گویش مازندرانی در رأس همه قرار دارد و بعد نوبت به گیلکی میرسد . این دو گویش ، با همبستگی های زیادی که دارند ، از نقطه نظر صرف افعال ، طرز قرار گرفتن پسوند و پیشوندها ، یکسان هستند و تنها از جنبه طرز آواز آواها و تنوع واژه‌ها اختلاف دارند .

بروایتی ، گیلکی ، پلی بین مازندرانی و طالشی ، و مازندرانی پلی بین گیلکی و سمنانی است . منطقه سرسبز گیلان در نیش جنوب غربی دریای خزر گستره شده و گویش رایج در مرکز استان و حومه آن رشت نامیده میشود . « استرabo » از گیلانیان در جوار کادوسیان نام میرد ، لیکن بنا به نظر « پلینیوس » ، کادوسیان و گیلها قوم واحدی بوده‌اند . نام گیلان بعدها در تاریخ چغرا فیائی عرب با نام دیلم قرین شد . دیلمیان ساکنان منطقه کوهستانی و گیلها ساکنان منطقه جلگه‌ای گیلان بوده‌اند ، ولی ایندو قوم گواینکه گیلانی هستند ، گویشان در عین گیلکی بودن متفاوت است . از ساکنان فعلی گیلان ، تنها دو سوم اهالی اصالت قومی خود را حفظ کرده‌اند و نسبتشان به اقوام قدیم گیلان میرسد . حفظ گویش گیلکی ولو شکل کنونی را باید مدیون همین دو سوم بود .
« بلازآمبرگ » ، تعداد دودمانهای این قوم اصیل گیلانی را ۲۰۰۰ خانوار برآورده نموده است .

گویش گیلکی در محدوده خاص خود سرشار از لهجه‌ها است و به لهجه‌های رشتی، لاهیجانی، گالشی و دریاکناری تقسیم می‌شود. هر یک از این گویشها بنوبه خود در خور پژوهشی جداگانه است. در بعضی موارد تفاوت این لهجه‌ها با یکدیگر بحدی زیاد است که اهالی با وجود مراودات معمولی و همچواری منظور هم را نمی‌فهمند. در گویش‌های خزری واژه‌هایی که ریشه اوستائی دارند بسیارند. مثلاً واژه «برف» که در گیلکی و مازندرانی ورف Warf تلفظ می‌شود در اوستائی وفر Wafra آمده است.

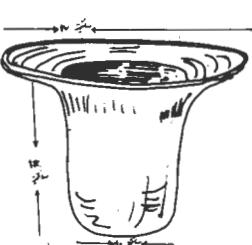
واژه «بینی» یا دماغ که در مازندرانی ونی Weni و در گیلکی و سمنانی Wini است در اوستائی Waeni آمده است. یا واژه «داماد» که در گیلکی «زاما» Zama است در اوستائی Zamatar آمده است.

این وجه تشابه در بسیاری از واژه‌های گویش‌های خزری مشاهده می‌گردد و گردآوری همه گویش‌های خزری می‌تواند کمک بسیار به شناخت زبان‌های ایران کهن و زبان‌شناسی ایرانی بکند.

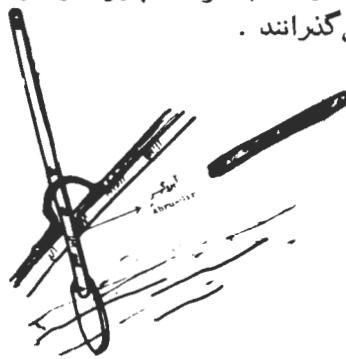
باری امید است که این کتاب بتواند خدمتی ناقیز به فرهنگ گیلان بشار آید و در پیشگاه اهل فن مقبول افتد.

احمد مرعشی

آ

âb-xâne	آبخانه ظرف سفالی که در گهواره بجای لگن زیر بچه میگذارند.	âbâ-bôstan آبابوستن آب شدن.
		âbâda-kudan آباد کودن آباد کردن.
âbxor	آبخور بازی دستجمعی با توپ پشمی — دهنای که مانع آب خوردن اسب میشود.	âbâ-kudan آباکودن آب کردن چیزی.
âbxor-bâzi	آبخور بازی نوعی توپبازی شبیه نژبال.	âb-bâz آباز شناگر — حشره‌ئی که با سرعت روی آب حرکت می‌کند.
âbxore-rusi	آبخور روسی نوعی بازی شبیه بیس‌بال امریکائی.	âb-boboste آب بوبوسته آب شده.
âb-dan	آبدن آب دادن.	âb-bide آب بیله آب دیده.
âbadu	آبتو دهان دره.	âb-jechaftan آب جکفتن آب افتادن.
		âb-jekafté آب جکفته آب افتاده.
		âb-jigiftan آب جیگیفتان آب برداشتن — آب کشیدن از جاه.
		âb-čin آبچین زرورق — کاغذ روغنی.

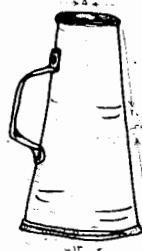
âba-râ	آبه را	âbedu—kudan	آببوگودن
	راه آب		دهان دره کردن.
âba-ru	آبه رو	âbru—gir	آبروگیر
	باروی قایق.		چهار سوراخ وسط بدنده‌های لتكاکه لاستیک
âba-ru-dume	آبه رو دومه		به آنها نصب کرد، پاروها را از آنها آبرو دادند.
	دسته پارو.		می‌گذرانند.
âbe-ru-lape	آبه روپه		
	قسمت پهن پارو.		
âba-šule	آبه شوله		
	نوعی شربت.		
âba-šalmân	آبه شلمان		
	تخته‌های قرار گرفته در عرض قایق.		
âba-qopel	آبه قوبيل		
	پرنده‌ای آبزی و سیاه‌رنگ (مرغ سقا).		
âba-kâkâi	آبه کاکائی	âb-zal	آب زل
	مرغ ماهیخوار سفید رنگ و دریائی (مرغ نوروزی).		کف قایق.
âba-kâladan	آبه کالدان	âb-zén	آب زن
	ظرف چوبی مخصوص تخلیه آب کف قایق.		آب زدن.
âba-kale	آبه کله	âb-suvâr	آب سووار
	زمین آبگیر.		آبیار.
âba-kanâri-hasir	آبه کناری حصیر	âb-fadan	آب فدان
	حصیر بافت دریاکنار.		آب دادن.
âba-konus	آبه کونوس	âb-kašen	آب کشن
	از گیلی که مدت بیست روز در آب گذاشته و پخته شده باشد.		آب کشیدن.
âbe-lâku	آبه لاکو	âbuškâ	آبوشکا
	آب برداشت و یا آب کشیدن از چشمہ یا جاه لاكت.		پنجره شیشه‌دار.
âpâr	آپار	âb-vigiftan	آب ویگیفتان
	سنگ مدور، صاف و پهن.		آب برداشت و یا آب کشیدن از چشمہ یا جاه لاكت.
âpâr-bâzi	آپار بازی	âba-âsiâb	آبه آسیاب
	سنگ بازی با سنگ آپار.		آسیاب آبی.
	پادنگ آبی برای کوبیدن و کندن پوست شلتوك.	âba-pâdang	آبه پادنگ



حروف آ

۲

âjur	آجور	âtaš - zen	آتش زن
âjikâ - kudan	آجیکا کودن	âtaš - suji	آتش سوجی
âjik - mâr	آجیک مار	âtaš - kaš	آتش کش
âjik - majik	آجیک مجیک	âtaš - gir	آتش گیر
âje - gursane	آجه گورسنه		دوکشی که برای گیراندن ذغال روی منقل شیطون میطون.
	گرسنه از سال قحط درآمده.		میگذارند
âčâr	آچار		
	کلید در — آچار معمولی.		
âčopil	آچوبیل		
	لک لک.		
âxar - ba - sar	آخر بسر	âtik - pâtik	آتیک پاتیک
	سراجمام — دست آخر.		بچه مچه — کوچولوموچولو — خرت و خورد.
âxar - pasi - re	آخر پسی ره		آخ
	برای دست آخر — بعداز همه برای اخروفت.		
âxare - pasi	آخره پسی		حریص — قحطی زده.
	آخر از همه — سراجمام — دست آخر.		آجار
âxuftan	اخوفتن	âjâr - bâr	سرشاخه های درخت که بدرد سوزاندن میخورد.
	آجر بار		چوبی نازک که ، بطور افقی از میان پایه های خرمالو — خرمالوی وحشی — خرمدیل.
âdemâ - mâナastan	آدمانستن	âjâr - bâr	باری از سر شاخه های درخت که ، معمولاً روی آدمانمانستن
	مثل آدم — آدموار.		دوش یا پشت حمل میشود.
ârbâ	آربا	âjâr - pâye	آجار پایه
	چوبی نازک که ، بطور افقی از میان پایه های خرمالو — خرمالوی وحشی.		دیواری از چوب و گل.
ârbâ - xuň	آربا خوچ	âjâr - dabâd	آجار دبد
	پرچین میگذرانند.		آجاری خانه
ârde	آرده	âjâr - xâne	محوطه ای پرچین شده برای بره ها.
	آرد برج — حلورده — آرد.		آجان
ârde - zen	آرده زن	âjân	پاسیان — آقاجان.



âsälâk – kuli	آسلاک کولی نوعی قزل آلا	رسیدن و جان گرفتن باقلا . (مثلا در جمله باقلا آرد بزه، یعنی باقلا آردی و سفت شده) .
âsiâb	آسیاب دستگاهی در کار ابریشم کشی که ضمن چرخین به دور خود و چل ، واشانی را بطور افقی بردو آورد می کند (بمچل مراجعه شود) — آسیاب آرد برنجی .	ârde – gude نوعی شیرینی روستائی (آرد برنج دوشابزه و در روغن سرخ شده را آنقدر ماش میدهند تا خوب سفت شود) .
		ârsu آرسو اشک چشم .
âsiâb – pâye	آسیاب پایه پایه آسیاب ابریشم کشی .	âzâd – dâr درخت آزاد از درخت های فراوان و معروف گیلان است . چوبش صنعتی و بسیار محکم و بادوام است . در اطراف اماکن متبر که زیاد دیده می شود . بعقه دیده عوام اگر در بقعه ای مرد مقلسی دفن باشد درخت آزاد کنار بقعه همسر او است . به همین دلیل به درخت دخیل می بندند و تحت هیچ شرایطی درخت را نمی اندازند.
âsiâbe – xuň	آسیابه خوح نوعی گلابی و حسنه .	
âsiâbi	آسیابی چوب مخصوصی جزء ابزار کار ابریشم کشی (به چل مراجعه شود) .	âzâd – mâtî آزادمانی ماهی آزاد
âsib – den	آسیب دن آسیب دیدن .	
âš	آش له - شل - آش	
âšâ – boste	آشبوسته له و لورده شده .	
âsti – dan	آشتی دن آشتی دادن .	âzâri ازاری مصروع - غشی - آزار دهنده .
âsti – kudan	آشتی کوونت آشتی کردن .	âzâri – bostan آزاری بوستان دچار حالت غش و حمله شدن .

âftâb – dime	آفتاب دیمه	âštikunâne – kuče	آشتی کونانه کوچه
	توی آفتاب – سینه کش آفتاب .		کوچه آشتی کنان = یکو از محله های رشت .
âftâb – ru	آفتاب رو	âše – qalye	آشه قلیه
	رو به آفتاب .		نوعی غذای رشتی .
âftâb – zardi	آفتاب زردی	âše – katarâ	آشه کترا
	غروب آفتاب – طلوع آفتاب .		مالقه چوبی
âftâb – kaše	آفتاب کشه	âquz	آغوز
	سینه کش آفتاب .		گردو .
âftâb – kune	آفتاب کونه	âquz – bâzi	آغوز بازی
	گوش آفتاب – سینه کش آفتاب .		گردو بازی .
âftâb – nišin	آفتاب نیشن	âquz – âquzé	آغوز آغوزی
	غروب آفتاب .		گیاهی وحشی .
âftâbe – zâl	آفتابه زال	âquz – bane	آغوز پنه
	آفتاب خیلی داغ .		گیاهی وحشی .
âftâbi – bostan	آفتایی بوستن	âquz – pât	آغوز پات
	آفتایی شدن – رونمودن – پیدا شدن .		نصف یک مفرز گردو .
âfand	آفند	âquz – pust	آغوز پوست
	قسمت آهنه (کاول) .		پوست گردو .
âfuqurâ	آفوکورا	âquz – tare	آغوز تره
	آفخرا (آفخرا) یکی از محلات مرکزی رشت .		نوعی خورش – علفی خوراکی .
âkole – baj	آکوله بج	âquz – dâr	آغوزدار
	نوعی برنج .		درخت گردو .
âkulai	آکولی	âquz – dalle	آغوز دله
	نوعی برنج .		مفرز گردو .
âl	آل	âquz – maγz	آغوز مفرز
	جن – آل .		مفرز گردو .
âluče	آلوجه	âquz -- qâtoq	آغوز قاطق
	کوچه سبز .		خورش فسنجان .
âluče – daškan	آلوجه دشکن	âquzai	آغوزی
	کوچولو – کوتوله – اسم پر ندهای است .		کوچولو – کوتوله – اسم پر ندهای است .
âluče – faškan	آلوجه فشکن	âftâb – parast	آفتاب پرست
	گوچه سبز شکسته (درار) زده شده .		گل آفتاب گردان .

âmulâ -- simbar	آمولا سیمبر اسم قبرستانی کهند بالاتر از (محاله چمار سرای رشت و تزدیک ده عینک) .	âluče – musumâ	آلوجه موسوما خورش سمای گوجه .
âvârâ – bostan	آوارا بوستن آواره شدن .	âle – zanây	آلله زنای زن ژولیده موی آل مانند .
âvârâ – kudan	آواراکوون . آواره کردن .	âle – marxe	آلله مرخه گردنبندی با داندهای سفالین .
âvâz -- orgâdan	آواز اور گلدن سردان آواز با حدای بلند .	âmâ	اما ورم — آماس .
âhin	آهین آهن .	âmâ -- kudan	آماکوون ورم کردن .
âhini -- 丫âšoq	آهینی فاشوق فاشق فلزی .	âmorzastan	آمرزستن آمرزیدن .
âhini – munqâl	آهینی مونتال منتقل آهنه .	âmerkâī	آمر کائی آمریکائی .
âil	آیل پرندۀ‌ای است .	amurzaš – talabastan	آمورزش طلبستن طلب آمرزش کردن .

الف

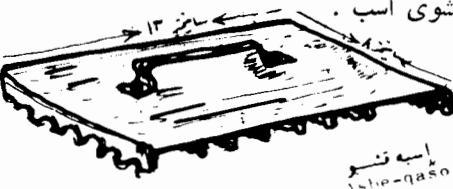
abul	مخفف اسم ابوالقاسم .	ابول a brâr	ابرار آقاداداش — برادر .
abilak	پرندای انگور و انجیر خور .	ابرش کورند abraš – korand	ابرش سرخ روشن رنگ .
apč	ایچ	ابروشوم abrušum	ابروشوم ابریشم .
atar	ایتر	ابروشوم کشی abrušum – kaši	ابروشوم کشی از بیله .
ato	اتو	ابروشوم گول abrušum – gül	ابروشوم گول هریک کلاف ابریشم را گل ابریشم گویند .
atil – pâtil	اتیل پاتیل	خرده ریزهای مخصوص شب چهارشنبه سوری از قبیل اسپند ، گلپر ، کندر و غیره .	
ajur	اجور		
ăjuj – ma' juj	این جور .	ابریشمی abrišumi	ابریشمی کاپوت یاوسیله پلاستیکی برای پیشگیری از آبستنی یا بیماریهای متابولیکی .
ăjin – ajin	اجین اجین	دندانه دندانه (مثل اره) — قیمه قیمه .	ابلق ablaq
ăjini	اجینی		
	جن .		اسب خال خالی

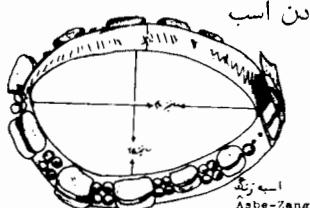
arzân —qâleb	ارزان قالب ارزان قیمت .	ăcomane	اچومنه نوعی لمس دست .
arzastan	ارزستن ارزیدن .		
arzane	ارزنه غیب .		
arzen	ارزن ارزش داشتن .	axte	اخته ذغال اخته .
araš	ارش واحد طول : فاصله بین انگشت بزرگ و آرنج ، برابر با دو وجب .	axte — tušk	اخته توشك هسته ذغال اخته .
araš — kudan	ارش کودن بریدن لبه کاغذ ، پارچه — وجب کردن .	axte - murabbâī	اخته مورب بائی مربای اخته .
ârmani — bulâY	ازمنی بولاغ محله‌ای در رشت (محل قبرستان ارامنه) .	adâš	اداش دادادش — آقا داداش .
arekasmâ	اره کسما دیواری تیغه شده از چوب های لوز لوز کد داخلشان را با گل و پاره آجر پرمیکنند .	azâzil	اذازیل شورو — شیطان — مژاحم .
are — kašan	اره کشن اره کشیدن .	azyat — resânen	اذیت رسانین اذیت رسانیدن .
a — ruzân	اروزان این روزها .	azyat — kašan	اذیت کشن اذیت کشیدن .
az — a — sar	ازسر از این سر .	arâ	ارا از این راه — از این طرف .
az — assar	ازسر از اول — دوباره .	arâ — urâ	ارا اورا از این راه از آن راه . .
az — akey	از ، اکی از کی — از کی تا حالا .	arbâ	اربا خرمالوی وحشی .
az — usar	از اوسر از آن سر — از آن طرف .	arbâ — xuj	ارباخوج گلابی جنگلی کوچک — امروزی کوچک .
az — uyâ	ازاویا از آنجا .	arbâ — dušâb	اربادوشاب شیره امروز .
az — uyâ īke	ازاویائیکه	arde	ارده آرد — قاؤت .



حرف الاف

۱

asbe – qâšo	اسبه قشو قشوى اسب .	از آنجائیکه .
		
estalx	استلخ استخر .	ازایا . ازاین جا .
estalx – pâkuni	استلخ پاکونى لاروبى کردن استخر .	ازایانچائیکه . ازاین جائی که .
estalx – kâri	استلخ کاری کتتن استخر – لاروبى استخر .	ازجى واسى . بخاطر چه – برای چه .
ăšân	اشان ایشان – آنها .	ازچە وقت . از دىلەتان .
ăšâni – šin	اشانى شين مال اینها .	از همین جهت . از همان جهت .
âšâni – ki	اشانى کى اینهائي که .	اژدم . آب نمك .
ăšbal	اشبل تخم ماهى – خاويار ماهى .	اژدم آب محلول آب و نمك و روناس برای تهیه ماهى شور .
ăšbalân	اشبلان ماهى ماده اشبلدار .	ا ، سالان این سالها .
ăšbalân – mâtî	اشبلان ماتى ماهى ماده .	اسامان اینجاها – اینظرها .
ašbal – palâ	اشبل پلا نوعى عصرانه (پلو سرد با اشبل شور ، مغز گردو ، باقلائى تازه ، يا باقلائى خشك خيس کرده) .	اسبه دوغا دعائیکه به گردن اسب بسته مى شود .
ašbal – rude	اشبل روده تخم و روده ماهى سفید که جداگانه فروخته ميشود ، و آنرا سرخ کرده مى خورند و يكى از لذىذترین غذاهای بومى گیلان است .	اسبه ويش علفى که کنار رودخانهها ميرويد .
		asbe – zang اسبه زنگ زنگوله گردن اسب

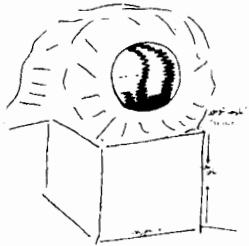
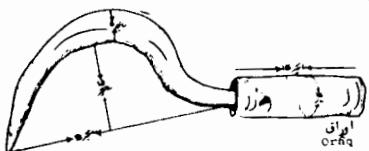


a — to — a — to	اطو اطو	ešpornax	اشپور نخ
	اینطور اینطور .		اصطلاحی در بازی روسی نیزادپایون که سابقاً در گیلان متداول بود .
a — to — uto	اطو او طو	aštalu	اشتالو
	اینطور آنطور .		هلو .
afsun — baze	افسون بزه	aštalu — tušk	اشتالو توشك
	افسون زده .		هسته هلو .
aYalekam	افله کم	aštalu — tušk — bâzi	اشتالو توشك بازی
	حداقل .		هسته هلو بازی .
albâqi	الباقی	aštalu — dâr	اشتالودار
	بقیه — باقیمانده — دنباله .		درخت هلو .
alpar	الپر	aštalu — mu	اشتالومو
	گردن کافت — قلچماق .		کرک هلو .
alēs	الش	aštar	اشتر
واحد طول — از انتهای آرنج تا سه انگشت میانین — یک ذرع (هر دوالش یک متر است . ارش نیز گفته می شود) .			اینطرف تر .
almâr	المان	aštatar	اشته تر
	آلمان .		اینطرف تر .
alang — dolang	النگدونگ	ašxâl	اخحال
	لنگ لنگان .		آشغال .
alang — zen	النگ زن	ašk — bârastan	اشک بارستن
	پشت پا زدن .		گریتن — اشک باریدن .
aloq	الوچ	ešktir	اشکتیر
	چوب سرتاسری بالای تلنبار نوغان (به تلنبار الوج عقاب — باز .		مراجعه شود) .
amâ	اما	ašk — fukudan	اشک هو کو دن
	ورم .		اشک ریختن .
amânat — nân	امانتن	eškol	اشکل
	ریشه بجا مانده برنج در مزرعه بعد از بریدن امانت گذاشتن .		برنج
ambas	امبس	ešma — xâš	آشمه خاش
نشاء برنج — پیاز یا سیر تنگ هم کاشته شده .			آرنج .
amarâ	اما را	a — to	ا ، طو
	ماهارا .		اینطور
amrâ	اما را		

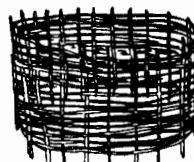
حرف الف

۱۱

برای تهیه آن مفرگدو — سیر — تره جعفری — گشنیز — نعناع — خالواش — چوچاغ و گوشت به کار میرود .		همراه — باتفاق .
anâr — pte انار پته اناردر دوشاب پخته و مر با شده .	amon	امون
anâr — dâr اناردار درخت انار .	amonâ — dubon	آمدن .
anâr — dâne — musumâ انار دانه‌موسوماً از غذاهای اختصاصی گیلان .	amonâ — pasi	امونا پسی در حال آمدن بودن .
anâr — kale انارکله انارستان — باغ انار — بیشه انار ترش .	amon — šôn	امون شوئون بعد از آمدن .
anân—siâ انانسیا گاو کاملاً سیاه .	amon — šôn - kudan	امون شوئون کوین آمد و رفت .
andar اندر اینقدر .	ame — amrâ	امی امرا همراه ما .
anjil انجیل انجیر .	ame — var	امی ور کنار ما — نزد ما — پهلوی ما .
anjil — pte انجیل پته مربای انجیر .	ame — šin	امی شین مال ما .
anjil — dâr انجیل دار درخت انجیر .	amin — dole	امین دوله اسم نوعی برنج .
anjil — xâye انجیل خایه انجیر پا درختی .	amin — zarbi	امین ضربی محله‌ای در رشت .
anjil — xure انجیل خوره پرنده انجیر خور .	ami — vâsti	امی و استی برای ما — بخاطر ما .
anjil — kaftak انجیل کفتک انجیر کال .	ami — virjâ	امی ویرجا نزد ما .
anjil — valk انجیل ولک برگ انجیر .	an	ان این .
anzali انزلی اسم سابق بندر پهلوی .	anâr — âquz	انار آغوز خورش فسنجان .
anzli — či انزلی چی انار بیچ از خورش‌های اختصاصی گیلان است . اهل بندر پهلوی .	anârbij	اناریچ

ujaq	اوچاق تنور کلوچه پزی .	anzli – hasir انزلی حصیر حصیر بافت پهلوی .
		
učen	اوچن برچینن - چیزی را از زمین جمع کردن .	anqaz انقد آنقدر .
učinâstan	اوچنیاشن برچینن دانه از زمین .	anqazar انقذ آنقدر .
uxân	اوخان انکاس صدا .	anqlâb انقلاب استفراخ .
uxuftan	اوخوختن روی کسی هوار شدن - کسی را با حیله غافلگیر کردن .	agarde اگردہ نوعی نان شیرینی مخصوص ماسولہ .
uxeȳsim	اوخيشيم خوش باشد .	angâre انگاره دریسر - زیر استکانی - تدارک .
udâr	اودار کیل (برای توزین برنج) .	angâre – giftan انگاره گیفتن دریسر درست کردن - کار دست کسی دادن - تدارک دیدن .
uduštan	اودوشتن دوشیدن - مکین .	angur – dâr انگوردار رز - تاک .
urâ	اورا از آنطرف .	angur – musumâ انگور موسوما مسمای انگور (نوعی خورش) .
ōrâq	اوراق داسی مخصوص بربیدن (لی) و (سوف) .	ane انه بهاین (انه فاین یعنی بهاین بدھ) .
		
orsanan	اورسانان پاره کردن - گستتن .	ani – marâ انی مرا با این .
		ani – vâsti انی و استی بخاطر این .
		avâl – nadâr اوالندار ناخوش - بیمار - بی احوال .
		uturânan اوتورانان رم دادن .
		utulči اوتوچی شوفر - رانتنه .
		upaxtan اوپختن بیچیدن (با نخ) .

uruskiye	اوروسیه	urdak	اوردک
	. روسیه .		. اردک .
ure – sim	اورسیم	urdak – dil	اوردک دیل
	ماهی سیم نمک سود شده .	حضورچهای محصور برای جلوگیری از رفتن	حوضچهای محصور برای جلوگیری از رفتن
uzonboron	اوزون بورون		اردکها به شالیزار در تابستان .
	ماهی خاویار .		
usâdan	اوسلدن		
	برداشتن .		
ōsâr	اوسار		
	افسار .		
usâmân	اوسامان	urmak – mâtî	اوردک مانی
	آنطرفها .		اردک ماهی .
ustâ	اوستا	avardan	اوردن
	استاد .		آوردن .
ustâ – zan	اوستازن	orsi	اورسی
زن اوستا – زنی که در حمام زنانه پول حمام را			کفش .
	میگیرد .		
ustâ – sarâ	اوستاسرا	ursi	اورسی
	پنجره یا در بالا و پائین رونده ، با شیشه‌های		پنجره یا در بالا و پائین رونده ، با شیشه‌های
	محلهای در رشت .		رنگی .
usey – kudan	اوسي کوون	urşen	اورسن
	فرستادن .		پاره کردن . – گستن .
usey – nukudan	اوسي نو کوون	urşin	اورشین
	نفرستادن .		هم زدن – به هم ریختن .
uşân	اوشان	urşin – qalye	اورشین قلیه
	آنها – ایشان .		ریخت و پاش – به مریخته .
uşânâñ	اوشانان	uruzân	اوروزان
	اجنه – از ما بهتران .		آن روزها .
uşâni – šin	اوشانی شین	urus	اوروس
	مال آنها .		روس .
uštar	اوشتار	urusî	اورروسی
	آنظرفتار .		روسی .
uštare	اوشتاره	urusî – mur	اوروسی مورخ
وسیله چوبی در دستگاه ابزیشم کشی که زیر و			مرغ روسی – بوقلمون .

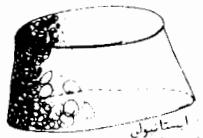
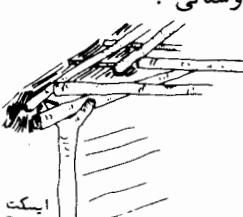


اوردک دیل

Urdak-Dil

ow - lâku	او لاسو (آبه لاسو) لاک پشت آبی — لاک پشت رودخانه‌ای	او لاسو (آبه لاسو) لاک پشت آبی — لاک پشت رودخانه‌ای	وروی آسیابی قرار می‌گیرد (به چل مراججه شود) .
umōj	او موج نوعی کرم پشمالو مخصوص بهار .		
umid — dabastan	او مید بستان امید بستن .		
umid — vâvân	او مید واون قطع امید کردن .	uštatar	او شتاتر
uns — giftan	او نس گیفتن انس گرفتن .	uškol	کمی آنطرف تر .
unqazar	او نقزر آنقدر .	ušum	او شکول
unoxoftan	او نو خوفتن حمله نکردن — روی کسی هوار نشین	u — to	او طو
unosâdan	او نوسادن برنداشتن .	uto — či	آنطور .
unosâdani	او نوسادنی برنداشتني .	uti	او طوچی
uni — šin	او نی شین مال او .	uti — kašen	او طی کشن .
uni — marâ	او نی مرا با او .	uqor	او قور
uni — vâsti	او نی و استی بخاطر او .	uqor — dâštan	او قورداشتن
u — vaxt	او وخت آنوقت .		شگوم داشتن .
uyâ	او بیا آنجا .	uqulo — ušâq	او قول و او شاق
avir	او بیر گم — مفقود .	uko	او کو
avirâbostan	او بیر ابوستن گم شدن .	uko — xurdan	یکه .
avirâbostani	او بیر ابوستنی		او کو خوردن یکه خوردن .

ijâî	ایجانی	کم شدنی .
	باتفاق — دستجمعی .	اویراگووند
ijânaki	ایجانکی	گم کردن .
	باتفاق — با هم .	اویستی
ijgare	ایچگره	هوو .
	جیخ — فیاد .	اویستی آوردن
ijgrae — zen	ایچگره زن	هوو آوردن .
	جیخ زدن — فریاد کشیدن .	اهل خانه
ijgare — kudan	ایچگره کووند	اهل و عیال .
	جیخ زدن .	اهمه
i — čupe	ای چویه	این همه .
	یک پر از یک بوته سیر .	ایا
ičum — talâ	ایچوم طلا	اینجا .
	اعور — یک جسم .	ایا اویا
iči	ایچی	اینجا و آنجا .
	چیزی — یک چیز .	ایبرق
idâne	ایدانه	ابریق .
	یکی .	ای بند
idâne — idâne	ایدانه ایدانه	یک روند — پشت سرهم — لاینتطع .
	یکی یکی .	ای بور
idasgi	ایدسگی	یکمالم — یک ریسه — یک گروه .
	یک دستی .	ای پیچه
i — dafâ	ای دفا	یک ذره — اندکی — کمی .
	این دفعه .	ای پلکی
i — dafâî	ای دفانی	یکظرفی .
	یک دفعه‌ای .	ایتا
irjan	ایرجن	یکی .
	چوبهای کلفت و بلندرا بصورت هیزم درآوردن	ایتاباتوک
i — ravand	ای روند	یک نوک پا .
	لاینتطع — پشت سرهم	ایتابیچه
iz	ایز	یک ذره — یک کمی .
	رد — بی .	ایجا
izgame	ایز گمہ	یکجا — با هم .

	خانه چوبی گل انود شده .
istul	ایز گوماکودن iz — gumâ — kudan رد گم ، کردن .
	ایز گردار izgar — dâr تیری است که وسط تلبیار بسته شده ، خاخاشین ها روی آن قرار می گیرند روی خاخاشین ها گندوهاش می ریزند ، روی گندوهاش کاه پهن کرده و روی کاه برگ و سر شاخه خامن دیوار خانه — چوب ضامن زیر پیش دامن خانه روستائی .
iskat	ایسکت isbate ایسله skag ماهی رودخانه ای .
iskati	ایسکتی isbande — čašme — nazar ایسبندنه چشم نظر چیزی ساخته شده از ایسبندانه که برای نظر قربانی بدتر مقازه ها و یامنازل آویخته می شود .
iskati — zen	ایسکتی زین isbande ایسبندنه چشم نظر .
iskulob	ایسکولوب isbil ایسبیل شاخک های بیرون زده از دانه های خوش بروج .
دوره خواب اول پیله در کالبی که ۸ روز طول می کشد .	جوانه تازه از خاک بیرون زده بیاز یا سیر .
iskune	ایسکونه isbile — jâru ایسبیله جارو جاروی درست شده از ایسبیل .
ismâl	ایسمال
isan	ایسن
ise	ایسه
isa — bon	ایس بون
işâ — kudan	بوون (در جائی) . ایشاکودن istânboli ایستانبولی نوعی کلاه .
شаш کردن (بچه) .	شاش کردن (بچه) .

مثل کنه به بدن اسب و گاو می‌چسبد و خونشان را می‌مکد.	išbar – dâr	ایشبردار نوعی درخت.
iškastan	ایشکستن شکستن.	
iškol	ایشکل ریشه بوته برنج باقیمانده در مزرعه.	
iškob	ایشکوب آرنج.	ایشپتکا گربه پیر و وحشی.
iškor	ایشکور شاخه درخت توت بعداز تعذیه شدن برگش و سیله کرم ابریشم.	ایشپره خاش استخوان بازو.
iškoftan	ایشکوفتن شکفتن.	ایشتاوسن شنیدن.
iškoftan	ایشکوفتن پریدن غذا یا چیزی در گلو — سرفه ناشی از گلوگیر شدن.	ایشتاوسنای پسی بعد از شنیدن.
iškil	ایشکیل ورجه و روجه (از خوشحالی) — درجا قرار ریشه برنج بعداز درو شدن.	ایشتو ایشتو نگرفتن.
išgavar	ایشگور دهی از دهات گیلان.	ایشتو ایشتو کودن پیر پیر کردن — بچه را به عنوان بازی، سردست ایشمادردن هوا بردن و بنداز بنداز کردن — ورجه شمردن.
išmârdan		ورجه کردن.
išmârdani	ایشماردنی شمردنی.	ایشکال اشکال.
iše	ایشه اه — کلمه‌ای برای نشان‌دادن درجه تنفر.	ایشکال تراشن اشکال تراشیدن.
iftâr	ایفطار افطار.	ایشکافتن شکافتن — پاره کردن (مثلا هندوانه).
iftâr – vâkuni	ایفطار واکونی رفتن به میهمانی افطار.	ایشکانن شکافتن — شکستن.
ikâbasi	ایکاباسی یک عباسی.	ایشکته حشره‌ای است که از میجیک سوب تولید می‌شود ای کچچی
i – kapči		



ivârde	ایوارده	یک وری — چانه یکوری .
	یک باره — دوباره — بازهم (ایواردم بامو — بازهم آمد) .	ای کش یک فصل — یکدفعه .
ivâraki	ایوارگی	ای کونشل از یک پا شل .
	یکبارگی .	ای گادن انداختن .
aivân — sar	ایوان سر	ای گادنی انداختنی .
	روی ایوان خانه روستائی .	ای گان انداختن .
		ایلچار جمعیتی که برای کمک جمع شده باشد .
i — var	ایور	ایمرو امروز .
	یک ور .	اینقندر اینقدر .
ivarâ — bosten	ایورا بوستن	ایوار بیدن (تو چنقدر ایوار بیده کی — تو چقدر ایورا بوستن ندید بدید) .
	یک وری شدن .	ایوار بیدن نديد بدیدي .
ivarâ — kudan	ایورا کودن	ایوار یکبار .
	یک وری کردن .	ایکبار — یکدفعه .

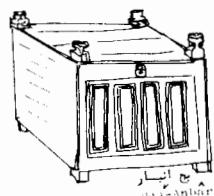
ب

bâd– xure	بادخوره پرندگانی است که خود را در هوا خلاف جهت باد نگه میدارد.	belkol بالکل بكای – تماماً .
bâderang	بادرنگ بالنگ .	bâbâ–xâne–tir–kamân باباخانه تیر کمان قوس و قرح (باباخان تیر کمان بزه) .
bâderang–bu	بادرنگ بو گیاهی طبی – گیاهی برای آش و خورش .	bâbâ–riš باباریش نوعی گیاه .
bâdkubî –murqâbi	بادکوبهای مرغابی نوعی مرغابی پابلند که بالای نوکش برآمدگی دارد .	bâbâ–gandum بابا گندم ذرت – بلال .
bâdamjân–musumâ	بادمجان موسوماً سمای بادنجان .	bâ–ja'be–sarâ–dan با جعبه سرادن رازی را بی اراده و ناخود آگاه لو دادن .
bâdyulâ	بادیواله محلمهای در رشت .	bâ–ja'be–valâ–dan با جعبه ولادن رازی را بدون اراده از دهان پراندن .
bâde–âsiâb	باده آسیاب آسیاب بادی .	bâji بالجی زن های کولی که در خانه ها گدائی می کنند و بول یا برنج می گیرند .
bâde–bu–murqâbi	باده بو مرغابی قطاب (نوعی نان شیرینی که اسم دیگر شکر نوی مرغابی .	bâdâm–čurki بادام چورکی قطاب (نوعی نان شیرینی که اسم دیگر شکر نوی مرغابی .
bâde–zan	باده زن باد زن .	bâda–xâye بادخایه بورا است) .

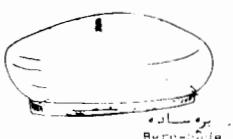
bâqe-ra/mâš	نوعی قارچ . باغمرمش پرچین باغ .	bâde-vâš نهالی وحشی با میوه‌ای پیاز شکل که برگش را دم کرده ، روی قسمت متورم بدن اسب می‌گذارند تاورم را بخواباند .
bâqe-katâm	باغه کدام اتاقکی روی چهار پایه چوبی برای پائین باغ .	
bâglâ-bâq	باقلا باغ مزرعه باقلا .	
bâglâ-pač	باقلا پچ باقلاء پخته فروش .	
bâqlâ-sim	باقلا سیم ماهی سیمی که با باقلای مازندرانی خورده میشود .	
bâqlâ-qâtoq	باقلا قاتق باقلاء قاتق مشهورترین خورش ستی گیلان با پاچه باقلای سبز یا خشک ، شوید ، تخم مرغ و سیر تهیه می‌شود .	bâde-qâre باده قاره بیماری گواتر — غمبهاد .
bâqlâ-vâbij	باقلا واپسیج نوعی خورش باقلاء .	bârân-čake باران چکه قطره باران .
bâqi-bemâname	باقی بمانسته باقی مانده .	bâr-xâne بارخانه ابارکرجی‌های مسافری .
bâ-kale	باگله فهمیده — عاقل — باسوداد — کله‌دار .	bârastan بارستان باریدن .
bâl	بال آستین — پر — دست .	bârasan بارسن باریدن .
bâlâbud	بالا بود اضافه قیمت .	bâraš بارش باران .
bâlâskun	بالاسکون درخت چنار .	bâraš-bârastan بارش بارستان باریدن باران .
bâl-begardan	بال بگردن دست بگردن .	bârkudan بارگویدن بار کردن .
bâlajâ	بالجا باربری که بایک لنگه زنیبل خریدجات اشخاص را از سر میدان رشت تا منزل یا جلو اتومبیلشان حمل می‌کند .	bâzâr-sar بازارسر سر بازار .
		bâzâr-maj بازار مج دوره گرد — سوداگر بازار روز .
		bâze-lang باز لنگ

bâne—kudan	بانه کودن بهانه کردن .	
bâvardan	باوردن آوردن .	
beēn	بئن بریدن .	
bebexšaste	بیخشته بخشیده شده .	bâl—čufuk بال چوفوک مج دست .
be—taxte—sar	بختخسر اصطلاحی برای بیان تعجب و تنفر	bâlk بالک چوبی است کلفت و میخ طویله‌ای و بدیوار
betarkânen	بتر کان تر کاندن (چشم حسود را تر کاندن) .	گرمخانه فرو شده که ریل روی آن قرار می‌گیرد .
betan	بن گرفن .	bâlakâ بالکا زنبل کوچک مخصوص خرید
baj	بح برنج .	
bajâ—degâdan	بجاد گادن مرغ یا اردک را به لانه کردن — جانداختن .	bâlakâ—guše بالکاگوشه دسته زنبيل کوچک .
bajâr	بخار شالیزار — مزرعه برنج .	bâlun—havâî بالون هوائی هوایپما .
bajâr—bane	بخاربنه دهی از دهات گیلان .	bâle— guše باله گوشه سر آستین .
bajâr—sar	بخارسر سر مزرعه برنج .	bâm بام توسri .
bajâr—kâr	بخار کار کار شخم زدن و برنج کاری در مزرعه برنج	bâmče بامچه توسri .
	طرز، کشت برنج : زمین را در آبان ماه دوبار شخم می‌زنند . بعداز سیزده سال	bâm—zen بامزن توسri زدن .
	نو ، تخم جورا در توم بخار می‌باشد ، تا (کل) کند . کل کردن جو ۴ تا ۵ روز طول می‌کشد . بعد (توم) یا نشاء	bânkâ بانکا پیت حلبي .
	برنج را از توم بخار به مزرعه منتقل نموده ، می‌کارند . بعداز کاشت نشاء و (ویجین) کردن ، یعنی علف‌های هرزه	bâne بانه بهانه .

ba - jâ - nan	بجان	مزرعه را کیدن ، و (ویجین دوباره به بخار مرتب آب جاری میرسانند . چیزی را جاگذاشتن
baj - bini	بج بینی	برنج تا مرداد می بزد ، بطوری که بج بینی (گرمه بج) یا برنج گرم و زورس را بریند برنج از مزرعه — درو برنج
baj - rat	بج رت	پانزده مرداد درو می کنند ولی (سرده بج) یا برنج سرد و دیررس چند هفته تکه چوب یا نئی که جو را با آن از ساقه برنج می تکانند .
baj - furuš	بج فروش	بجار کله علاف . مزرعه برج .
baj - turuši	بج فروشی	بجار کن محله ای در رشت که ، سابقاً قسمتی از محل بدنام علافی .
baj - vâbijî	بج وايجى	بجار گوتام رشت را در برمی گرفت .
baj - vâvini	بج اوينى	بجار گول اتفاقی روی چهار پایه چوبی برای پائیدن مزرعه برنج .
baje - kar	بجه کر	بجار گول پرندهای آبزی با سروسینه سفید و بالهای تپهئی که داخل مزرعه برنج باشد .
ba - čânâ - dan	بچانا دن	بجار گرا راهراه سفید و سیاه . سر مزرعه برنج .
	چیزی یا حرفی را بارکسی کردن — باری را به دوش کسی دادن .	بجار مرز مرز بین دو مزرعه برنج .
ba - čânâ - giftan	بچانا گيفتن	بجازن کسی را به پرحرفی واداشتن . جازدن — جا خوردن .
bačekaste	بچکسته	بچانه آفریده و ساخته شده (برای کاری) . صندوق چوبی برنج خانه های روستائی .
bačemaste	بچمсте	بچمه کچ و کوله .
ba - čan - čan	بچن چن	نوعی بازی .
be - čuk - ništan	بچوک نيشتن	سر پاشتن — چمباتمه زدن .
bahri	بحري	پرندهای شکاری .
baxšastan	بخشتمن	



barfe—bânu	برفه بانو	بخشین .
پرنده‌ای صحرائی و کمی، از گنجشک بزرگتر.		
bergâi	برگای	بخشین .
bargây	در حلبی کوره گرمخانه توتون	بدایپی
baram	برم	بعداز دادن — بعداز پرداخت .
جایزه مسابقه کشتی روستائی .		
baramum	برموم	بدبده
نوعی موم سیاهرنگ که برای نرم شدن دست		
در دست میفشارند (مخصوصاً برای دستی که		
رگهایش در حال خشک شدن باشد) .		
barama - bâzi	برموم بازی	برادکفتن
بازی با موم (نوعی بازی مخصوص بچه‌ها) .		راه افتادن — حرکت کردن .
barama—xiâr	برمه خیار	برادکفتنی
خیار مخصوص تخم‌گیری .		براه افتادنی .
beranj—utâq	برنج اوتاق	برار
انبار برنج در منازل روستائی .		برادر .
beranj—tâče	برنج تا چه	برارهوار .
کیسه برنج .		براران .
beranj—kise	برنج کیسه	براران
کیسه برنج — عدل برنج .		برادران .
beranji—nân	برنجی نان	برازای
نان برنجی (نان پخته شده از آرد برنج) .		برادر زاده .
bare—sade	بره ساده	برازن
کلاه بره ساده .		زن برادر .
		براهزند خواخور
		خواهر زن برادر .
		براری
		برادری .
		برانیخ
		کشتی خیلی بزرگ — چاق .
		برجین برجن
berhande	برهنه	تکه کردن — ریز ریز کردن — قیمه قیمه
		کردن .
bare—lutkâ	بره لوتکا	برفانی
بدنه قایق .		پرنده‌ای است .



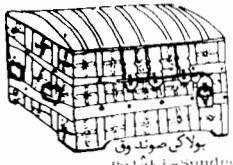
bakâr-tâbedan	بکار تابند .	bare-hâst-tark	بره هشت ترک نوعی کلاه .
bakâr-xourdan	بکار خوردن .		
	بند خوردن .		
bakaşâ-giftan	بکشایی گرفتن .		
	بغل گرفتن — در آغوش کشیدن .		
bakafu-viriz	بکف و ویریز .	bare-hamsâye	بره همسایه همسایه مجاور — درو همسایه .
	افتان و خیزان .		
baganastan	بگنستن .	bazan-bezan	برن بزن دعوا — کنک کاری .
	اصابت کردن — بدھان مزه کردن .		
ba-gul-amon	بگول امون .	bazan-bezan-kudan	برن بزن گویند کنک کاری کردن .
	نشه شدن — سر کیف آمدن .		
ba-gul-avardan	بگول آوردن .	basâvastan	بساؤستن سائیدن .
	سر کیف آوردن — نشہ کردن — سر حال آوردن .		
balâ-škam	بلا شکم .	baste	بسته شرط .
	شاره به شکم آدم پرخور .		
balat	بلت .	baste-kudan	بسته گویند شرط بستن .
	در چوبی کوچک ، برای عبور از پرچین .		
balate	بلته .	ba-sar-amon	بسر آمون سر رفتن شیر یا مایع در حال جوش .
	در چه خانه های روستائی .		
		ba-su-degâdan	سود گادن حسرت دادن — طمیع کسی را برانگیختن .
balate-tamaš	بلته تمش .	baškaste-quşun	بشکسته قوشون بشکسته قشون شکست خورده .
	شاخه پر تیغ درخت لیلکی که برای جلوگیری از ورود چهار پا به باع روتا ، جلو در باع گذاشته میشود		
ba-laj-amon	بلج امون .	baškaste-vaškaste	بشکسته و اشکسته شکسته مکسته .
	بر لج آمدن .		
ba-laj-degâdan	بلج دگادن .	basarâ	بارا نوال — مستراح .
	لچ آوردن .		
		basarâ-şon	باراشون برای دست به آب رفتن — به مستراح رفتن
		baftan	بغتن بافتن .
		ba-kârâ-giftan	بکار اگیفتن بکار گرفتن .

حروف ب

۹۰

botravardan	بوتر آوردن	blas	بلس
	بدآوردن .		درختی جنگلی .
butorâstan	بوتور استرن	blas—bane	بلس بنه
	دستخوش تعجب و حیرت شدن .		دهی در گیلان .
bujor	بوجور	bamarde—pasi	بمرده پسی
	بالا .		بعد از مردن — پس از مرگ .
bujor—amon	بوجور امون	blang	بلنگ
	بالا آمدن — جوانه زدن .		بیلی سه شاخه مخصوص خرمن .
bujor—dast	بوجور دست	bande—kâr	بندکار
	تکه چوبی است در دستگاه خراطی پائی که بالا دست .		تکه چوبی است در دستگاه خراطی پائی که بالا دست .
bujor—zer	بوجور رین		بنگه کار
	بالا زدن .		بنگه کار می گذارند تا کار جلو عقب نزود.
bujor—šon	بوجور شون	band—u—bârâz	بنوباراز
	بالا رفتن .		بارو بندیل — خرت و پرت .
bujor—talâr	بوجور طلار	bange - kanaf	بنگه کنف
	ایوان طبقه بالا — تالار طبقه بالا .		گیاه شاهدانه که بنگ از آن گرفته می شود .
bujore—utâq	بوجوره او تاق	bane	بنه
	اتاق بالائی .		بوته — بته .
bučuk—ništan	بوچوک نیشتن	bane—dâr	بنه دار
	چمباته نشستن — سرپاشتن .		گیاه پیاز ریشه از قبیل سیر ، پیاز و ترب .
bučulkaste	بوچولکسته	bane—kâr	بنه کار
	طناب شماره ۸ مختص لنگر دام ماهی گیری .		طناب شماره ۸ مختص لنگر دام ماهی گیری .
	پلاسیده — چین و چروکدار .		بنه گودن
buxu	بوخو	bane—kudan	رشد کردن پستان دختران — جوانه زدن بوته
	دستبند آهنی که به دست اسب می بندند تا فرار نکند .		سیر و پیاز و غیره .
		bu	بو
buxurde	بو خورده		بود (اون بو — او بود) .
	خورده .		بو بو خوستگی
bud	بود		پوسیدگی — گندیدگی .
	فراؤانی حاصل .		بو بو خوسته
budbud	بود بود		پوسیدن — لهیدن و گندیده شدن .
	خارشک مخصوص مقعد (اصطلاحی برای اشخاص مفعول) .	bubuxustagi	بو بو خوسته
budbud—kudan	بود بود گودن	bubuxuste	پوسیده — گندیده .
	خارش خارش — سوزن سوزن شدن .	bot	بوت
			نیم چکمه لاستیکی .

		bud—kudan	بود کودن
bostan	بوستن	فراوانی حاصل (حاصل برنج) .	
	شدن .	بودن	
bostany	بوستنی	بو دادن .	
	شدنی .	بودوج وادوج	
busti	بوستی	دوخت و دوز .	
	کوزه سفالی مخصوص ترشی و روغن .	بودو وادن	
bušo	بوشو	دواندن — فرار دادن .	
	رفت .	بور	
bušu	بوشو	عده — دسته — گروه .	
	برو .	بورابوشن	
bušo—mâl	بوشو مال	بور شدن .	
	چیز از دست رفته .	بوراکودن	
boqče—sarâ	بوچه سرا	بور کردن .	
	نوعی تفنگ .	بورستن	
buqâ	بوقه	پاره شدن .	
	باقعه — امامزاده .	بورسقتن	
buk	بوک	گسته شدن .	
	پوزه .	بوز	
bu—kašen	بوکشن	بز .	
	بوکشیدن .	بوز	
bu—kudan	بوکودن	پاشنه .	
	بوکردن .	بوز آوردن	
bukude—nukude	بوکوده نوکوده	بدآوردن .	
	کرده نکرده .	بوزبولند	
buguzâstan	بوگوزشن	پاشنه بلند (کفش) .	
	گنشتن — عبور کردن — گنشت کردن .	بوزخایه شیشه	
bugoftan	بوگوفن	شیشه بیضی شکل بدون سطح اتکاء که طناب	
		یا تور را در دریا روی آب نگه میدارد و گفتن .	
bugu—vâgu—kudan	بوگوواگوکودن	وجه تسمیه اش بخار شباhtی است که به	
	بگو و مگو کردن — یک و دو کردن .	خایه بزر دارد .	
bulâki—sundoq	بولاگی صندوق	بوزکوتا	
	رختدان — صندوق چوبی قدیمی مخصوص	پاشنه کوتاه (کفش) .	
	لباس .	بوزه ریش	

be-qorme	به قورمه	
	نوعی خورش به .	
be-ham-resânan	بهم رسانان	
	بهم رسانند .	
be-ham-resan	بهم رسن	
	بهم رسین .	
be-ham-dučukaste	بهم دوچوکسته	
	بهم چسبیده .	
be-ham-vâpaxtan	بهم واپختن	
	بهم پیچیدن .	
bîardan	بیاردن	
	سائیند .	
biâlask	بیالاسک	
	گیاهی باگل زرد .	
bi-bandrol	بیباندرول	
	بدون کنترل — غیر مجاز .	
bi-band	بی‌بند	
	بی‌قید — بیباک — آزاد — ول .	
bi-band-u-brâz	بی‌بنوبراز	
	دهن چاک — بی‌قیدوبند — بی‌رعايت .	
bi-pâ	بی‌پا	
	فنا — نابود .	
bi-pâ-bostan	بی‌پا بوستان	
	فنا شدن — نابود شدن .	
bi-pâ-kudan	بی‌پاکودن	
	از بین بردن — حرام کردن — حیف و میل نمودن .	
bi-par	بی‌پر	
	بی‌پدر .	
bi-Pêru-mâr	بی‌پرمار	
	بی‌پدر و مادر .	
bij	بیج	
	حرامزاده .	
bij-bače	بیج بچه	
	مغز به — دانه به — هسته به .	
		
bulbul	بول بول	
	بلبل .	
bulbul-zây	بول بول زای	
	بچه بلبل .	
bulbulai	بول بولی	
	سوت سوتک گلی .	
bulbe-bare	بولبه بره	
	نوعی غذا .	
bulki	بولکی	
	نوعی نان سفید .	
		
buluk	بولوک	
	بیلهجه‌ئی برای شخم زدن .	
bone	بونه	
	بهانه .	
bone-kudan	بونه کودن	
	بهانه کردن .	
bone-giftan	بونه گیفتان	
	بهانه گرفتن .	
be-amân	به امان	
	به ماها .	
be-dâne	به دانه	
	دانه به .	
be-pate	به پته	
	مربابی به .	
be-dalle	به دله	
	مغز به — دانه به — هسته به .	

bēdoq –dâr	بیوقدار پرچمدار .	bij –bare	بیج بره .
biden	بیدن دیدن (از مصدر دین) .	bij –bij	بیج بیج اصطلاحی در تخم مرغ بازی مخصوص ایام نوروز.
bide –nide	بیله نیله ندید بدید .	bij –bij –kudan	بیج بیج کودن حال سوزن سوزن شدن پا یا دست در اثنای خواب رفتگو .
birun –tâbadan	بیرون تابند بیرون انداختن .	bijak	بیجک صورت حسابی که مبلغ بتدریج پرداخت شود آدم مفعول — بدون ریش .
bi –ris	بی ریش	bijir	بی جیر پائین .
bi –sutun	بیستون محله‌ای در رشت .	bijir –amon	بی جیر امون پائین آمن — پیاده شدن .
bištan	بیشن برشته کردن — کباب کردن — بو دادن .	bijir –avardan	بی جیر اوردن پائین آوردن .
biāre –kafše –lange	بیماره کفشه لنه اصطلاحی برای آدم بیمار و بی رگ .	bijir –bužor	بی جیر بوجور پائین بالا .
bikâr –dâne	بیکارانه تحممه .	bijir –dast	بی جیر دست پائین دست — در گودی قرار گرفته .
bi –kale	بی کله بی شعور — نفهم .	bijir –šon	بی جیر شون پائین رفتن — رفتن به مستراح .
bay –gâ	بی گا جوی آب رابط بین سل و مزرعه .	be –xâl	بی خال شاخه درخت به .
bilâxare	بیلاخره بالآخره .	be –dâr	بی دار درخت به .
bili	بیلی دول (آلت تناسلی بچه)	bi –bište	بی بیشته برشته — بو داده .
bili –bâzi	بیلی بازی دول بازی .	bidârâ –kudan	بیدار اگودن بیدار کردن .
bili –findirêk	بیلی فیندیریک ریزه میزه .	bēdoq	بیدوق پرچم .
bi –mâr	بی مار بی مادر .		
bi –mašal –juš –zen	بی ماشال جوش زنی بی مشعل جوش زدن — جوش بیخودی زدن .		

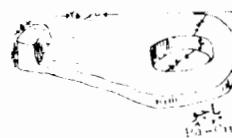
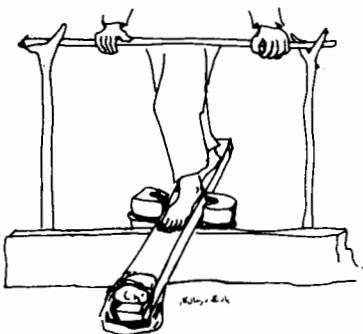
binišu—viriz	بی نیش و ویریز	bien	بین
	نشست و برخاست		بر بین .
binište— doxter	بی نیشته دختر	binâbin	بینایین
	دختر ترشیده		بین الائین — در حد فاصل — در اثنای .
bine	بینه	bi—nâm	بی نام
	نعمانع .		نوعی برنج .
bi—vaqtı	بی وقتی	binivîstan	بی تویشن
	جن زدگی .		نوشتن .
bi—vaqtı—bostan	بی وقتی بوستان	bînekâ	بینه کا
	چوب بریده شده بطول یکمتر و قطر ۵ تا ۱۰ جن زده شدن.		چوب بریده شده بطول یکمتر و قطر ۵ تا ۱۰ سانتیمتر .

پ

pâprus—ba-	پاپروس باع	pâ—iškil	پایشکیل
	طنابی که یکسرش بشاخ و سردیگرش بست گاو مزرعه توتون .		
pâprus—quti	پاپروس قوطی		بسته میشود .
	قوطی توتون .	pâ—brande	پابرنه (پابرنه)
pâprus—kâri	پاپروس کاری		با برنه .
	توتون کاری .	pâ—buz	پابوز
pâprus—valk	پاپروس ولک		پاشنه پا .
	بر گ گیاه توتون که اگر سبز باشد طی سه	pâ—buz—gire	پابوز گیره
	چهار روز و اگر زرد باشد طی بیست و		خرچنگ .
	چهار ساعت در گرمخانه خشک میشود .	pâprus	پاپروس
pâ—pey—bostan	پالی بوستن		توتون (بذر توتون آخر اسفند در خزانه کاشته
	میشود، ۴۵ روز ازبهار گنشته نشا را از		میشود،
pâ—tâve		پالی شدن .	روز خزانه به باع منتقل می نمایند، ۱۵ روز
		پاتاوه	از تیر گنشته، کم کم می چینند. هر بوته مج پیچ .
pâ—pič			ده دوازده بار چین دارد و در هر چین پاییچ
			بر گهای متایل به زرد چیده میشوند) . مج پیچ - پارچه ای که در گهواره به پای نوزاد
			بسته می شود .
pâtrân	پاتران		
	فانوسقه .		
pâ—tuk—pâ—tuk	پاتوک پاتوک		
	نوک پا نوک پا .		

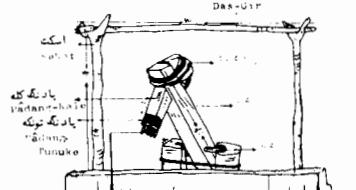


pâdang—tunuke	پادنگ تونکه حلقه‌ای آهنی که دور نوک پادنگ کله و بالای پادنگ دندان نصب است.	pâč پادنگ کوتوله — کوتاه قد — پا کوتاه	پاج کوتوله — کوتاه قد — پا کوتاه
pâdang—tir	پادنگ تیر تیر اصلی پادنگ	pâčâle پادنگ چاله	پاچاله جای پا .
pâdang—čâle	پادنگ چاله چاله‌ئی که شلتوك را در آن می‌ریزند و با پادنگ می‌کوبند.	pâču چوبی قرار گرفته در پائین دسته بیل برای	پاچو چوبی قرار گرفته در پائین دسته بیل برای
pâdang—dandân	پادنگ دندان تیغه‌های آهنی نوک تیز کوبیده شده به زیر پادنگ کله که وظیفه‌اش کوبیدن و جدا کردن پوست شلتوك از برینج است (تعداد پادنگ دندان‌ها ۱۱ عدد است).	پادنگ زمین .	پاجه جا پای چوبی جهت زور دادن بیل شخمنی در زمین .
pâdang—sar	پادنگ سر جایی که پادنگ در آن نصب شده .	pâče نوعی باقلای لوبيا مانند مخصوص خورش باقلاتق	پاچه باقله
pâderâz	پادراز پرنده‌ای ماهی خوار — نوعی نان شیرینی .		
pâdang	پادنگ ستگاهی برای کوبیدن شلتوك و جدا کردن برنج از پوسته .		
pâdang—kale	پادنگ کله قسمتی از پادنگ که تونکه و دندان رویش سوار است .		
pâdang—nâf	پادنگ ناف چوب رابط بین پادنگ پaha و خود پادنگ .		
pâdoš	پادوش چرم گاو .		
pâra—kudan	پاراکودن پاره کردن .		
pârs	پارس دوپایه‌ای که پادنگ روی آن‌ها سوار است .		



پادراز
پرنده‌ای ماهی خوار — نوعی نان شیرینی .

پادنگ
ستگاهی برای کوبیدن شلتوك و جدا کردن برنج از پوسته .



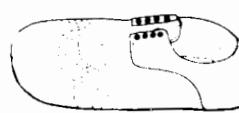
پادنگ پا
دوپایه‌ای که پادنگ روی آن‌ها سوار است .

pâlân–sub	پالان سوب	چوب درازی بطول یکمتر و نیم و قطر پنجشش
	علفی است آبزی که چون زیرتر از سوب است	سانتیمتر که به تنگ بار ذغال می‌بندند.
	پالان را از آن پر می‌کنند.	پاستن
pâlâne	پالانه	پائیدن.
تختدای سکو مانند در عرض لتكا که قایقران	pâs–dan	پاس دن
موقع پارو زدن روی آن می‌نشیند		پاس دادن.
(هر لتكا سه پالانه دارد) .	pâ–sadâ	پا صدا
pâlaki	پالکی	صدای پا.
رشتدای است دستیاف از نخ کنفی متصل به رانکی	pâ–qâb	پاقاب
اسب (پولکی نیز گفته می‌شود) . پالکی		مج پا – قوزک پا.
مانع بالا و پائین سرین رانکی روی ران	pâk	پاک
های اسب می‌شود .		بکلی – تمام – صد درصد – تمیز.
pâlavân	پالهوان	پا کاچینا
		پیله چینی کامل از تلنبار (پاک چینی) – زمینی پهلوان.
pâmâdor	پامادور	پا کاکودن
گوجه فرنگی		را از بوته‌ها و گیاهان هرزه تصفیه کردن.
pamâdor–qâtoq	پامادور قاتق	پا کار
از غذاهای اختصاصی گیلان .	pâ–kâr	پی خانه ..
pâ–mâle	پاماں	پا کاکودن
جای پا – ردپا	pâkâ–kudan	پاک کردن.
pâmčâl	پامچال	پا کنه
گل پامچال	pâ–katale	تخته زیر پای کرجی بان.
pâyze–anjil	پایزه انجل	پاک خانه
انجیر پائیزه .		مرده شور خانه.
pâye	پایه	پاکش
ترکه – چوبیدستی .	pâkaš	جوراب ساقه بلند.
papey	پی	پاکوتام
بیعرضه – دست پا شلفتی – تنبل .	pâ–kutâm	سکوی جلو ایوان منزل روستائی که پا یا ظرف
pat	بت	روی آن شسته می‌شود (به کوتام پا نیز معروف است) .
گرد چوب ناشی از کرم خوردگی .	pâkudan	پا کو دن
pat–zen	پتزن	پاک کردن.
کرم خوردگی چوب .	pâ–kursi	پا کورسی
patan	پتن	پا کرسی – چهار پایه .
بختن .		

حروف

۲۲

partexâl	لبه لباس — لبه پیراهن .	pate	پنه .
parčin	پرچین دیواره ساخته شده از ترکهای بهم بافته شده ، دور باغ .	pate—xule	مربا .
parčin—pâye	پرچین پایه چوبهاییکه در زمین فرو میکنند و ترکهای پرچین را روی آنها میافند .	pačel	تمخوله .
pardârâi	پردارانی «پرده آرایی . و آن تیری است زیر سر دامنه تلبار ، که با کاه برنج روی آن پرده میکشد تا پرندها بداخل تلبار رخته نکرده ، و کرم ابریشم را نخورند .	pax	آبلهرو .
par—dâre—čampâ	پرداره چمپا نوعی برنج .	pax—zen	پچ .
par—dan	پردن	paxme	صاف .
pere—zan	پردادن .		پخت
par—u—mâr	پر زن .		پهن — صاف .
parastan	پرسن		پخ زن
prasmatâl	پرسنال خراب — پژمرده .		صاف کردن لبه تیز تخته بارنده .
par—siâvâš	پرسیاوش گیاهی است بیشتر در بدنه داخلی چاههای آب کیلان می روید و مصرف طبی دارد .	pēr	پخمہ
paršbur	پرشبور بهم گره زدن پرهای مرغابی زنده بعداز صید جزو ابزار نعلبندی است که میخ پشت سماسب را با آن می برنند . (پرج بور نیز گفته میشود) .	pēr—âčen	تببل — بعرضه .
		perā—xu	پیر .
		prâxut	پدر .
		prâ—giftan	پرآچن
		perâ—mânastan	زیر بال و پرگرفتن — پر جمع کردن .
		perâ—mânastani	پرآخو
			کوک علاقمند به پدر و به پدر خو گفته .
		prânan	پراخوت
			قایق بزرگ مسافری و باری .
		par—iškan	پرآگیفتان
			برگرفتن — پرزدن .
		pêrpore	پرآمانستن
			پدروار — مثل پدر .
			پرآمانستنی
			پدرواری — پدر مانندی .
			پرآن
			پرإندن .
			پرائشک
			برای جلوگیری از فرار .
			پرپره

pasâ—kunâ—šon	پس پسکی . پساکونا ناشون عقب عقبکی رفتن .	 Pasâ-Bur
pasâ—giftan	پس گیفتن پس گرفتن .	park پرک پلک چشم .
pas—bemânaste	پس بمانسته پس مانده .	parkâle پر کاله تکه — قسمت — قاج .
pas—binište	پس بی نیشته پس نشته — عقب نشته .	parkânan پر کان لرزاندن — کسی را از خواب پراندن .
pastâi	پستانی رویه کفش .	parkastan پر کستن لرزیدن .
pastâi—band—az—ru—se—mangane—sâde	پستانی بند از رو سه منگنه ساده  بستانی بند از روی سه منگنه ساده	parkaš پر کش لرزه .
pastâi—pânje—pilekâni	نوعی مدل رویه کفش  بستانی پیلکانی	parkaš—giftan پر کش گیفتن بلرزه درآمدن .
pastâi—du—abru	پستانی دوابرو نوعی مدل رویه کفش  بستانی دوابرو	parre پره نوعی دام ماهیگیری — دندانه — میله های چرخ دو چرخه — دامنه پیش آمده بام خانه های گالی پوشی .
pastâi—dêrgân	پستانی دور گان نوعی مدل رویه کفش .  بستانی دور گان	pare —patiâñ پره پتیان نازک — خیلی نازک .
pastâi—sâz	پستانی ساز رویه کفش ساز .	parre—parre پره پره دندانه ، دندانه .
pastâi—valk-u—şâxî	پستانی ولک و شاخه ای	pêñ پس کچل — لک و پیس .
		pêsi پشی کچلی — لک و پیسی .
		pasâ—pasâ پس اپسا عقب عقب .
		pasâ—pasâ—šon پس اپساشون عقب عقب رفتن .
		pasâ—dan پسادن پس دادن .
		pasâ—kunâ پساکونا

pas—dakafte	پس افتادن . پس دکفته پس افتاده .	نویعی مدل رویه کفش .
pasar—zâ	پسر زا نوه پسری .	 بستان و لک شاخهای
pas—sabâ	پس سبا	پسخان
pas—mazâr	پس مزار	قریه پسخان واقع در غرب رشت و بین راه پس فردا .
pas—ništan	پس نیشن	فومن . این قریه مرکز پیدایش پس مزار مذهب شیعه نقطوی و سیله محمود نقطوی مجاس تذکر بعداز بخاک سپردن مرده — مجلس مؤسس این مذهب می باشد . نقطویان یا
pase—čak	پسه چاک	پسخانیان حدود سال ۸۰۰ هجری و پس نیشن بهنگام سلطنت امیر تیمور گور کانی در عقب نشستن .
pase—kune—qâb	پس گردن .	ایران ظهور کردند . پیروان این مذهب به (محمودیه) و یا (پسخانیان) شهرت پس گردن .
pašme—jurof	پس کونه قاب	داشتند . محمود ظهور و آفرینش همه چیز را از خاک می دانست و آن را نقطه استخوان لگن خاصره .
pašme—čuqâ	پس چوقا	پسخانیان به خداو بهشت و جهنم اعتقاد نمی داشتند ، بنظر آنان بهشت و جهنم در همین دنیا بود . این عقیده باعث گردید که داغ باطله ملحد روی آنان خورده شود . به شرع و دستور های شرعی
pašme—lappe	پس شمه لپه	بی اعتنا بودند ، و بقرار نوشته مخالفان مادر ، پسر ، خواهر و دختر را بر هم کشان خویش مباح میدانستند . محمود
paše—dâm	پس هدام	نقطوی بسال ۸۳۱ هجری مرد ولی به توپ پشمی .
pakarâ—bostan	پکارا بوستن	عقیده برخی از نقطویان خویش را در تیزآب انداخت و هلاک ساخت .
paku—pâli	پکو پالی	پسخانه پورد
pol	بل	پل پسخان .
		پسخانه گولی
		کولی رودخانه پسخان که معروفیت دارد . یک و پهلو .
		پس دکفتن
		pas—dakaftan



سوراخ دار و درحیقت دار حسیر بافی .
شاند حسیر بافی .



palash

پلاش
درخت افرا .

palâ-qâšoq

پلاقسوق

قاشق پلوخوری .

palâ-mâ ye

پلامایه

خورش یاهر چیز دیگری که با پلو خورده شود .

palat

پلت

افرای جنگلی .



palat-mâi

پلت مائی

نوعی ماهی زردرنگ .



palat-mai

پلت

چاق و تبل .

palf

پلک

قاج - برش .

palk-palk

پلک پلک

قاج قاج - قطعه .

pol-kobi

پل کوبی

تخته کوبی کفاتاقيقها در شمال برای جلوگیری

از نفوذ رطوبت .

palangi

پلنگی

نوعی حسیر - چوبی که سر نخ بافته شده را

ندان میاندازند چوبی دراز و سوراخ

گاو پوست پلنگی .

palâ

تخته کف اتاق .

پلا

پلو .

پلابه سرامون

سرآمدن پلو در حال پختن .

palâ-bušqâb

پلابوشتاب

بشقاب پلوخوری .

palâ-pati-bâzi

پلاتپی بازی

بازی پلو پزی (بازی بچگانه) .

palâ-pač

پلاچ

زن - همسر - آشپز .

palâ-pač-bâzi

پلاچ بازی

بازی پلوپزی (بازی بچگانه)

palâ-paci

پلاچی

چلوپزی .

palâ-tiān

پلاتیان

دیگ یا بو .

palâ-xor

پلاخور

عيال .

palâ-xorân

پلاخوران

افراد خانواده - پلوخورها .

palâ-xori

پلاخوری

پلوخوری - سورچرانی - مهمانی .

palâ-xom

پلاخوم

گیاهی وحشی .

palâ-dâne

پلادانه

دانه پلو - دانه برنج پخته .

palâ-dâne

پلادانه

نوعی حلوای برنج پخته و آسیاب شده .

palâ-dâne-halvâ

پلادانه حلوای

پلادانه حلوای با برنج پخته و آسیاب شده .

palâ-dehi

پلادهی

پلودهی - اطعم ماسکین در شب های عزیز .

palâr

پلار

نوعی حسیر - چوبی که سر نخ بافته شده را

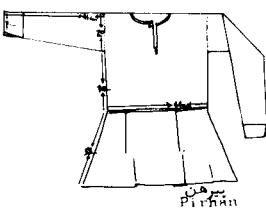
ندان میاندازند چوبی دراز و سوراخ

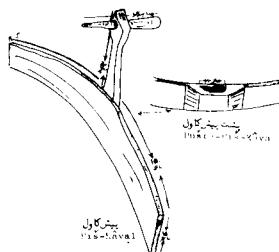
گاو پوست پلنگی .

putin	پوتین .	palaviči	پنویچی .
putin-band	کفشن .	palaviči-târouf	پلویچی تاروف
puč	پوتین بند .	palli-giftan	تعارف شاه عبدالعظیمی
puč	بند کفش .	panâbâd	پلی گیفتان
puč-mačz	بوج مغز .	panbe-vâš	پنهواش
puče-lule	نوعی بازی .		نیم قران — دهشاهی .
puče-murqâne	پوچه لوله .		گیاهی وحشی با گل پنهه مانند (گوله خار نیز گفته می‌شود) .
pur	نی پوک و خراب — نی کهنه و پوسیده .	panjâ	پنجا
pur-pur	بوچه مورغانه .		هرده دسته سبزی یک پنجا و هر ۱۵ عدد رشته تیرهای که طبقه دوم تلنبار را تشکیل می‌دهند
purt	تخم مرغ فاسد .		یا خشکار یک پنجا است — واحد وزنی (به تصویر تلنبار مراجعه شود) .
purd	بور .	panjak	است برابر ۵۰۰ گرم .
.purde-salât	پل (آهنی — آجری — چوبی و حتی اپل تخته‌ای روی جویها) .		پنجت
purde-arâq	پل عراق (محله‌ای در رشت و دروازه قدیم جاده تهران) .		۵ روز مانده به تابستان را پنجک گویند، و چون
pust-kalâne	پوست کلانه .		اعتنایاد بر آن است که در این روزها خوک خودرا به آب می‌زنند و آب نجس است کسی پل صراط .
	پوست اندازی کرم ابریشم — کرم ابتدا از خود	panji	برای آبتنی به دریا نمی‌رود .
	لعاد چسبناکی بیرون میدهد و بکمک این چسب دست و پایش را به شاخه توت می‌چسباند سپس بزور سر خود را از قالب پوست بیرون می‌کشد . هر کرم	pu	پنجه‌ای نوعی لولا .
	پوک — رگ‌های پشت برگ چای در اصطلاح کارگران کارخانه چای سازی .	putur	پوتور
	این چسب دست و پایش را به شاخه توت می‌چسباند سپس بزور سر خود را از قالب پوست بیرون می‌کشد . هر کرم	putur-xule	مورچه .
			پوتور خوک

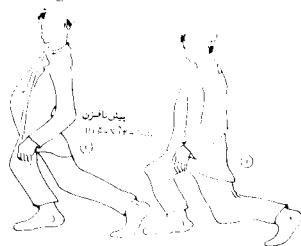


poltik	بولتیک	تا موقع تنبیین پیله سه بار پوست می اندازد.
		پوست اندازی کج در اثنای خواب سیاست — حقه .
pul—siâ	بول سیا	انجام می گیرد .
	بول خرد .	
polk	بولک	بشنگن .
	لولمای است زیر دامنه تلنبار که روی سر چوبها بسته می شود و گالی را روی آن می گذارند .	پوسته انار وارو اشاره به شخص آبلمرو .
puluk	بولوک	بشنگن زدن .
	د گمه — فلس ماهی .	پوسته زین .
puluk—bâzi	بولوک بازی	بشنگن زدن .
	د گمده بازی (نوعی بازی باد گمه) .	پوشانن .
puluk—puluk	بولوک پولوک	پوشاندن .
	فلس فاس .	پوشتا کودن .
puluk—duj	بولوک دوج	پشت کردن .
	د گمدوز .	پوشتا کوده .
puluk—duji	بولوک دوجی	پشت کرده .
	د گمه دوزی .	پوشت پوشتکی عقب عقب — دزد کی — مخفیانه .
puluki	بولوکی	پوش دام
	د گمه ای .	پشه بند .
pâhlî—kasmâ	پهلو کسما	پوشتہ تان
	تخته ای که لبه اش را نیم دایره رنده کرده باشد .	روی پشت .
pi—pârcé	پی پارچه	پوشتہ تان خوافتن روی پشت قرار داشتن (بمفهوم خیال صد در پارچه ای محتوى پیه در کار لحاف دوزی که سوزن لحاف دوزی را برای روان شدن به آن میزند
		(در حد جمع داشتن) .
piâdâ—bostan	بیاد ابوستن	پوشتہ سره خاش
	پیاده شدن .	ستون فقرات .
piâde—savâri	بیاده سواری	پوف
	حالتی که دوچرخه را چندقدمی می دوانند ، و سپس با گذاشتن پا روی رکاب سوار می شوند .	بی قوت و سبک .
		بولک

pičás—bâzi	بیچاس بازی	piáž—vâlâxân	پیاز والاخان
	سر تیر خانه روستائی که ریسدهای پیاز را با آن نوعی بازی .		میآویند نیمهای سنت دپیاز خان
pičâ—šâl	بیچا شال		
	حیوانی شبیه روباه — گربه وحشی .		
pičâ—Yâz	بیچا غاز		
	نوعی غاز .		
pičâ—mâr	بیچامار		
	اشاره به آدم گربه دوست .		
pičâni	بیچانی	piále—zangi	پیاله زنگی
	نان شیرینی مخصوص نوزادان و اطفال .		کاسه ماست خوری چینی .
pič—piči	بیچیچی	pit	پیت
	بیچ و پیچ — حرف در گوشی .		کچ و کوله — قر .
pič—tâ—pič	بیچ ته بیچ	pitâ—boste	پیتابوسته
	بیچ روی چکش تفنگ .		قرشد .
pičastan	بیچستن	pit—bâzi	پیت بازی
	بیچیدن .		بازی الک دولک .
picané	بیچنی	pit—mâr	پیت مار
	بیستانی .		نوعی بازی .
pirâ—bostan	بیر ابوستن	pitulak—vâš	پیتولک واش
	بیرشدن .		پونه .
pirbo	بیربو	pite—x yâr	پیته خیار
	نان بربی .		خیار ریز برای ترشی .
pitar—purd	بیتر پورد	pite—zen	پیته زن
	اشاره به راه دور .		سوراخی را با گل یا پارچه گرفتن .
pir-sôra	بیرسر	pičâ	بیچا
	محله‌ای در غرب رشت .		گربه .
piran	بیرن	pičâ—dum	بیچادوم
	پیراهن — پیراهن کوتاه ، سر شلیته زن روستائی موقع بخار کار .		نوعی علف .
		pičâ—dume	بیچادومه
			نوعی علف .
		pičâ—zâkân	بیچازاکان
			بچه گربه‌ها .
		pičâ—zây	بیچازای
			بچه گربه .



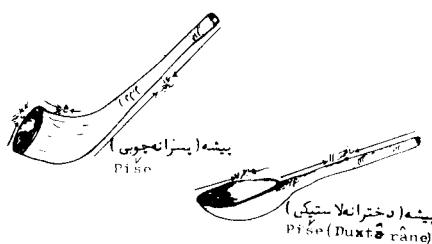
piš-nâf-zêن پیش ناف زِن
شکم را ضمن راه رفتن جلو و عقب انداختن.



piš-nišin پیش نیشین
زنی که هنگام زایمان جلو زائو می‌نشیند و برای بینی‌آوردن بچه به قابلہ کمک می‌کند جلو نشین.

piš-vâšân پیش واشان
سر تیر سقف خانه.

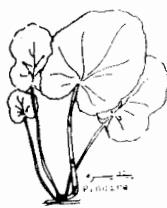
piše پیشه
وسیله‌ای چوبی یا استیکی که در گهواره برای منتقل کردن پیشاب به (آبخانه) وسط پای نوزاد می‌گذارند و پس از آن و دخترانه آن مختصری باهم فرق دارد، و تالندازهای آن به (پیپ) شبیه است.



piran-bi-bâll	پیرن بی بال
pire-gozkâ	پیره گوز کا
	چای تلخ.
pisqâl	پیستال
	ذره - اندک - کم.
pisqâle	پیستاله
	یک ذره - یک کم.
pisâzan	پیشارن
	چوب رابط بین کاول و لب که به طناب متصل است.
pišâšu	پیشاشو
	روزه‌ای که به پیشواز ماه رمضان گرفته می‌شود.
piš-afzâr	پیش افزار
	تخته ضامن زیر پالانه لتكا.
pišâni-vâčin	پیشانی و اچین
	بندانداز.
piš-pâ	پیش پا
	تکه‌چوبی که حین کار با دستگاه خراطی پائی زیر پا قرار می‌گیرد.
piš-puluk	پیش پولوک
	شلوار جلو دگمه‌دار.
piš-dâmane	پیش دامنه
	دامنه سقف منزل.
piš-dakaftan	پیش دکفتان
	جلو افتدان.
piš-dubon	پیش دوبون
	جلوتر بودن - سبقت داشتن.
piš-fuloq	پیش فولوغ
	قطعه گوشتی است که در نوک سینه کباب قرار می‌گیرد.
piš-kâval	پیش کاول
	وسیله‌ای برای صاف کردن زمین مزرعه‌پس از شخم و آماده شدن جهت کاشت.

pile-t̄er	پیله تر بزرگتر .	piše-b̄er	پیشه بر در کنار — جلوی — پهلوی .
pile-t̄eri	پیله تری بزرگتری .	piše-b̄ere-gâz	پیشه بره گاز دندان جلو .
pile-t̄eri-kudan	پیله تری کودن بزرگتری کردن — سربرستی کردن .	pē-kudan	پی کودن دبال کردن .
pile-tuk	پیله توک فضول — زبان دراز .	pil	پیل تاول .
pile-čampâ	پیله چمپا نوعی برنج چمپا .	pil-kudan	پیل کودن تاول زدن .
pile-harf	پیله حرف حروف گنده — گنده گو .	pēle	پیله
pile-xânem	پیله خانم خانم بزرگ .	pile	پیله ابریشم (هر ۵ من پیله یک من ابریشم میدهد) .
pile-dariâ	پیله دریا دریا بزرگ — اقیانوس	pile -âstâne	پیله آستانه
pile-kudan	پیله کودن بزرگ کردن .		آستانه اشرفیه یا زیارتگاهی در جاده رشت به لاهیجان که آرامگاه سید جلال الدین اشرف است .
pile-gor-xâne	پیله گورخانه غرش رعد .	pile-angušt	پیله انگشت انگشت بزرگ .
pile-vâčini	پیله واجینی پیله چینی (بعد از ۵۰ روز که دوره تئین و پیله سازی کرم ابریشم است پیله باید ۸ روز دیگر بماند تا برای چین آماده شود) .	pile-bâqlâ	پیله باقلاء باقلای مازندرانی .
piličkân-dan	پیلیچکاندن بیچاندن دست یا گردن .	pile-bostan	پیله بوستان بزرگ شدن — رشد کردن .
pindiru-pâre	پیندیر و پاره پاره پوره .	pile-buluk	پیله بولوک تیشه‌ای برای زمین کنی .
pindire	پیندیره	pile-pile-vâz	پیله پیله واژ از حد خود تجاوز کردن — پا از گلیم خود فراتر گذاشتن .
	گیاهی است که آب آن را گرفته برای فرو نشاندن تب ، به لب بچه تبدار میمالند (گیاه پنیرک) .		

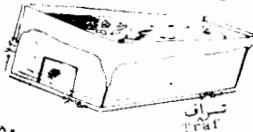


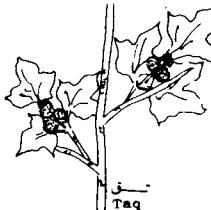
pinirâbij	پینیر ایچ خورش پنیر	
pinik	پینیک وسله .	
pinik-duj	پینیکدوچ پینهدوز .	
pinik-duji	پینیک دوجی پینهدوزی .	
	pinir	پینیر پنیر

ت

tâtu	تاتو	tâ	تا
	حشره‌ای است .		تار ابریشم که از پیله باز میشود .
tâ—turb	ثاتورب	tâ—âxarozamân	تا آخرالرمان
	نرب تازه ، هنوز بوته نشده .		برای همیشه .
tâti	تاتی	tâ'âr	تا آر
	لفظی مخصوص راه رفتن بچه‌ها		تغار .
tâče	تا چه	tâ—akey	تاکی
	کیسه — جوال — گونی .		تا چه وقت .
tâče—tâče	تاقه تاقه	tâb	تاب
	دوره خواب آخر کج در تلنبار که ده روز		تابان
tâxtâ—giftan	تاختاگیفتان		تاباندن .
	دوین — تاخت زین .	tâbanen	تابانن
târike—xule'	تاریکه خوله		تابیدن .
	محل تاریک .	tâbedan	تابیدن
tâzânan	تازان		انداختن .
	تاختن — تاخت و تاز .	tâbedani	تابیدنی
tâze—pâpo	تازه پاپو		انداختنی .
	لباس تازه بچگانه .	tâbestan	تابستن
tâze—kabâb	تازه کباب		تابیدن .
	از غذاهای اختصاصی گیلان .	tâb—kâr	تاب کار
tâze—libâs	تازه لباس		کار مزرعه .
	لباس نو .	tâ—be—hase	تابه‌هشة
tâze—maced	تازه مجد		تا به حالا .

tat̪erj	تجسم صدای یک سیلی .	tânevadan	تانهودن نینداختن .
taxte-sar-bena	ترج ردیف — پشتسرهم .	tâvedan	تاودن ناداختن .
taxme-noqân	تخته سربنه ناسزانی است ، معنی روی تخته مردمه شورخانه گذاشته شده .	tâ-hase	تاهسه تا حالا .
toxm	تخم	tây	تای
toxm-pâšânan	لعاد دهان کرم ابریشم که در واقع همان تار خایه — بیضه — تخم .		
toxme-jo	تخم پاشان	tâi	تائی
toxme-noqân	تخم پاشیدن .	tâye	ابریشم تاییده .
	تخم جو		تایه
	بذر برنج .	tabeš	دایه .
	تخم نوغان		تبج
	تخم نوغان عبارت است از تخم کرم ابریشم که در جعبه های مقوایی دربسته ، از خارج وارد می شود . در سابق تخم نوغان خانچیان روسی و فرانسه معروف بود ، ولی حاليه نوغانداران گیلان اکثر از تخم نوغان ژاپنی که بازده آن تقریباً دو برابر سایر تخم نوغان ها است ، استفاده می کنند . روی جعبه تخم نوغان ، سوراخهای بسیار ریزی ایجاد شده تا به تخم هوا برسد و نمیرد . نوغاندار ، یا پرورش دهنده کرم ابریشم ، تخم نوغان را از جعبه درآورده ، توی کالبی میریزد . کالبی چیزی است لاوک مانند و مدور که از سرگین گاو درست می شود ، لیکن در حال حاضر کالبی چوبی و چهار گوش متداول شده است . چون تخم در کالبی احتیاج به تغذیه دارد ، نوغاندار مرتباً بر گک توت قیمه کرده ، در کالبی روی تخم ها می پاشد . کالبی محتوا تخم نوغان ، معمولاً بالای اجاق اثاق مسکونی روستائی ، قرار داده می شود . تخم به	tabeš-dâne	گیاه پاییتال .
		tabešje-halvâ	تبج دانه
			گیاه انگل درخت توشه .
		taber-dume	تبجه حلوا .
			نوعی حلوا .
		tabe-dâne	تبردومه
			دسته تبر .
		tapes	تبدهانه
			رشته باریکی است که از شال سبز سید بربده به آن دعا می خوانند ، به عنوان تبر بر به مج دست بچه می بندند
		tapē	تپس
			تببل — بیحال — بی بو و خاصیت .
		tarânan	تپه
			عرقچین زنان و دختران گالش .
		tatarâk	تخاران
			تاراندن — تازاندن .
		tatarâx	تراج
			غارت — تاراج .
			تراح

ابریشم کشی باید قبل از موعدی که کرم در پیله تبدیل به پروانه شود و پیله را سوراخ کرده، خارج گردد، انجام گیرد.	محض درآمدن از جعبه (کچ) نامیده میشود. کچ در کالبی دو دوره خواب دارد. خواب نخست که ایسکولوب گفته میشود ۸ روز طول می کشد. دوره خواب دوم که دو تاب گفته می شود نیز ۸ روز است. بعداز دو تاب کچ را از منزل به تلنبار که همیشه وسط باعث توت ساخته ترا
tarā	میشود منتقد می کنند. کچ در تلنبار تورا — به تو .
tarā—bostan	بعد از سه چهار روز ، تغذیه از برگ ترا بوست
tarāšen	توت ۸ روز دیگر بخواب می رود. خواب خیس شدن .
tarâf	سوم ستاب گفته میشود . خواب آخر تراشن کچ یا خواب چهارم او در تلنبار ۱۰ روز تراشیدن .
trâf—trât	ادامه می باید . بطور کلی ۵۰ روز طول تراف می کشد تا کچ دور خودبه تند و پیله شود. سطح وسیع پایه داری است در کارخانه چای برای ریختن بر گسبز چای روی آن و پلاسیده کردن برگ .
	
tarâ—gam	بعداز روز پنجم اهم ۸ روز دیگر صبر می کنند و بعد پیله را می چینند. کچ در هر دوره خواب پوست کلانه می کند ، یعنی پوست می اندازد ، طرز پوست اندازی از این قرار است که کرم در اثنای خواب چسبی بنام تائی که همان ابریشم باشد از خود ترشح می کند ، و بکمال چسب زق زق زدن عضوی از اعضای بدن خود را به تنہ شاخه درخت توت می چسباند ، سپس از راه سر ، و با فشار بتو میگوین .
tarânan	سر قالب تهی می کند. بعداز رسیدن پیله، تران نوغاندار یاور می کند، یعنی از تمام اهالی بتاخت اسب تازاندن.
tarzu	ده دعوت می نماید تا به او در چین پیله ترزو و پا کاچینا ، که پاک چینی باشد کمک ترازوی کوچک مخصوص کشیدن فلفل زرد چوبه، نمایند . پیله های هر تلنبار در عرض
tarsânan	یک صبح تا غروب چیده میشود و ترسانن یاوران ناهار را که در تلنبار خورده ترسانند .
tarsastan	میشود ، مهمان نوغاندار هستند . در طول ترسشن روز نوغاندار و فرزنداش ، پیله های ترسیدن .
tarsen	چیده شده را چان چان به منزل میبرند ترسین و تا موقع ابریشم کشی نگمیدارند . عمل ترسیدن .

tafang eys	تفنگ .	tarak	ترک
	تفنگیش بند و تسمه چرمی تفنگ .	غذای مخصوص ماه رمضان شبیه فرنی ، با نشاسته شکر گلاب و زعفران .	
tāq	تاق گیاهی است درشت برگ بادانه‌های خاردار .	tarkânan	ترکانن
		tarkastan	ترکستان
taqs	تقس تقسیم — پخش	tarné	ترنه
tak	تات پهلو .	tare-pâye	تره پایه
tak-igâdan	تک ایگادن شاخه زدن درخت یا بوته .	tare-tungule	تره توونگوله
takṣ-takṣ	تکس تکس پاره پاره — تکه تکه — جرق جرق کردن ، چیزی روی آتش — تنگ هم تنگ هم .	tare-časb	تره چسب
taklto	تکلتو بی عرضه — پخمه .	tare-xâš	تره خاش
tak-u-pâli	تک و پالی بر و پهلو .	tare-sir	غضروف .
tal	تل تپه کوتاه و پست .	tare-kakēj	تره سیر
talâr	تلار بیش ایزان طبقه دوم خانه روستائی — نالار	tare-kui	تره تازه .
talâr utâq	تلار اوتاق آفاق طبقه بالای خانه روستائی .	tasâ-bostan	تره کنج
tlâše	تلشه ترانه — حورده هیزم .	tasâ-bon	تره تیزک
tlâkute	تلکونه حده خود .	taske-dil	تره کوئی
		tasâr āmon	از غذاهای اختصاصی گیلان .
		taske-dil	تسابوستن
		taske-dil	از شدت سیری تبل شدن .
		taske-dil	تسابون
		taske-dil	از شدت سیری تبل شدن .
		taske-dil	تسک تسک
		taske-dil	باره پاره (لباس) .
		taske-dil	تسکه دیل
		taske-dil	دل بیقرار .
		taske-dil	تشرامون
		taske-dil	تشریزدن .
		tafang	تفنگ

tamas	تامام کردن .	talkâm	تلخام
tamaš-zâr	تش - خار .	talxe—zeytun	سق دهان .
tamaš-kale	تش زار .	talxe—sub	تلخه زیتون .
tan-kaš	تن کش .	tal—raz	زیتون وحشی .
tan-kašan	تن کشین .	talak	تلخه سوب .
tang	تنگ .	talak-dâr	گیاهی است .
tangam	کمر بند اسب (رشته‌ئی بافنده شده از نیخ کفی برای بستن بار روی اسب ، که تسمه چرمی قیاسه از آن و دور شکم اسب گذشته ، محکم کشیده و سفت می‌شود)	talake	تلکه
tangâme	تنگ .	tlambâr	درخت زبان گنجشگ .
tangâme-tâbedan	تنگامه تابیدن .	tlambâr	بازیان بازی و حقه بازی چیزی را از کف کسی درآوردن .
tange-tumân	بخفت انداختن - در تنگنا انداختن .	tlambâr	تلمبار
tange-zir-jâme	تنگه تومان .	tlambârke	محل پرورش کرم ابریشم .
tange - xurdâ-kudan	شلوار تنگ مرد روسنائی مختص موقع رفتن به جنگل یا مزرعه .	tlambârke	تلمبار که
tu	تنگ .	tale-kune	مقدار زمین باغ توت که بر گ درختهایش ، تکرگ .
	تنگه زیر جامه .	tumâmâ-bostan	به مصرف تعذیبی کرم ابریشم میرسد .
	شلوار پیش اما در عرف روسنائی .	tumâmâ-kudan	تلله کونه
	تنگه خوردا کودن .		نهال ، پیوند شده .
	شاخ کسی را شکستن .		تماما بوستن
	تو		تمام شدن .
	ته .		تماما کودن

turše—xâlu	تُورشە خالۇ گوجە ترش .	tuī	نۇئى درختى جنگلى (تويه نيز گفته ميشود) .
turse—xiâr	تُورشە خىار خىار تخمى .	tu—begâ—man—begâ	توبىگامن بىگا خر توخر - هر كى هر كى .
turše—šâmi	تُورشە شامى خورشى است .	tu—tu	تونو كرم ابريشم .
turše—kabâb	تُورشە كاباب خورشى است .	tute—bâ%	تونە باغ باغ توت .
turse—lêmu	تُورشەلمۇ ليمو ترش .	tute—bargi	تونە برگى نوعى خربزه .
turše—vâš	تُورشە واش گيماھى است با برگ شبىھ بىرگ يونجه و گل ريز زرد رنگ .	tute—dâr	تونەدار درخت توت .
		tute—valk	تونەولك برگ توت .
tô—dan		tô	تونى چىخ دادن
		tur	تور ديوانه - تور ماھيگىرى .
		turâ—bostan	تورا بوستن ديوانه شىن .
turkaman—lutkâ	تُوركىمن لوتكا قايق تركمىنى .	turb	تورب ترسب .
turkuni	تُوركۈنى نوعى كبوتر .	turbe	توربه توبىره .
turang	تُورنگ رقاول .	turbe—kêle	توربه كله باغ ترب .
turof	تُورووف علقى آبزى مخصوص باقىن حصىر داراي برگ بلند شمشيرى (تورروب نيز گفته ميشود) .	turš	تورش ترش .
		turše—âluče	تُورشە آلوچە گوجە ترش (گوجە سىز)
		turše—anâr	تُورشە انار انار ترش .
		turše—tare	تُورشە تره نوعى خورش سىزى .

tukdâre—dâre	توکداره داره	ture—anjil	توره انجل
	نوعی انجیر وحشی که شایع است خوردهش داس مخصوص بریدن برنج .		نوعی انجیر وحشی که شایع است خوردهش داس مخصوص بریدن برنج .
tuke	توکله	ture—divâne	توره دیوانه
	قطره — چکه .		خل .
tuke—tuke	توکله توکله	ture—vâš	توره واش
	قطره قطره .		مهر گیاه .
tuk—giftan	توک گیفتان	tusxâl	توسخال
	نوک گرفتن — نوک زدن		جاروئی تهیه شده از شاخه های تر درخت .
tuke—mače	توکه مجھه	tusangvâl	توسنگوال
	لب و لوچه .		نوعی زنبور .
tul	تول	tuse—dâr	توسلدار
	گلی — تیره و تار .		درخت توسکا
tula—âb	توله آب		
	آب گلآلود .		
tum	توم		
	نشاء برنج .		
tumân	تومان		
	تمام .		
tumânâ—bostan	تومانابوستن	tušk	توشك
	تمام شدن .		گره — هسته میوه — دمل — کورک
tum—bajâr	توم بجار	tušk—u—nişân	توشك و نیشان
	قطعه زمینی که در آن نشاء برنج بعمل می آيد		سود و نشان .
	تا بعد به بجار منتقل گردد .		توشكه
tund	توند		گره .
	تند .		توشكه توشكه
tundâ—giftan	توندا گیفتان		گره گره .
	зор آوردن ادراریا قضای حاجت عجله داشتن .		توشكه زین
tund—tund	توند توند		گره زین .
	تند تند .		توشكه واکودن
tund—u—tâkid	توند و تاکید		گره باز کردن .
	تند و فوری .		توک
tundi	توننی		تونک .
	تغیر — اوقات تلغی .		توکدار
tonastan	تونسن	tukdâr	توکدار .

			توانستن .
			تونکه
			تنکه — شلوار زنانه .
			تونگ
			النگو — ستبند .
			تونگوله
			تلنگ .
			تونگوله زن
			تلنگر زدن .
			تونگوله زنی
			نوعی بازی با تلنگر .
			تونگولی
			بشگن .
			تونگولی زن
			بشگن زدن .
			تونم
			توهם .
			تونور
			تنور چاه — استوانه سفالی دیواره چاهها .
			تونی
			دولک ابریشم ریسی .
			توئی
			درختی جنگلی (توبیه نیز گفته میشود) .



ta—buriân

نهبوریان

خوراکی است .

tiān

تیان

دیگ .

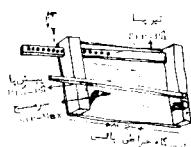
tiānčé

تیانچه

دیگ کوچک .

tir—pâ

نیر پا

پایه دستگاه خراطی پائی برای ثابت ماندن
دستگاه .

tiri—piri

تیری پیری

حالت منگی — تیره و تار .

tiri—piri—šon

تیری پیری شون

سیاهی رفتن چشم .

ti—sargi

تی سرگی

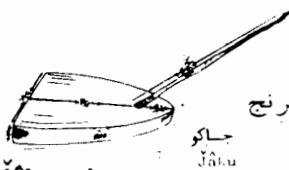
به سرتو (قسم) .

tif

تیف

تیغ — خار .

ج



jâku—dume	شلتوك از ساقه برنج	jâbe	جابه
	جاكو		. جعبه .
jâku—zen	جاکودومه	jâbe—qors	جابه قرص
	ساده ، ابله دور از جریانات (فلانی جابه دسته حاکو .		
jâku—zân	جاکوزن		قرصه ، یعنی ساده و ابله است) .
	جاکوزن		جاجیگا
jâmdâr	شاپوش	jâ—jigâ	جاچاک
	شلتوك کوب .		جاچاک سیگار
jân	جاما		جاچالی پا
	جاکوزن		زیر سیگاری .
jân—be—sér	جان بسر	jâ—xâk—sigâr	جاچالی پا
	جان به لب .		رفتن بدین خانواده شخص سفر کرده .
jân—be—sér—kudan	جان بسر گوئن	jâ—xâli—pâ	جاخوردن
	جان به لب رساندن — بهجان آوردن .		قایم شدن .
jânsti—kui	جانستی کوئی	jâ—xourdan	جادگاردن
	کدوحلوائی .		جا اندختن .
jân—šôrâ	جان شورا	jâ—dan	جادن
	سر و تن شوئی — آب کشی بدن .		قایم کردن .
jan—kaneš	جان گنش	jâr—zen	جار زدن .
	جان گنی .		جار زدن .
jâne—kurdi—kandan	چوب مخصوص گوییدن شلتوك و جدا کردن جان گوردي گندن	jâfri—qurme	جاپری قورمه
			خورش جعفری قورمه .
		jâku	جاکو

حروف

۵۲

jaraf—gul	جرف گول	صطلاحی است برای سخت جانی کردها ، و کسی که کاری را مدنها طول می دهد . بد (گیله پیاز) مراجمه شود .
jargâdan	جر کادن	جان ویر
	کوساله را بخوردن شیر مادر واداشتن .	جن و بین .
jerib	جریب	جان ویر گیفتن
	واحد سطح برایر با ده هزار متر مربع .	حال آمدن — جان و رمق گرفتن .
jesandorâs	جزن دوراز	جاوستن
	خود ارائی .	جوبدن .
jezen	جزن	جاوستنی
	جازین — در را پیش کردن .	جوبدنی .
joYdâ—zen	جذازن	جائی
	سردر گریبان فروبردن — در لاک خربیدن و فکر کردن — کثاره گرفتن .	مستراح .
jaYel	جهل	جد
	چنبره ای کاهی برای قراردادن هندوانه خربزه جهل و کدو در آن و آویزان کردن .	چنبره ای کاهی برای قراردادن هندوانه خربزه جهل و کدو در آن و آویزان کردن .
jaYalân	جهلان	چپر تهدن
	جهلان	چپر تهدن
jaYalâne—piletar	جهلان پیله تر	چپر کانن
	اولیاء اطفال .	چپر کانن
jaYalagi	جهلگی	چجیم
	بچگی .	چجیم .
jaYal—maYal	جهل مغل	چختر اند
	بچه مچه .	فراموش کردن — از خاطر بردن .
jaYale—harf	جهله حرف	چختر اشون
	حرف بچگانه .	از خاطر رفتن .
jaYale—gab	جهله گب	جدار
	حرف بچگانه .	ضامن — شمع .
jaftan	جهقتن	جدار زن
	یخ زدن — یخ بستن .	ضامن زدن یا شمع زدن بدیوار — دست زیر چانه
jagedar	جهقدار	زدن
	بر نهادی است .	جاداشتن
jekašan	جکشن	بر پا داشتن .
	چیزی را از داخل یا از بغل چیزی کشیدن .	جردقه
jeklâšan	جکلاشن	جلقه .

چیزی را تراش دادن (مثلاً ته پوست هندوانه یا خربزه را).	چیزی را تراش دادن .
جگردستان	چماکودن .
ار جا در رفتن .	جمع کردن - جماع کردن .
چگوردان	بستوه آوردن - بتنگ آوردن - تفتیش کردن .
برو انداختن - هپرو کردن - واژگون کردن .	جمد دن .
جل	در آتش سوختن و مردن .
زود - تند .	چندستن .
آویزان کردن .	زیر چشمی زل زدن - چپ چپ نگاه کردن .
جلاختن	چندره .
آویزان ماویزان .	شندره .
جلان والان	جنگه مورغانه .
زینت آلات - زلم زیمبو .	نوعی بازی و مسابقه مخصوص ایام عید نوروز با تخم مرغ پخته و رنگی .
جل باش	جانان
زود باش - عجله کن .	تخم زیر مرغ کرج گذاشت .
جلده	جوانانه شق .
جلیقه .	عرق جوانان .
جلاستن	جوخادن .
آویزان کردن .	سوزن نخ کردن .
جلهستن	جوخاستن .
آویزان شدن .	نخ در سوزن کردن - مخفی کردن - قایم کردن .
جلق	جوخوسان
استمناء .	بنهان کردن - مرغ را روی تخم خواباندن .
جلیسکاخوردن	جوخوس بازی .
سرخوردن - لیز خوردن .	بازی قایم باشک .
جلیسکستن	جوخوتفن .
لیز خوردن - سرخوردن .	کمین کردن - قایم شدن .
جما	جود
ضرب - رگ به رگ .	محظه‌ای برای نگهداری خربزه و هندوانه که از کولش بافته میشود و از تیر سقف خانه روتانی آویزان میشود . در آن گمج یا قابلمه نیز می‌گذارند . (جبدهم
جما خوردن	
رگ به رگ شدن - ضرب دیدن یا در رفتن عضو	

حروف

۶۰

جوكول	جوکولی	گفتہ میشود)
جوكولای	نوعی آفت برنج .	
جوكول کویه	مخلوطی است از برنج سبز ، مغز گردی و سائیده شده ، شکر وادویه .	
جوكول ویار	بدجوکول کویه مراجعه شود .	
جوكوله	jud	جود
پشهای سبز رنگ گه در فصل رسیدن برنج بیدا میشود	judaki	الکن .
جو گوردان	judaki-giftan	جود کی گیفتن
چیزی را در تاوه پشت و روکردن - سروته نگهداشتن تخم مرغ حین تخم مرغ بازی .	jor	لکنت گرفتن .
حول	jor-xâne	جور
اب - گونه .		بالا .
حول بیگان	jor-nišin	جور خانه
پرندای بهاری با آوازی چون آواز بلبل		طبقه بالای منزل .
حولف	jorof	جور نشین
ژرف - عمیق - گود .		صدر نشین .
حولفه آب	juz	جورو ف
آب عمیق .		جوراب .
حولو	juq	جوز
دھنه اسپ - جلو .		جز .
حولوبزن	juft	جوخ
افسار زدن به اسپ - جلو زدن - سبقت گرفتن .		جوع .
حوم جوم	juft-u-tak	جوفت
وسوہ - دل شوره .		جفت .
حوم جوم تابدن		جوفت و تاک
جوم جوم تابدن کسی را بدل شوره انداختن .		بازی جفت یا تاک .
jo-kal		جوکل
حوم جوم دگادن		جوانه شلتونک .
دچار وسوہ و دل شوره کردن .		جوکودن
جونم مرگ	jukudan	سوzen نخ کردن .
جو انمرگ .	jukul	جوکول



je-nan	جهنن	jonob	جونوب
	تخم زیر مرغ گذاشتن .		جب ، محتمل
je-mi-ja	جهمی جا	jonob-bostan	جونوب بوستن
	از جای من — از طرف مر	از کنار من .	محتمل شدن .
jibe-kaše	جیبه کشه	jov	جوو
	جیب بغل .		جو .
jijâ	جي جا	jovestan	جووستان
	زخم پوست کنده شده — زخم ناسور شده .		جویدن .
jiji	جي جي	je	جه
	پستان .		انز .
jigidâr	جي حي دار	je-arâ	جه ارا
	پستاندار .		از این راه .
jir	جير	je-urâ	جه او را
	پائین .		از آن راه .
jir-xâne	جير خانه	je-uyâ	جه او بيا
	طبقه پائین خانه — زیرزمین .		از آنجا .
jir-kuče	جير كوچه	je-ayâ	جه ايها
	از محله های رشت .		از اينجا .
jir-o-þor	جير و جور	jepextan	جه پختن
	پائين و بالا .		از زير کاري در رفتن .
jir-o-þor-goftan	جير و جور گوتن	jepartâ-dan	جه پر تادن
	پائين و بالاي کسي را گفتن .		حرف مگونئ را از دهان پراندن .
ÿisk	جي سك	je-ti-var	جه تي ور
	کوتوله — قد کوتاه .		از کنار تو .
ÿisuzân	جي سوزان	je-ja	جه جا
	نب ، خال .		از جا .
ÿif	جييف	je-das-dan	جه دس دن
	جييب .		از دست دادن .
ÿik	جييك	je-râ-burdan	جه رابوردن .
	جيير جيرك .		از راه در بردن .
ÿigâ	جيگا	je-kâr-dekafte	جه گارد گفته
	جا — رختخواب .		از کار افتاده — بدرد نخور .
ÿigâ-xurdan	جيگا خوردن	je-kun jivîste	جه گون جيويشنه
	قایم شدن — پنهان شدن .		بي رمق — بي حس و حال .

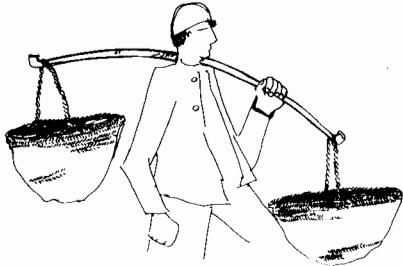
حروف

۵۷

jinjire	پرنده‌ای است .	jigâ—vâšâdan	جیگا و اشادن .
jinjilaki	جین جیره پرنده‌ای است .	jigiftan	ختخواب پهن کردن .
jingir--vingir	چیزی را از روی آتش برداشتند — بچه را از شیر گرفتن — بچه را گرفتن (قاپله) — پرنده‌ای است .		جیگیفتن
jivizâdan	باری را بیاده کردن (مثلاً باز برنج یا جینگیر وینگیر دغدغه را از روی اسب) .	jiliskastan	جیلیسکستن
jivizânen	دعوا معوا — حیبغ وویبغ — با سروصدای توی سرهم زدن .	jinjâl	لیز خوردن — سر خوردن .
jiviştan	جیویز ادن فراردادن — دربردن .	jinjir—jisk	جینجال
	کولیوش — پرسروصدای شرور و هوچی — فراردادن .		کولیوش — پرسروصدای شرور و هوچی .
	در برگشتن از معركه .	jinjirmus	جنجالی .
			جینجیر جیسک
			برنده‌ای نظیر جقه .
			جنگیر موس

ج

carxō	چار طاق باز . چار خو پر نهای است .	čâpâxsim	چاپاخ سیم نوعی ماهی، سیم — اشاره بآدم چاق .
čârak	چارک واحد وزنی است برابر هشت درم که هر درم برابر شش مثقال است .	čâpalâ	چاپلا زن کف زنی — دست زنی .
čâr-kunji	چار کونجی نوعی بطری چهار کنجی مخصوص سرمه (لفظ چهار کونجی خود اندازه معینی از سرمه است) .	čâpalâ-zen	چاپلا زن دست زدن — کف زدن .
		čâplâq	چاپلاق چاق .
čâroq	چار ورق کفش .	čâtme-kudan	چاتمه گودن اطراف کسی یا چیزی را گرفتن — دوره کردن .
čâroq-baze	چار ورق بره کفش زدگی پا .	čâcul-bâz	چاچول باز پشت هم انداز — چاخان .
čâzegi	چازه گی سرماخوردگی — زکام .	čâr-brârân	چار بر اران محله ای در رشت .
čâstan	چاستن	čâr-pâče	چار پاچه چهار زانو .
		čâr-pâče-ništan	چار پاچه نیشن چهار زانو نشستن .
		čâr-pârče	چار پارچه از وسائل قنداق .
		čâr-xâle	چار خاله چار طاق .
		čâr-xâle-vâz	چار خاله واژ

**čânekâ-taxte**

چانکا تخته

تخته زیر پای قایقران که زیر پائی نیز گفته می‌شود.

**čânukudan**

چانو گودن

درست نکردن.

čâi-fasfâle

چائی فسفاله

تفاله چای.

čây-qâšoq

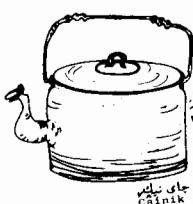
چای قاشوق

فاشق چای خوری.

čâynik

چای نیک

کتری.

**čap-čos**

چپ چوس

خسیس و لئیم.

čapşr

چپر

پر چین درست شده از شاخه‌های تر درخت.

čapşr

چپر

تیر کلفت گل‌اندویدی در بالای اجاق اتاق

روستانی که کالبی‌های پر از جو تر را

چائیدن.

چاشنی مليجی

پرنده‌ای که زمستانها میان کاه میخوابد.

چاشو

جادر شب.

چاکودن

درست کردن.

چاکوه عومر

کسی که خود را بریخت مضحکی در آورده باشد.

چاکون واکون

خود آرائی.

چاکون واکون کوین

خود آرائی کردن.

چاله چوخول

دست انداز.

čâle-dargân

چاله در گان

نووعی بازی.

čâlekâ

چالکا

چاله.

čân

چان

چوب مخصوصی است که دو زنبیل بد و سر آن می‌آویزند، و سطح چوب را روی شانه می‌گذارند، و بار حمل می‌کنند.

čânâ-giftan

چانا گیفتان

قلمدوش کردن - روی دوش سوار کردن - بدوش گرفتن - چانه گرفتن.

čân-cu

چان چو

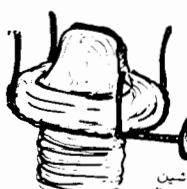
چوب مخصوص چان.

čân-ču-kaš

چان چوکش

شخصی که با چان باربری می‌کند.



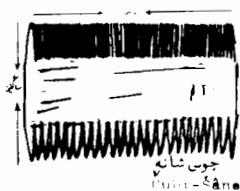
črâqe-mâšin	چراغه ماشین سریچ چراغ فتیله‌ئی .	بقصد خشک کردن روی آن قرار می‌دهند.
		čapgr-kudan دور زمینی را پرچین کشیدن — زمین دایر را بایر کردن .
čarânan	چرانن چراندن .	čapl چپل چاق — تبل .
čarbânan	چربان به جنسی که در ترازو کشیده شده کمی اضافه کردن .	čapo چبو غارت .
čarbe-sine	چربه سینه قسمت گوشت سینه .	čapo-kudan چپو گودن غارت کردن
čar-čar	چر چر برو بروی زندگی	čat چت پوک و کم مغز .
čar-čar-u-far-far	چرچر و فرف کروف .	čate-bâylâ چته بافلا باقلای پوک .
čarxânen	چرخانن چرخاندن — گردش بردن — چرخ دادن .	čate-pale چته پیله مرضی مثل آبله مرغان .
čarxastan	چرخستن چرخیدن — گردش کردن .	čate-ču چته چو چوب پوک .
čarxe	چرخه قرقره .	čatan چتن یکدانه سیر از بوته سیر .
čarxe-anjil	چرخه انجیل محفظه‌ئی بلند بافته شده از کاه برنج که انجیر برای فروش در آن عرضه می‌شود.	čač چچ خره .
		čače-âbi چچ آبی خره آبی .
		črâq-sutkâi  چراغ سوتکائی
		črâq-lole چراغ زنبوری .
		črâq-vârân چراغ لوله .
		چراغ چراغ .
		چراغواران چراغانی .

حروف

۶۱

čoqandar—avisti	چغندر اویستی گیاهی وحشی با برگی شبیه برگ چغندر .	čarxi نوعی توب بازی (بازیگر باید در هر دور چرخیدن یکی روی توب بزند و کاری کند که توب زمین نخورد) .
čaf	چف ورم — آماں .	čarastan چرستن چریلن .
čaf—âvardan	چف آوردن ورم کردن — بادکردن .	čarm چرم کود .
čaf—bukude	چف بوکووه بادآورده — ورم کرده .	čarme—gile چرمه گیله درختی جنگلی با برگ همیشه سبز .
čafte	چفتنه چفت در و پنجره .	čarme—life چرمه لیفه ماگولیای زیستی (با گل سفید خوشای و معطر) .
čaf—kudan	چف کوون بادکردن — ورم کردن .	časb چسب فرز — چابک — تند و تیز — چس .
čaqartame	چقرتمه خورش چقرتمه ، از غذاهای اختصاصی گیلان است . (چخرتمه هم گفته میشود) .	časbânen چسبان چسباندن .
čaqartame—bâdkubei	چقرتمه بادکوبه‌ئی کوکوی چقرتمه بادکوبه‌ای .	časbastan چسبستن چسبیدن .
čak	چك سیلی — چك بانکی .	čašan چشان چشاندن .
čakânan	چگانان فاصله هردو پایه از پایه‌های تلنبار را یک چشم گویند . هر چشم حدود دو متر و نیم طول و هر تلنبار در هر حدود پنج چشم دارد .	čašme چشم چشیدن .
čaketo	چكتو چیز مدوری ساخته شده از چوب انار مخصوص بستن به زیر چموش جهت راه رفتن روی برف .	čašme—pi—giftan چشم بی گیفتان جلو چشم را پیه گرفتن — نمک نشناس شدن .
čak—čak—kudan	چاچک کوون صدای ناشی از شکستن شاخه درخت — چکه کردن سقف خانه — جرق و جرق کردن هیزم مشتعل .	čašme—çuze چشم قوزه چشم پف کرده .
		čašme—nazar چشم‌نظر نظر قربانی .

čamuš	چموش کشی است رستائی از چرم دباغی نشده که با تسمهای که از سوراخ‌های دو طرفش می‌گذرانند به مج پا بسته می‌شود.		čalangar	چلنگر آهنگر.
čamuš-pâtâve	چموش پاتاوه کفش و مج پیچ رستائی .		čale-ru	چله رو نوعی بیل مخصوص شخمزنی (خالیک هم گفته میشود .)
čamuš-pâtâve-kudan	چموش پاتاوه کودن کفش و مج پیچ پوشیدن و آماده حرکت شدن.		čale-gardan-band	چله گردنبند نهی است که دور چل گردن و دور آسیابی چن ستگاه ابریشم کشی قرار گرفته و باعث چند.
čan	چن چین.		čam	چم خم .
čēen	چئن		čumârsarâ	چمارسرا محله‌ای در غرب رشت .
čanas	چنس کنس .		čemânan	چمانن خم کردن .
čanas-ma'de	چنس معده بدمعده — معده‌ای که هر غذائی را قبول نکند.		čambal	چمبل قرقره‌ای در چوب دگل افته کر جی .
čangar	چنگر پرنده‌ای است از جرگه مرغایی منتها با پر و گوشت سیاه (حلال گوشت) .		čambu	چمبو گیاهی با میوه‌ای عین توت فرنگی .
čangar-xor	چنگر خور برنجی است درشت ، خوارک اکثر اهالی شمال پرنده‌ای شکاری .		čampâ	چمپا وارزان ترین نوع برنج .
čangare-bâd	چنگره باد قولنج پا موقع شنا — گرفگی و خشک شدن پا.		čampâ-baj	چمپایج برنج چمپا .
čangak	چنگک قلابی چند شاخه برای در آوردن سطل افتاده از کرته خاله در چاه (چنگه هم گفته می‌شود)		čamče	چمچه ملاقه چوبی — قاشق بزرگ چوبی .
			čamče-zen	چمچه زین ملاقه زین .
			čamastan	چمستن خم شدن .



čubi—qâpân

قیان چوبی مخصوص وزن کردن ابریشم و نان لاکو (تا ۵ کیلو می‌کشد).



čopare

چوباره

سینی چوبی.

čupur

چوبور

بی حسی دست براثر سرما.

čupur—amon

چوبورامون

باز نشدن انگشت های دست براثر سرما.

čupoγ

چوبوق

چپق

čupoγ—dume

چوبوق دومه

دسته چپق

čupoγ—sar

چوبوق سر

سر چپق.



čo—tâbedan

چوتابن

هو انداختن - شایعه پراکنید:

čučâγ

چوچاغ

نوعی سبزی معطر مخصوص گیلان.



čange

مقدار برنج بریده شده از مزرعه که در دو مشت جا بگیرد - به چنگک هم گفته می‌شود.

čo

چنگک

هو - شایعه.

ču

چو

چوب.

čuvâš

سبزی صحرائی مخصوص خورش تورشه تره و چواش تره.

čuvâš—tare

چواش تره

خورش سبزی چواش.

čub—be—kun—kudan

چوب به کون گو Dunn به کسی یا چیزی خیلی پیله کردن - درباره مسئله زیاد کنجکاوی کردن.

čobrâk

چوب راک

نوعی مرغابی وحشی.

čubkâband

چوبکابند

شکسته بند.

čub—u—čakâl

چوب و چکال

چوب و موب - خس و خاشاک.

čo—bostan

چوبوستن

چفر شدن - خشک شدن.

čube

چوبه

چوب مخصوص پهن کردن خمیر نان کلوچ.



čube—qâšoq

قاشق چوبی.

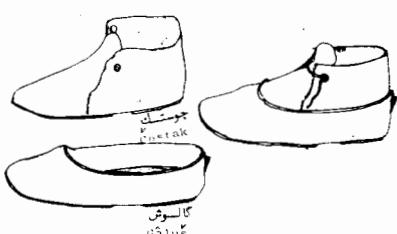


čubi—šâne

چوبی شانه

شانه چوبی

čos-nafas	چوس نفس	čučâq-tif	چوچاغ تیف
	پر حرف وروده دراز .		نیاهی وحشی .
čosi-amon	چوسی امون	čuču	چوچو
قمیز آمدن - پژیزیادی آمدن - رجزخواندن.			بستانک .
čuγâ	چوقا	čucurme	چوچو رمه
	کت پشمی روستائی .		متعد مرغ و مرغابی،
ču-fuxâstan	چوفو خاستن	čuxâ	چوخا
چوب فرو کردن بجائی یا به چیزی .			کت پشمی روستائی .
čul	چول	čoxâl	چو خال
	زمین رسی خشک و کلوخ دار - زمین بی حاصل . گل .		زمین رسی خشک و کلوخ دار - زمین بی حاصل .
čulâγ	چولاق	čoxâle	چو خاله
	چلاق .		زمین رسی خشک و کلوخ دار - زمین بی حاصل .
čulkastan	چولکستن	čoxân	چو خان
	چین و چروک برداشتن .		چوبک .
čulu	چولو	čo-degadan	چود گادن
گاو سفید و سیاه .			هو انداختن - شایعه پراکندن .
čule-âb	چوله آب	čavfr	چور
آب گل آسود .			باير .
čuli	چولی	čornel	چورنل
برندهای صحرائی که هم کاکل دار و هم بی کاکل			جوهر .
آن یافته میشود .			
čum	چوم	čornel-dân	چورنل دان
	چشم .		دوات جوهر .
čumâčâ	چوماچا	čorneli	چورنلی
	از دهات رشت .		جوهری .
čumâčâ-sak	چوماچاسک	čoroš-zem	چوروش زین
سگ خربال مثل شده ، چوما چاکه خودی			سررقتن دیگ .
و بیگانه زا می گیرد .			
čumâγ	چوماق	čostek	چوستک
	چماق .		کفش نرم بوتین مانند مخصوص نوی گالش .
čumâqâ-jâ-dan	چوماق جادن		
ماست را کیسه کردن - حساب خود را داشتن .			
čumân	چومان		
	جسم ها .		



čip-čip	چیپ چیپ	čumbur	چومبور
پایدئی چوبی که بجای لنگر در ماسه ته دریا فرو می شود و طناب دام ماهیگیری را به آن می بندند .		پیر شدن پوست دست و پا در حمام .	
		čumbule	چومبوله
		حاتمهای چوبی که طناب تنگ اسب را از آن میگذرانند .	
čitim	چی تیم	čum-su-kunai	چوم سوکونی
	یک پر از یک بوته سیر .		کرم شب ناب .
čitin	چی تین	čumliz	چوملیز
سختی - مشکلی - تنبای - بی میلی .			نشگون .
čitin-amon	چی تین امون	čumliz-giftan	چوملیز گیفتان
اکراه آمدن - مشکل آمدن .			نشگون گرفتن .
čičāl	چی جال	čum-vâtarkaste	چوم واژر کسته
آب نیم گرم - ولرم .			چشم دریده .
čičir	چی چیر	čume-pēle	چومه پیله
ماز مولک .			پلاک چشم .
čičirâdan	چی چیرادن	čume-su	چومه سو
کسی را تحریک کردن - بانجام کاری و ادار کردن .			نور چشم .
čičir - lang	چی چیر لنگ	čume-nini	چومه نینی
پای بی ریخت و لاغر و دراز .			مردمک چشم .
čičilâs	چی چیلاس	čumē	چومی
سنحاقک .			چشمک .
čičini	چی چینی	čumē-čumē	چومی چومی
گنجشک .			چشمک چشمک .
čičini-xume	چی چینی خومه	čumē-zēn	چومی زن
لانه گنجشک			چشمک زدن .
čičini-zây	چی چینی زای	čondâr	چوندر
بچه گنجشک .			چغندر .
čičini-murγâne	چی چینی مورغانه	čuvâš	چوواش
تخم گنجشک .			سبزی مخصوص خورش تورشه تره و چواش تره (چواش هم گفته میشود) .
čire?	چیره ؟		

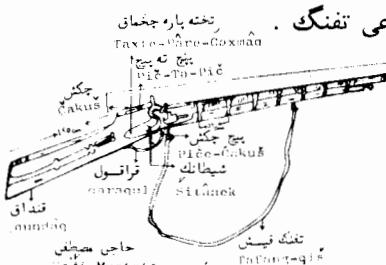
čikesabaj	گردوئی که مغزش سالم در نیايد .	چیرا ؟
čikevâš	چیکه سبج شپشک مرغ .	چیری ایوان خانه روستائی .
čigaz	چیکه واش گیاهی وحشی .	چیری ظرف بزرگ مسی یا سفالی مخصوص شیردوشی .
čigaz-bâd	چی گزبراد تورم ناشی از گزش علفچی گریاناشی از زیاده روی در خوردن خیار	چیری کون زیر ایوان — پای ایوان — زیر دامنه .
čigaz-begašte	چی گز بگشته زنبور گریده .	چیسخال ذره .
čilik	چی لیک چینهدان پرندهان .	چیسخال چیسخال ذره ذره .
čilik-zen	چیلیک زن چانه زیادی زین .	چیسخاله یک ذره .
čilaki	چیلکی پرندهای حلال گوشت	چیشتن چشیدن .
čini	چینی قطعه چوبی مختص باقتن تور ماہیگیری .	چیک سوک .
či-vâsti	چینی چی و استی ؟	چیک چی اسباب مسباب — چیز میز .
	برای چه ؟	چیکه آغوز



čini



ح

hâjî—âbâd	حاجی آباد از محله های رشت .
husini	حسینی طایفه ای ساکن دیلمان که گیلکی حرف میزند .
hašâ—zen	حشازن حاشا زدن .
hašâ—kudan	حشا کودن حاشا کردن .
hasiri—sufre	حصیری سفره سفره حصیری .
	
hambâl	حمبال حمال .
hanâ—bandân	حنابندان مراسم حنا گذاشتن کفدت عروس در شب قبل از عروسی .
haiâte—ujâ%	حیاطه اوچاق اچاق خانه روستائی که در حیاط ساخته میشود.
	
hisâr	حیصار حصار — دیوار .
hâjî—mustafâ	حاجی مصطفی نوعی تفنگ .
	
hajhaji	حج حجی پرستو .
hâj—hâjî—xume	حج حجی خومه لانه پرستو .
hâj—hâjî—zâiy	حج حجی زای جوجه پرستو .
harf—be—sar—kudan	حرف به سر کودن حرف توی حرف آوردن — موضوع صحبتی را تمدا عوض کردن .
harf—degân	حرف دگان حرف در حرف .
harf—degân—kudan	حرف دگان کودن حرف در حرف اندختن .
hariâl	حریال چلوار .
hasan—musâ	حسن موسی نوعی تفنگ .
husin—xâne	حسین خانی

خ

xâre-âtaš	آخربین طبقه بام خانه .	xâj	خارج
	خاره آتش		فاج — یک پر از یک بوته سیر .
	آتش ملایم .	xâxâj	حاج
xâs	خاص		سیز قبا .
	بوته‌ای تیغدار جزو علوفه گوسفند .	xâxâsin	حاجشین
xâsek	خاصک		چوبی است که در سطح تلنبار گذاشته رویش
	بیماری مخصوص کرم ابریشم .		ایشکور میربزند — چوب ضامن در
xâš	خاش		در دستگاه ابریشم کشی .
	استخوان .	xâxur	خاخور
xâš-bâzi	خاش بازی		خواهر .
	نوعی بازی با قلم استخوان (قلم استخوان را	xâxur-zâ	خاخورزا
	روی زمین کاشته ، آن را از دور با آپار		خواهر زاده .
	هیف قرار می‌دهند) .	xâxur-mard	خاخورمرد
xâš-vâlis	خاش والیس		شوهر خواهر .
	چاپلوس — متماق .	xârâguš	خاراگوش
xâše-piš	خاشه پیش		افستین — افستین رومی .
	استخوان مستخوان .	xârânen	خارانون
xâše-jân	خاشه جان		خاراندن .
	لاغر — بدن استخوانی — خیلی نحیفو لاغر .	xâraš	خارش
xâše-kui	خاشه کوئی		خارش .
	کدونی گرد و سفید رنگ .	xâraš-zen	خارش زن
			خاراندن .
		xâraš-kudan	خارش کودن
			خاریعدن .
		xârkune	خارکونه

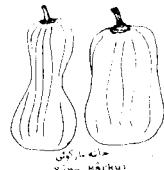


xâlu-dâr	خالودار	xâtera-dan	خاطر ادن
	درخت گوجه.		از خاطر بردن.
xâluqurbâni	خالوقوربانی	xâter-xâî	خاطر خوائی
	نوعی اصلاح موى سر.		عشق و عاشقی.
xâlu-vâš	خالوواش	xâkâre	خاکاره
	ماهی تاوه — تاوه مسی — تاوه گلی برای بودان نوعی علف.		ماهی تاوه — تاوه مسی — تاوه گلی برای بودان نوعی علف.
xâle-valk	خالهولك	xâl	حال
	خاک بر گ (کود طبیعی).		شاخه.
xâlik	خالیک	xâlâ-pasčr	حالاپسر
	بیل مخصوص شخم زنی		پسر حاله.
xâli-surx	خالی سورخ	xâlâ-doxter	حالا دختر
	گاو صد در حد سرخ رنگ.		دختر حاله.
xânam-bâzi	خانم بازی	xâlân	خالان
	زن بازی — فاحش‌بازی.		شاخه‌ها.
xânxâ	خانخا	xâl-bâzi	حال بازی
	صاحبخانه.		پاسور بازی — طاس بازی.
xânxâ-zan	خانخارن	xâljanî	حالجنی
	زن صاحبخانه.		خاله‌جان.
xâne-âbâdân	خانهآبادان	xâl-fukudan	حالفو کوون
	خاندانات آباد (نوعی تعارف).		طاس انداختن — طاس ریختن.
xâne-bâzi	خانهباری	xâlô	حالو
	بازی اکردوکر.		آلوجه سگک — گوجه.
xâne-bar-pâ	خانه بر پا	xâlvâš	حال واش
	سرایدار — خانه پا		سبزی خورشی بسیار معطر مخصوص گیلان.
xâne-bar-pâi	خانه بر پائی		
	سرایداری — خانه پائی.		

حروف خ

۷۱

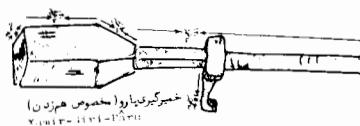
xatak	ختک	xâne-čičiri	خانه چیچینی
	بافت زنجیره دور حصار .		گنجشک خانگی .
xaxum	خغوم	xânexâzan	خانه خازن
	نوعی زنبور .		خانم صاحبخانه .
xarâbe-xâne	خرابه خانه	xânexar	خانه خر
	فاحشمانه — خانه خرابه .		چوبی بلند که در بنای خانه روسانی پکار میرود .
xarâbe-zanâi	خرابزنانی	xâne-sujâni	خانه سوجانی
	روپسی — فاحشه .		شقایق .
xarâbegi	خرابگی	xâne-kâr	خانه کار
	خرابکاری .		خانه داری .
xarâbegi-kudan	خرابگی کودن	xâne-kob	خانه کوب
	خرابکاری کردن — شلوار خراب کردن .		بام خانه .
xarbuk	خربوک	xâne-mâr	خانه مار
	گاوپوزه دراز .		مارخانگی .
xarbaze	خربزه	xâne-mâr-kuī	خانه مار کوئنی
	خربزه .		نوعی کدو .
xarbaze-abâter	خربزه اباتر		
	نوعی خربزه .		
xarbaze-tutebargi	خربزه تونهبرگی		
	نوعی خربزه .		
xarbaze-šâmorti	خربزه شامورتی	xây-namâ-ništan	خایه نمایشتن
	خربزه شاهمرادی (بیضی شکل سبز پوست با گوشت گلی رنگ) .		ولنگ و وازنشتن .
xarbaze-sâbuni	خربزه صابونی	xob-deh	خبده
	نوعی خربزه .		خوب دیگر .
xarbaze-kasmâ	خربزه کسمای	xabrâgir	خبرآگیر
	خربزه کسمای .		احوال پرسی — خبر گیری .
xarbis	خربیس	xabrâgiri	خبرآگیری
	نوعی بازی .		احوال پرسی — خبر گیری .
xar-pušt-bâzi	خرپوشت بازی	xabar-u-atar	خبرواتر
	نوعی بازی .		خبر و میر .
xar-pine	خرپینه	xabis	خیس
	علفی خواراکی .		خورده برنج .
xar-čob	خرچوب	xabisék	خیسک
			پرندهای کوچک و خوش آواز — سهره .



Xane Karkui

xare—vâranbu	خوارنبو گیاهی وحشی .	xarxare-şirâzi	خر خر شیرازی نوعی بازی دستجمعی .
xazri	بادی که از شمال غرب ، و جنوب غرب میوزد و دریا را طوفانی می کند .	xar-dâr	خردار تیر بالاو میانی سرتلیبار .
xaste—plâr	خسته پلار نوعی حصیر مرغوب .	xars	خرش نوعی سبزی معطر شبیه پونه .
xaste—xaste	خسته خسته تنگ هم تنگ هم ایستادن ، یا کاشتن چیزی ابوه — پرپشت — متراکم .	xarše	خرشه غذائی تهیه شده از آرد ، شیر ، شکر و زرد چوبه .
xârdan	خشاردن فسردن .	xar-kuči	خر کوچی درختی جنگلی .
xatmi—angur	خطمی انگور نوعی انگور .	xarman—sar	خرمن سر محل خرمن .
xaft	خفت کتف تاییسه و کلاف شده	xarand	خرند ایوان با آجرهای عمودی چیده شده — راه آب باریکی است که دور حیاط می کند تا
xaft	خفت احساس گرفتگی نفس — تنگنا		آب باران از آن عبور کند و به راه آب بریزد .
xaftâ—giftan	خفتا گیفتن در تنگنا افتادن — دچار خفقات شدن .	xarvâr	خروار هر خروار برابر با پنج قوتی یا برابر ۱۶۲ کیلو برونج یا معادل نه پوت و ده گیر و انکه
xafâ—kudan	خفا کودن در نخته ای دکان های قدیم .		است .
xafas	خفس قس .	xare—ja'fari	خره جعفری گیاهی وحشی .
xafang	خفنگ خفنه	xare—xudâ	خره خودا خر خاکی
xafe	گرفته — تیره — دم کرده .	xare—sakat	خره سکت چوبی کلفت و دوشاخه مخصوص تلنبار — تیر
xafiâneki	خفیانکی مخفیانه — پنهانی .		های عمود بین سقف و بام خانه روستائی .
xâl	خل هیزم — یکی از تیرهای سقف خانه روستائی .	xare—kale	خره گله پرنده ای حرام گوشت ، شبیه گنجشک .
xâfe—adğb	خلافه ادب	xare—kanaf	خره گتف

xangar	خنگر	خلاف ادب (اصطلاحی است که قبل از هر گفته خنگر رکیکی گفته میشود) .
xangar–zen	خنگر زن	ختل سفال پاره .
xu	خو	خلخالی کورد خلخالی که فصل شخم شالیزار برای کار از خلخال به گیلان میآید .
xâb–be–sarâ–šon	خواب به‌راشون	خانی آبی خورشی ساخته شده از آلوجه سگخ
چنان خوابیدن که بموقع بیدار نشدن – خواب از سر گذشتن .		خانی روب رب گوجه .
xâbe–xorne	خوابه خورنه	خانی واش عافی و حشی که برگ دم کردماش دوای درد شکم است .
	خرناس .	خنس مربای انگور .
xâbe–rag	خوابه رگ	خنس انجلیل نوعی مربای انجیر .
	رگشقيقه – رگخواب .	خمس بیج مربای انگور سرخ شده در روغن و تخم مرغ .
xâr–imâm	خوار ایمام	خمس انجلیل پارو خمیر گیری پارو
خواهر امام (محله و زیارتگاهی در رشت)		باروی مخصوص هم زدن ، خمیر مایه رشته و خشکار .
xu–amrâ	خومرا	
	با خودش .	
xupe	خوبه	
آشیانه پرنده‌گانی از قبیل کلاع .		
xutkâ	خوتکا	
پرنده‌ئی کوچکتر از مرغابی .		
		
xutkâ–čarê	خوتکا چره	
پرنده‌ئی ساکن ساحل دریا و رودخانه ها .		
xutkâ–kabâb	خوتکاکباب	
کتاب خوتکا (که مژه عرق است) .		
xutan	خونن	خشت -
	خوابیدن .	عنای وحشی معطر .
xuj	خوج	
	گلامی وحشی .	
xuj–xor	خوج خور	
	دهان .	



(آشیانه خوتکاکباب (خصوص هزدن))



xus	خوس	xuʃ-xore-gâz	خوج خوره گاز
	خواب — سرفه .		دندان های پیشین و ثانیا .
xusânen	خوسان	xu-xu	خو خو
	خواباندن .		لولو برای ترساندن بچهها .
xus-kudan	خوس کودن	xudâ-gâvai	خودا گاوی
	سرفه کردن .		نوعی حشره .
xusan	خوسن	xurâ	خورا
	خوابیدن .		خودش را .
xošâ-dan	خوشان	xurdani-bâʃlâ	خوردانی باقلاء
	بوسیدن .		باقلای مازندرانی .
xuš-xabar	خوش خبر	xurmâ	خورما
	ج福德 .		خرما .
xuš-xân	خوش خان.	xurmâ-xurei	خورما خوره
	ج福德 .		حشره‌ئی است .
xušk	خوشک	xurus-xân	خوروس خان
	خشک .		سپیده دم .
xuškâ-bostan	خوشکا بوستن	xurusei	خوروسه
	خشک شدن .		بیماری لارتریت .
xuškâr	خوشکار	xurusei-kudan	خوروسه کودن
رشته برشته مخصوص گیلان که در آن معز کردو و شکر و هل میگذارند بعد در روغن سرخ کرده ، در شکر آب گرم خیسانده می خورند .			دچار بیماری لارتریت شدن .
xuške-daštевâ	خوشکه دشتہوا	xorom	خوروم
بادی غربی و خطرا ناک که مقدمه کولاک دریا است .			خوب .
xuške-kui	خوشکه کوئی	xorom-âdam	خوروم آدم
	کدوئی با پوست زرد		آدم خوب .
xuške-gilevâ	خوشکه گیلموا	xorom-dâne	خوردم دانه
	باد شرقی .		آدم خوب — چیز خوب .
xuške-mâi	خوشکه مانی	xorekâ	خور کا
ماهی سفید یازده روز سر ازدم گذاشته شده — اشاره بشخص لاغر .			خارپشت — جوجه تیغی .
xuftan	خوقتن	xorekâtar	خوره کاتر
			خار — خارپشت .
		xure	خوره
		xure-xure	برای خودش .
			خوره خوره
			خود بخود — سرخود .

xumēiran	خومیران . از محلدهای رشت .	xuftane—utâq	خواهیین . خوفته او تاق اتاق خواب .
xunē-lite	خونه لیته . خون دلمد شده حیوان پس از ذبح .	xuk—pâi	خوک پائی کشیک شبانه در مزرعه برنج برای حلوگیری از هجوم خوکهای وحشی .
xiâr— lu	خیارلو . بوته خیار .	xuk—xore—aloq	خوک خوره الوغ نوعی عقاب .
xiâr— bâY	خیار باغ . جالیز خیار .	xukar	خوکر پرنده‌ئی دریائی .
xiz	خیز . ورم — آماس — تیغ — خار .	xuke—go	خوکه گو فضاه خوک — اشاره بآدم کنس و نجس .
xize—valaš	خیزمه‌لش . نوعی تمشك وحشی .	xuke—bil	خوکه بیل دندان پیشین گراز .
		xul	خول .
xis	خیس . خار — تیغ .	xultânei	خولتنه . سوراخ تنگ .
xise—čuli	خیسه چولی . پرنده‌ئی است .	xultânek	خولتاناک . سوراخ تنگ و تاریک .
xise—gumâr	خیسه گومار . پیشه خار .	xulekâ	خولکا . سوراخ کوچک .
xitâ—bostan	خیطا بوستن . خیط شدن .	xolli	خوللی آلوچه سک .
xitâ—kudan	خیطا کودن . خیط کردن .	xolli—âbei	خوللی آبه آش آلوچه .
xil	خیل . گشیز .	xolli—iškan	خوللی ایشکن پرنده‌ئی کوچک .
xile—done	خیله دونه . تخم گشیز .	xule	خوله . سوراخ .
		xum	خوم . خمره .
		xume	خومه .

dâre-šalmân	داره شلمان	dâb	داب
	چوب مخصوص کف قایق .		رسم — عادت .
dâre-qurbâqâ	داره قورباغا	dâdul	دادول
	قورباغه درختی .		خل — شیرین عقل .
dâre-filfil	داره فیلفل	dâr	دار
	فلفل سبز .		درخت .
dâre-kamarkâš	داره کمرکش	dârjen	دارجن
	کمرکش درخت .		قطع شاخه یا ساقه درخت با داس یا کارد .
dâre-kâle	داره گله	dâre	داره
	درختزار — قلمستان		داس مخصوص برنج بری .
dâre-kon	داره گون		
	پای درخت .		
dâre-kône	داره گونه	dâre-bâγelâ	داره باغلا
	آن قسمت از درخت که پس از بریدن تنه از زمین بیرون می‌ماند .		لوپیا سفید .
dâre-vinži	داره وینجی	dâre-pêle	داره پله
	شیره و صمغ درخت — انگوم .		باقلای وحشی — میوه درخت لیلکی .
dâz	داز	dâre-jor	داره جور
	داس		بالای درخت .
dâze-kol	دازه کول	dâre-čapčr	داره چپر
	دسته داس .		پرچین درختی دورباغ .
dâze-harçs	دازه هرس	dâre-dâne	داره دانه
	داس مخصوص هرس کردن بوته چای .		شلتوک ساقه برنج باقیمانده از آخرین پادنگ .
		dâre-deko	داره دکو
			دارکوب .
		dâre-sar	دارسر

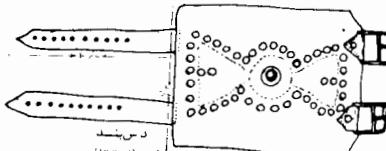


Dâze

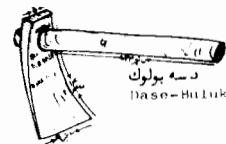
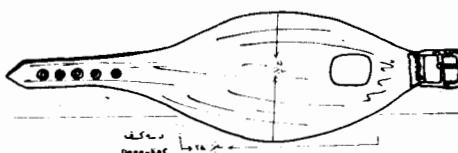
dâmiski	دامیسکی	
	دوچرخه زنانه .	
dânastebô	دانسته بو	dâlule
	تمدآ .	
dânasqu	دانستو	dâlule-bâz
	نوعی تفگ .	
dâne	دانه	dâlule-kudan
	جوش صورت — دانه .	
dâv	داو	dâlule-giftan
	رسم — عادت .	
dâud-pile-kun	داودپیله کون	dâlâg
	اصطلاحی برای آدمهای چاق پاسن گنده .	
dâudi-biâbâni	داودی بیابانی	dâl-bâ-dâl
	گل داودی وحشی .	بدون کم و کاست — موبمو — پشت سرهم — عیناً .
daen	دئن	dâmâd-sari
	دادن .	قوم و خوبیشها و مدعوین خانواده داماد .
debâxtan	دباختن	dâm-tâbedan
	باختن .	دام پهن کردن — تور ماھیگیری با آب انداختن .
debârastan	دبارستن	dâmane
	گذشتن — عبور کردن	دامنه
dabdabe	دببدبه	dâm-vâmaxtan
	بادکنک گاو و گوسفند	دام و امixin
dabôd-vâbôd	دببوابد	dâme-pušte
	زدوبند — بندوست — بسته بندی .	داماهی گیری را برای یافتن ماھی جستجو کردن .
dabastan	دبستن	dâme-rešte
	بسن — شرط بستن — بسته شدن مایعات .	دامه رشته
dabake	دبکه	
	چوبی که برای ریختن میوه به سمت شاخه درخت پرت میشود .	نخ مخصوص تور ماھیگیری .

daxšâr	دخشار خیساندن برنج و غیره . میخی چوبی که در صورت سوراخ شدن قایق، برای جلوگیری از نفوذ آب در سوراخ فرو می‌کنند .	dabbe دبه مبتلای بورم بیضه — فقط .
	دخشار daxšâr	
daxšâr—daxšâr	دخشار دخشار	dabe—kudan دبه کودن دبه کردن — جرزیدن — زیر قول زدن .
daxl	دخل یخه کسی را چسبیدن واو را هی بدیوار فشریدن .	debijâ دیجا خوراک روده ماهی سفید سرخ کرده .
daxmârestan	دخلستن دفلکت — دخل دکان .	debištan دیشتن سرخ کردن گوشت یا ماهی .
dedâr—u—bidâr	دارو بیدار بدارو بیدار بالانه طاع .	depâštan دپاشتن پاشیدن .
drâdan	درادن فراردادن — از دست دادن — در دادن .	deparkânan دپر کان از خواب پراندن .
drâr	درار برگ نعناع ، خالواش ، جعفری ، و چوچاغ سائیده شده مخلوط با نمک که مخصوص مالین روی گوجد ، و خیار و پرتقال پوست کنده شده است .	deparkastan دپر کستن از خواب پریدن .
drâzâ—bostan	دراز ابوستن دراز کشیدن — دراز شدن .	depalkânan دپلکان خیس کردن برنج — خیساندن چرک بدن در حمام قبل از کیسه کشی .
drâze—dan	دراز مدن ادامد دادن — پیاه کردن — موضوعی را هی دبیال کردن .	depalkasten دپلکستن خیس خوردن برنج — خیس خوردن چرک بدن .
dar—afsâr	درآفسار	detâvastan دتاوستن تاییدن (نور آفتاب و غیره) .
darče	پائین در . درجه	doxtar—zâ دخترا نوه دختری .
	در جمعیت بزور بروی خود راه باز کردن .	doxtaraki دختر کی بکارت .
	در بجه هوا کش گر مخانه توتون .	doxtaraki—usâdan دختر کی او سادن از الله بکارت .
		doxtaraki—bardan دختر کی بردن از الله بکارت .
		dexrâštan دخراشتن خراش دادن — خراشاندن — تکید دادن .
		dexrâš—dexrâš دخراش دخرash از بین جمعیت بزور بروی خود راه باز کردن .
		dexsânan دخسانن

dornâ	واحد وزنی برابر با شش منقال درنا	darde	درده
	پرندهای است .	darde-dan	غمده - حسرت .
darviš-moxlîs	درویش مخلص از محلات رشت .	darde-şâkam	درده دن درد دادن - لج کسی را در آوردن .
dare-sar	درمسر جلو در .	dar-dihâtân	دردیهاتان دردهاتها .
dare-kore	دره گوره پاشه در - پاگیر جلو در .	darz	درز
driâ-čiri	دریاچیری پرندهای است که کنار آب زندگی میکند .	darzan	درس .
driâ-zili	دریازیلی پرندهای است .	darze	درزن
driâ-seri	دریاسری حوالیل .	darze-baj	سوزن .
driâ-salim	دریا سلیم حوالیل .	dares	درزه
driâ-šiše	دریاشیشه به بوز خایه شیشه مراجعت شود .	daras-kudan	درز شکاف .
driâ-gorš	دریاگورش خروش دریا - همه‌مه امواج .	dar-šon	درهای بیچ .
driâ-guš	دریاگوش گوش ماهی .	dar-kâr-nubon	درهای نوبون
daz	دز		پیدا نوبون - قحط بوبن - در کار نوبون .
dazgâ	درنی . دستگاه .	dar-kâr-nie	در گارنیه
das	دس		پیدا نیست - در کار نیست .
	دست - چوب‌های روی سرچوب انبار برنج .	dargâdan	درگادن
	تیری دو ردیفه واقع در زیر سرچو و بالای چاس که خود چاس نیز روی اسکت قرار گرفته . فاصله هر دو دس یکمتر و نیم است .		انداختن چیزی در جائی (مثلا در چاله) .
das-afzâr	دس افزار	dargân	دو زدیف لوله‌ای است که در تلنبار بین هر دو پر دارائی و در طول آنها کشیده شده و دسته‌های کاه را به شکل پرده‌های زیر و روی لوله‌ها می‌گذرا نند .
			درم

dasti—bâzi	دستی بازی نوعی توب بازی (با توب کوچک).	دست ابزار.
dasti—u—čarxi	دستی و چرخی نوعی بازی با توب است. بازیگر هر بار که روی توب می زند یک بار دور خود چرخ می خورد.	دسانن خیساندن.
das—xâxur	دس خواخور دوست دختر.	دسانی باقلا
dasxoš	تسخوش شیتیلی.	دسانی خشک خیسانده شده.
das—dasmâl	دس دسمال دسمنال	دسانی افقي بین هر دو دس تلبیار جهت حفظ سقف تلبیار در موقعی که بر سرگین دستمال دست.
das—dan	دس دن کیف دادن — لذت دادن.	دساند بیاره.
dasea—done	دس دنه جزئی از لباس زنان گیلک.	طنابی که شاخ گاو را با آن به دستش می بندند.
dassak	دسک نردہ جلو ایوان.	معجبند چرمی ورزشکاران.
dasak—takâyal	دسک تکایل نردہ جلو ایوان.	
dasklâ	دسكلا کف زدن — دست زدن.	
dasklâ—zen	دسكلازن کف زدن — دست زدن.	
das—gîr	دس گیر چوبی افقی قرار گرفته در بالای پادنگ که پادنگ کوب هنگام کار دست هارا به آن بند می کند.	دسيج مائي ماهي دودي.
das—mate	دسمته مته مخصوص گشاد کردن سوراخ (داره) در آهنگري.	دسته تخته.
		تخته بلندی است جهت ریختن بر گهای پلاسیده شده چای از روی رفه به پائین.
dastak		دستک فرده پلکان.
dastanbu		دستنبو خربزه ائی کوچک و معطر.

dase-kaf	دسه کف کف بند چرمی مخصوص کفاشان و سراجان که هنگام کار باگزرن به کف دست می بندند — کف دست .	استخوان کتف .	dasmajān	دسمجان کورمال کورمال .
dase-namâz			das-namâz	دس نماز
dase			dase	وضو .
dase-âb-lagan			dase-âb-lagan	دسه آب لگن آفتابه لگن .
dase-buluk			dase-buluk	دسه بولوك تیشهای برای خاک ریزی پای مخصوصانی از قبيل خربوزه و هندوانه .
dase-kun	دسه کون مج دست — بغل دست — کنار دست .			
dasiâr	دسيار			
dašâdan	چوبی مخصوص گرد و چینی دشادن		dase-tân	دسه تان
dašt-kudan	داشت گودن روی کسی را پوشانیدن — بهن کردن (رختخواب) .	داشت گودن چای از روی رفه به پائین (در کارخانه نختین فروش در صبحگاه یا سرچرا غ (داشت کردن) .	dase-taxte	دسه تخته
daškâf-daškâf	دشکاف دشکاف با فشار دست و شانه از بین جمعیت راه باز کردن .	داشت گودن چای از روی رفه به پائین (در کارخانه نختین فروش در صبحگاه یا سرچرا غ (داشت کردن) .	dase-hâjet	دسه حاجت
daškânan	دشکان شکستن (تخم مرغ) — شکست دادن — صفری را شکافت .	داشت گودن چای از روی رفه به پائین (در کارخانه نختین فروش در صبحگاه یا سرچرا غ (داشت کردن) .	dase-dâne	دسلدانه
davat-girân	دشکن شکستن تخم مرغ برای نیمرو .	داشت گودن چای از روی رفه به پائین (در کارخانه نختین فروش در صبحگاه یا سرچرا غ (داشت کردن) .	dase-sar	دسمسر
davat-giri	دشکن دعوت گیری دعوت کنی .	داشت گودن چای از روی رفه به پائین (در کارخانه نختین فروش در صبحگاه یا سرچرا غ (داشت کردن) .	dase-qarz	دسه قرض
dočân	دغان	داشت گودن چای از روی رفه به پائین (در کارخانه نختین فروش در صبحگاه یا سرچرا غ (داشت کردن) .	dase-katarâ	دسه کترا



degrâ—degrâ	نلوتلو خوردن . دکر آد گرا تلوتلو .	dołān—lutkâ	تر کمن . دغان لو تکا کرجی تر کمنی .
dagêrd	د گرد نه ری است که هر نوع آب اضافی روستارا به پیچ جاده — نش خیابان .	dâyân	د گن
degardân—vâgardân	د گردان وا گردان د گردان — وا گردان	defrâstan	د فراشت
degardastan	د گردستن سوئی غلتین — ضمیم چرخ خوردن ، زمین خوردن .	dafrâz—dafrâz	د فراز د فراز
degard—vâgard	د گرد وا گرد پس و پیش — پشت و رو .	daqe	دقه
degard—vâgard—kudan	د گرد وا گرد کو دن	daqmase	دقیقه .
dalexâstan	دلخاستن لتی تخم مرغ فاسد — آب افتادن خربزه .	dekâlastan	دقمه
dalle	دله	داخستن	د مخمصه — در دیر .
dalle—xâš	دله ، خاش	dekâlastan	د گالستن
dalle—dapč	استخوان دند ماهی .	riyâsh kordan (کوه) — طبله کردن و ریختن دله	ریزش کردن (کوه) — طبله کردن و ریختن دیوار .
dalv	دلو	dakaš	د کش
dalve-dahan-vâz	سلط .	کشیدن و با فشار جمع کردن (کمر بند) — دو سر چیزی را بزور به هم آوردن .	د کشیدن و با فشار جمع کردن (کمر بند) — دو سر چیزی را بزور به هم آوردن .
dale	دله	dakaš—dan	د کش دن
demâ n astan	سمور .	dakaš-fâkaš	د کش فا کش
demânan	دمانستن دمانن .	دکش وا کش — کشمکش — کش و قوس .	د کش
dam—be—tu	دم بتو تودار — مرموز .	dakašn	طناب را به قصد محکم بستن سفت کشیدن .
		deklâhastan	د کلا هستن
		degâdan	ریزش کوه — طبله کردن و ریختن دیوار .
		degrâ	د گان
		degrâ—xurdan	انداختن — داخل کردن .
			د گرا
			تلو تلو .
			د گر اخوردن

davârânân	دواران	damardan	دماردن
	عبور دارن — گذرانن .		غرق شدن .
davârastan	دوارستن	damastan	دمستن
	عبور کردن — گلشتن .		دميدين .
davânn	دوازن	damaɬ-kudan	دمغ کودن
	دواندن .		دمغ کردن .
dubârdai	دوباردي	damus	دموس
	دوباره — دومرتبه .		گاو دوساله .
dob-amon	دوبآمون	dame	دهه
	لاف زين — منم منم کرين .		دسته (بيل) .
dob-qurs-kudan	دوبقورصکوون	dame-ččk	دهه چت
	ميخ خودرا محکم کويدين — جا پا محکم کردن .		دمدست — در نسترس .
dubostan	دوبوستن	dame-xčt	دهه خط
	چيزى محتوا داشتن — چيزى در ظرف بودن .		خط فاصل بين سروريش در بناگوش .
dubolu	دوبلولو	dame-sar	دهه سر
	دوغلو .		هبيين جلو — هميin دم .
dubon	دوبون	danatâvastan	دنتاوستن
	چيزى در ظرف بودن .		تاييدن (نور) .
du-tâb	دوتاب	denakatan	دنكتن
	دوره خواب دوم (کج) در كالبى كه تقيريا روز است .		نيفتدن — مورد پسند قرار نگرفتن — نظر را نگرفتن .
dotan	دوتن	denakaftan	دنكتفن
	دوختن .		نيفتدن — مورد پسند قرار نگرفتن — نظر را نگرفتن .
du-ja-bugu	دوجايوگو	dang	دنج
	دو بهمن — خبرچين .		ستگاه شلتواك پاك كى .
du-juli-xurdan	دوچولي خوردن	dvâ	دوا
	دولپي غذا خوردن — دهان را كاملا از غذا بر کردن و نشخوار نمودن .		عرق (مشروب) — دوا .
dôjin	دوجين	dvâ-xuri	دواخوري
	سواء — دستچين .		عرق خورى — دواخوري .
dôjin-kudan	دوجينکوون	davâr	دوار
	سوا کردن — دستچين کردن .		عبور .

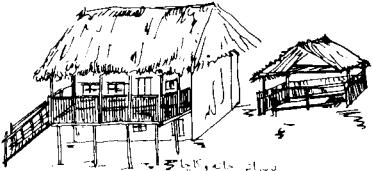
dōrâz—kudan	دور از کودن	هنجام بد گوئی از شخص ثالث) .	dučkândan	دوچکاندن
dorân—kudan	دوران کودن	تعمیر کردن و چکد گیری بام سفالی خانه .	dučake—âluz	دوچکه آنوز
dôr—usâdan	دور او سادن	پول جمع کردن مطرپ ها در عروسی .	dučukčstan	دوچوکستن
durj	دورج	دور برداشت .	dučukčste	دوچوکسته
durjen	دورجن	زیر — حسن .	dučuk	دوچوک
durje—kise	باداس بریدن .	دورجه کیسه	dučuk—ništan	دوچوک نیشن
dorsânan	دورسان	کیسه حمام .	dučke—vinji	دوچکه وینجی
dorsastan	پاره کردن طناب یا گستن ته کیس و زنبیل .	دورستن	duxâdan	دوخادن
dorsaftan	دور سفتن	پاره شدن .	duxâle	دو خاله
duršin	دورشین	پاره شدن .	duxâle—čake	دو خاله چکه
duršin—qalie	دورشین قلیه	آشته — نامرتب .	du—xâle—kudan	چوب یا نی خیز رانی باندی برای کشیدن آب دورشین
dor—giftan	اصطلاحی به معنی آش شله قلمکار .	دو شقه کردن — دو فیم ک دن .	du—xâle—kiti	دو خاله کیتی
duruške—xâne	دور گرفتن — دور برداشت .	دو شاخه تیر کمان — دوشاخه مخصوص سوار	duxândan	دوخاندن
duruj—duruj	دوروج دوروج	دورشکه خانه	dučkândan	دوخاندن
dorre—gardaš	زیر بودن دست مثل کیسده حمام .	دو قگاه در شکدها .	doxtar-zâ	دو خترزا
duzânan	دوره گردش	چاثی یا شهری را بد قصد گردش دور زدن .	duxuftan	نوه دختری .
duz—beze	دوزان	دوزان .	dučkândan	روی کسی یا چیزی هپرو یا هوار شدن .
	دزدیدن .	دوزان .	dur—az—jčnâb	دور از جناب
	بالاسبت (اصطلاحی برای عذرخواهی از مخاطب)	دوز بره		

حروف

۸۰

doge—gamaj	انگشت سایه . دوگه گمج	duzd	دزدزده . دوزد
	گمج مخصوص دوغ .		دزد .
			دوزدانکی .
dukâre	دو کاره	dôze	دوزد کی . دوزد بازی
	نه پیر و نه جوان .		دوزد بازی .
dukân—bâzi	دو کان بازی	dusâq—bân	دوساق بان
	دکان بازی (بازی مخصوص بچه ها) .		زندانبان .
duko—xurdan	دو کو خوردن	dusâq—xâne	دوساق خانه
	سکندری خوردن .		زندان .
dukudan	دو کودن	duskol	دوسکول
	پوشیدن .		هل .
dukude	دو کوته	duskol—duskol	دوسکول دوسکول
	پوشیده .		هل هل دادن .
duko—zen	دو کو زن	duskol—zen	دوسکول زن
	هل دادن .		هل دادن .
dukuštan	دو کو شتن	dušâb	دو شاب
	غرق کردن — خفه کردن .		شیره انگور .
du—kun—šal	دو کون شل	dušâb—baň	دو شاب بج
	از هردو پا شل .		برنج بر شته شده مخلوط با دوشاب .
du—gamaj	دو گمج	dušâb—plâ	دو شاب پلا
	ظرفی سفالی مخصوص لبیات .		پلو با دوشاب .
dulâb	دولاب	dušân	دو شان
	قفسه — کمد .		ظرف مخصوص ماست زنی .
dulâbče	دولابچه	dušân—narxe	دو شان نرخه
	قفسه — کمد .		حمره سفالی مخصوص کره گیری .
dumâj	دوماغ	duštan	دو شتن
	دماغ — بینی .		دو شیدن .
dumâj—pare	دوماغ پره	dušo	دو شو
	در بینی — سوراخ بینی (می ماره شیر ازمه) .		دو شاب (شیره انگور) .
	دوماغ پره فووست به معنی شیر مادرم از	dušo—xuri—angušt	بوش خوری انگوشت

dahan—cēle	دهن چیله .	dumâ/xule	سوراخ دماغم ریخت) .
dahan—maze	دهن مزه .	dumâ/vinizak	دوماخ دماغ .
	مختصر غذائی فقط برای چشیدن — مزه دهان		دوماخ وینیزک
	یا نظر کسی را دریافت .		آب دماغ .
daho	دهو	dumâ/e	دوماغه
	برابر ، صدمتر مریع یا یکدهم قفیز (هرقفیز		دماغه — منتها الیه سر یا ته کرجی .
	هزار متر مریع) .	dumb	دومب
diârbîâr—sang	دیار بیار سنگ	dumbul	دومبول
	سنگ مخصوص (نمکیار) .		دمل .
d��en	دین	dumbâle—zen��i	دومباله زنی
	. دیدن .		دم جنبانک (دومبلا سکنی نیز گفته می شود) .
diâre	دیاره	dumartabe	دومرتبه
	. دایره .		دو طبقه .
diâre—zangi	دیاره زنگی	dunukudan	دونوکوون
	. دایره زنگی .		نپوشیدن .
dibij��	دی بیجا	dunukude	دونوکوونه
	اشبل و روده ماهی سفید سرخشده در روغن کد		نپوشیده .
	باکته خورده می شود و از غذاهای خوش مزه		دونه
	و اختصاصی گیلان است .		دوتا — دو عدد .
dipi��kastan	دیپیشکستن	dov��nan	دووان
	گرفتن ، وروشن شدن ذغال .		دواندن
dic��n	دیچن	dovastan	دووستن
	. چین .		دویین .
di��in—v��chin	دیچین و اچین	duvandi	دوونی
	چین و مرتب کردن .		کفش .
di��in—v��chin—kudan	دیچین و اچین کوون	deh��shâle—mur��abi	دهشاله مور غابی
	جمع و جور کردن — ترتیبات کردن		مرغابی دهشال (که معروفیت دارد) .
dirm��	دیرما	dahan—bu	دهن بو
	اردی بهشت ماه		بوی دهان .
dir��n	دیرن	dahan—��av	دهن چاو
	. ریدن .		آب دهان .
dirin—v��rin	دیرین و ارین	dahan—��ilik��	دهن چیلیکا

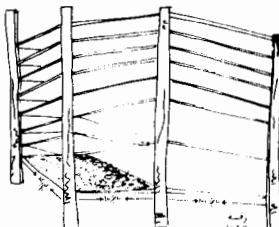
zâshidin	نشاییدن .	ریدمان .
dînabûn	دینهبون	دیرین وارین کودن .
	حالی بودن — چیزی در تأثیر نبودن .	ریدمان کردن — خرابکاری کردن .
divâne-xâne	دیوانخانه	دیفار
dive-anjil	تیمارستان .	دیوار .
dihât	دیوه انجیل .	دل .
dihâti-xâne	دیهاتی خانه .	دلبر .
	خانه روستائی .	دلبر .
		صورت .
dim	dil-nâ-girân	دیل ناگیران .
dim-u-par	dilbar	دل نگران .
dimištan	dil	دیم .
dinimištan	dim	دیم .
	dimištan	دیمیشتن .
	dinimištan	شاییدن .
	dinimištan	دینمیشتن .

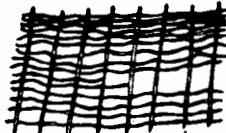
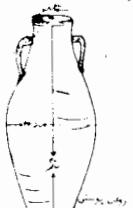
ذ

zahâr	ذهار	zape	ذپه
zahâr-zen	فریاد — جیع .		جوانه بوته چای .
	ذهارزن	zalil-bemard	ذلیل بمرد
zahâr-kudan	جیع زدن .		ذلیل مرده .
	ذهار کودن	zuqâlčâ	ذو غالچا
	فریاد کردن .		انبار ذغال .

ر

râste-dâr	راسته‌دار	râb	راب
چوبی افقی قرار گرفته بین شانه کاول و پیشازن.			حلزون.
râ-sar	راسر	râbiškan	راب ایشکن
سر کوچه — سر راه — سر خیابان.			پرندۀ‌ای بنام توکا.
râ-sare-dâr	راسره در	râbe-kudan	رآبه‌کودن
	خون راه افتاده و اثر گذاشته روی دیوار یا در کوچه.		
râ-sare-sar	راسه سر	râbe-kuluče	رآبه‌کولوچه
	سر کوچه.		زمین.
râš	راش		صف حلزون.
	نوعی درخت.	râ-pâ	راپا
râkob	راکوب		منتظر.
	جاده صاف کن.	râ-pâ-isan	راپا‌ایسن
râkobči	راکوبچی		منتظر ایستادن — چشم به راه کسی ماندن.
	راتندۀ جاده صاف کن.	rât	رات
râke	راکه		صاف.
	ترکد.	râte-mu	راته مو
rânski	رانکی		موی صاف.
ران بند اسب (سمه چرمی متصل به بالان که		râ-debâr	رادبار
به ران می‌افتد)			عابر.
	پالکی Palaki	râ-dekaftan	راد‌گفتن
rânan	رانن	râstâ-piš	راه افتادن.
	رانن.		راستاپیش
rajabi	رجی	râstâ-giftan	زوبرو — مقابل.
			راستاگیفن
			زیر بغل کسی را گرفتن واورا بلند کردن.

rašti—anjil	رشتی انجیل	نوعی خربزه .
rašg	نوی انجیر .	رج
rafe	رشگ	رج ب رد پا — راهدست .
	تخم شیش .	رج به رج
	رفه	رج به رج — پابهپا — پشتسرهم .
	طبقات روی هم قرار گرفته چتائی در کارخانه چای ، مخصوص ریختن برگ سبز چای روی آنها بمنظور پلاسیده کردن برگ .	رج کودن
		ردیف کردن .
raqâyab	رقایب	رچه برچه
	اولين شب جمعه ماه رب جه که شب خيرات مردگان است .	ردیف به ردیف .
raqâyab-halvâ	رقایب حلوا	رختهشور
	حلوای مخصوص شب رقایب .	رختشوئی .
rake—rake	رکه	رزدار
	راهراه — خط خط .	درخت مو .
rag	رگ	رزه موشه
	برگ آجر در دیوار — رگ .	مجاله شده — گفت شده .
ramâj	رماج	رزین
	بارهنگ — گیاهی که برگ کوبیده اش را روی دم می گذارند تا سرباز کند . (رمتاچ عالف نیز گفته میشود) .	لاستیک — کش — لاستیک اتومبیل .
		رزینی بوطن
		کفش لاستیکی .
		رسمی چمپا .
		نوعی برنج .
		رش
		ورزا — گاو سیاه و سفید .
		رشته
		نخ — رشته (خوشکار) .
		رشنه گوون
		گلوله نخ .
		رشته خوشکار
		چیزی شبیه رشته برشته که از آرد برنج درست میکنند . رشته ساده است ولی لای خوشکار مفرغ گردی سائیده شده ، هل ، ادویه و شکر گذاشته در روغن سرخ کرده در محلول شکر قوام آمدده خیسانده ، می خورند .

ru—be—difâr	رو به دیفار رو بیدیوار .	ramâj—valk	رماج ولک برگ بارهنگ .
rube—nârenj	رو به نارنج رب نارنج .	ramân �n	رمانن رماندن .
rut	روت گلآلود — تار — کدر .	ramâš	رمش برچین از سر شاخه های بهم بافته شده درختان.
rute—âb	روته آب آب گلآلود .		 رامش
ruju	روجو گاوی که پوستش خط خطاهای قرمز ، مشکی ، سفید و زرد داشته باشد .	ramaš—kud n	رمش کودن پرچین کردن .
ruxân	روخان رودخانه .	ramâč—alaf	رمقاج علف گیاه بارهنگ (رماج) .
ruxân—kend	روخان کند دیواره و لبه رودخانه .	ru—âsiâb	رو آسیاب سنگ روئی آسیاب سنگی .
ruxân—kol	روخان کول ساحل رودخانه .	ru—amon	روامون سکندری خوردن — سردست رفتن .
ruz—dekaftan	روزد کفتن روز شدن — روز تمام شدن و بکاری نرسیدن .	ravânâ—kudan	روانا کودن روانه کردن — فرستادن .
ru—sar	روس در پوش تنور کلوچه پزی .	rub	روب رب .
	 RUB-SAR	rubâr	روبار رودخانه .
roqun—busti	روغون بوستی کوزه روغن .	rubârtân	روبار تان از محله های رشت .
	 ROQUN	rubârxâl	روبار خال تیر چوبی بلند و نازک .
roqun—xure	روغون خوره پر ندهنی است .	rubâr—sar	روبار سر کنار رودخانه .
roqani—vâš	روغنى واش	rubâr—kenâr	روبار کنار کنار رودخانه .
		rubâre—gil	روباره گیل گل رس .

rize—mex	علفی است که با آن خورش (تورشه تره) فیز ریز میخ درست میشود .
rise	میخ مخصوص بدنه قایق کد در خود بندر پهلوی ساخته میشود — میخ ریز .
	
rišband	روفسی
ریش بند	کاه تاییده شده برای بستن دسته علف .
لبه دوزی پارچه برای جلوگیری از ریش ریش	کفشه دم پائی .
riše—kan	روفسه
ریشه کن	رسوب گل در مزرعه برنج — عمیق — گود .
بیلی مخصوص کنن ریشه بوته و نهال .	آب عمیق .
	
rifeq	روکلادوم
رفیق .	علفی است .
rēk	ریفوق
ریک .	ریفیق .
riviš—dan	ریحانه
ریویش دن	نوعی برنج .
سراندن سنگ روی زمین صاف .	ریز گوم کودن
rēl	پی گم کردن .
ریل	ریزه کولی
تیری است در گرمخانه توتون که واغون ها	ماهی کولی ریز .
روی آن قرار می گیرند .	

ز

zâk	زاك	zâen	زان
	بچه — طفل .		رائين .
zâkâs	زاکاس	zâbrâ	زابرا
	سفارش دادن غذا و مشروب — اورد .		مستاصل — بیچاره .
zâkâs—dan	زاکاسدن	zâbrâ—kudan	زابر اگودن
	مستاصل کردن — کسی را بیچاره کردن — کسی اورد دادن .		مستاصل کردن — کسی را بیچاره کردن — کسی اورد دادن .
zâkân	زاکان		را از زندگی انداختن .
	بچهها .	zâj	زاج
zâkâne—piletar	زاکانه پیله تر		پرنده ئى است .
	اولیاء اطفال .	zâr—zen	زارزن
zâkuskâ	زاکوسكا		زار زدن .
	مزه عرق .	zâr—čulkastan	زارچولكشن
zâkun	زاكون		از کسی غم باريدين — کفاره داشتن قيافه .
	اضباط .	zâr—u—zibil	زاروزييل
zâki	زاكي		بساط مساط .
	بچگي — طفوليت .	zâzan	زان
zâl	زال		زائو .
	چوچوله — کليتوريس .	zâstan	زاستن
zâmâ	زاما		زائين .
	داماد — شوهر خواهر يا شوهر دختر .	zâlâ—âb	زاغه آب
zâmuskâ	زاموسكا		آب شور دريا .
	بتونه .	zâfçin	زافقين
zânit	زانيت		جا زدن يا اظهار ضعف کردن يا کناره گيري زانيت
	کردن از کاري — ناتوان و بي حال . دربست .		کردن از کاري — ناتوان و بي حال . دربست .
zânit—kudan	زانيط گودن	zâfut	زانقوت
	وسيله حمل و فلسي را دربست ، کرایه کردن .		خيلى ترش .

zaram–angur	زرم انگور	zēn	زن
	انگوری زرد و درشت .		زن .
zare–angur	زره انگور	zeblun	زبلون
	انگوری سیاه رنگ و بیضی شکل .		بادکنک .
zaʃare	زقره	zaxmâ–kudan	زخم‌کودن
	اشاره تمثیر آمیز به آدم تبل ، یعنی که مفتری – آستر لبه داخلی کلاه .		زخم‌کودن
zalzale	موقع انجام فلان کار از بس زحمت‌کشیدی زلزله		موقع انجام فلان کار از بس زحمت‌کشیدی زلزله
	خشنه‌ی است که تابستان‌ها روی درخت خوبیت را زخم کرده .		خوبیت را زخم کرده .
zarbin			زربین
	میخواند – زمین لرزه .		سروبن – سروکوهی .
zaluzan	زلوزن		زربینکا
	پرنده‌نی ساحلی .		بوغی موش جنگلی – گنج بانو .
zamâd	زmad		زدخ
	وقت – زمان .		تلخ .
zanâk	زنک		زدخه پوتار
	. .		مورچه‌ئی شکم سیاه و سینه قرمز .
zanâkân	زنگان		زدخه روده
	زن‌ها .		روده تلخ ماهی سفید .
zanâne–xâlâ	زنانه خالا		زدخه‌نیگا
	حاله زنک .		نگاه تند و تلخ توأم با عصبانیت .
zanâne–mâšer	زنانه ماشر		زدخه‌واش
	حاله زنک .		گیاهی وحشی که اگر دست مالیده شده بهان زنای
zanây	زنای		به صورت بخورد ، پوست را می‌سوزاند. زنک – زنکه .
zan–per	زن پر		
	زن پدر .		
zanjil	زنجل		
	زنجر .		
zanjil–zanjil–bâf	زنجل زنجل باف		
	نوعی بازی .		
zan–xâzi	زن خازی		زردچوبه
	خواستگاری .		زردچوبه
zan–xâzi–šon	زن خازی شون		زرقا
	خواستگاری رفتن .		نوعی مرغابی (زرکانیز گفته می‌شود)
zan–zaniy	زن زنی		

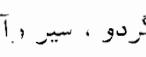
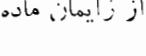
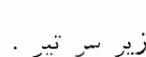
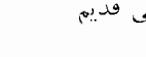


zardejobe

زردچوبه

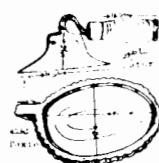
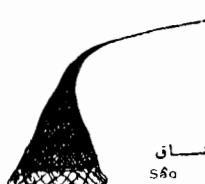
زردچوبه

زرقا

	زبیل کوچک .	zangekiš	نوعی بازی .
	زبیل گوشه دسته زبیل .	zangelule	زنکه کیش شماد وحشی .
	زیتون پرورده زیتون مخلوط با گردو ، سیر ، آب افشارترش .	zan-mâr	زنکه لوله اویزیخ .
	زیتون دار درخت زیتون .	zawâle	زنمار مادر زن .
		zavâle	زواله ساعات بین یک تا چهار بعداز ظهر تابستان .
		zavâle-xâb	زواله
		zubulkâ	آشغال — زباله — حاکروبه .
	زیجی گاوشیرده .	zores	خواب بعد از ظهر تابستان .
	زی خرش آغوز (شیر بعد از زایمان ، ماده گاو) .	zoras-čampâ	زوبولکا
	زیر آسیاب سنگ زیرین آسیاب سنگی دستی .	zoros	زبیل کوچک (زبیلکا) .
	زیرخانه زیرزمین .	zodros	زورس
	زیرزا	zoras-čampâ	زورس چمپا
	زخم .	zoros	برنج چمپای زورس .
	زیرابوستن زخم شدن .	zoni	زونی
	زیره	zoni-konde	زونی گنده
	پرندگانی سینه سرخ .	zahle	گنده زانو .
	زیق	ziâde	زهله .
	چوب قرار گرفته زیر سر تیر .	ziâram	زهره .
	زیمینی قاپان قاپان چوبی وزمینی قدیم	zibil	زیاده
	زینه خاش	ziâram	اصطلاحی بجای عدد سیزده .
	فاج زین .	zibil-čane-bâr	زیارم
	زیوه	zibil	علقی خوردنی که در آبگیرها میروید .
	نوعی مرغابی وحشی .	zibilkâ	زبیل .
			زبیل چانه بار
			زبیل مخصوص چان .
			زبیل گا

س

sâjari-sâsân	ساغری سازان	sâb-dan	سابدن
	محله‌ای در رشت .		سائیدن .
sâjari-kafš	ساغری کفش	sâbdijin	سابدیجین
	نعلین آخوندی .		غربال گلی .
sâq	ساق	sâbesi	سابسی
سالم — تندرست — طنابی از پشم بز یا یال‌اسب که دور قسمت پائین ماشک ماهیگیری می‌بینندند و بوشن‌های سربی را برای سنگین کردن وزیر آب فرستادن تور از آن می‌گذرانند .		sâj	سه عباسی .
			ساج
		sâdçs	کاکل — زلف .
			سادس
			اصطلاحی در بازی .
sâzanči	سازنچی		
			مطرab .
sâz-nałâreči	ساز نقاره‌چی		
			مطرab دوره گرد .
sâze-vâš	سازمواش		
			گیاهی وحشی .
sâs-xure	ساس خوری		
			حشره‌ئی است .
sâtûr-taxte	ساطور تخته		
			تخته‌ای مربع مستطیل و یا مدور برای قیمه‌قیمه
			کردن سبزی با ساطور .
sâlari-čampâ	سالاری چمپا		
	نوعی برنج چمپا .		
sâl-donzda-mâ	سال دوزده ما		
	سال به دوازده ماه ..		
sâlfet	سال فت		
	دستمال سفره .		

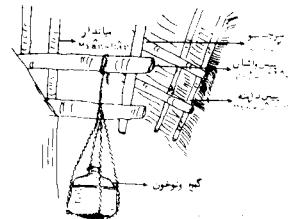


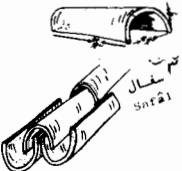
saxti-amon	سختی امون	sâl-kun-xure	سال گون خوره
	بی میلی برای انجام کاری — تبلی بخراج دادن		پرندۀ ئى ماھي خوار .
	برای انجام کاری .	sâmân	سامان
sexu	سخو		حدود — مرز .
	پرندۀ ای مرداب زی .	sâmân-kudan	سامان گودن
sar	سر		نشان کردن — حد و مرز معین نمودن .
	روی — اول .	sâmpuste-bâdâm	سام پوسته بادام
sarâben	سرابین		قطاب (شیرینی) .
	سر بریدن .	sâvâñen	ساوان
sarâ-jîr	سراجر		سائین .
	سر پائین .	sâv-dan	ساودن
sarâ-jirâ	سراجیرا		سائین .
	سر پائینی .	sâvastan	ساوستن
sarâ-jor	سراجور		سائین .
	سر بالا .	sâi	سائي
sarâ-jorâ	سراجورا		قسمت‌های سفید و روشن هت . ، نافت حصیر .
	سر بالاني .	sab6j	سبج
sarâchinâ	سراجينا		شپش .
	کاه نرم برنج که علوفه دام است .	sab6jge	سبجگه
sarâ-dan	سرادن		شپشک مرغ .
	ول دادن — رها کردن .	sab6j-nâî	سبج نانی
sarâkunakâ	سراکونکا		شیش جوئی و شپش گیری .
	وارونه .	sab6d	سبد
sarâkune	سراکونه		سبدی باقته شده از شاخه‌های تر درخت بدجهت
	حمل (توم) از (توم بجارت) به مزرعه . وارو .	sar	سرب
sérai	سرآئی		سرب
	سیر مونی — سیر آئی .		
sar-be-sar	سر به سر		
	روی هم روی هم .		
sar-be-salâmat	سر به سلامت		
	برای عرض تسلیت رفتن .	satker	ست کر
sar-pâ	سر پا		پرندۀ ئى آبزى .
	ایستاده .	sex	سخ
sar6t	سرت		سبخ .



[اقوادلر]

زورو—روی چیزی از قبل ماست، شیر، یاروی غذا.	sartuk	پرنده‌ئی است . سرتوك
sar—sar—xor سرخور اشاره بآدم زرنگ — کسی که روی غذا را میخورد .	sar—čarâfi	بادی است که از شمال شرقی میوزد . سرچراغی
sarsare—qâtoq سرسره قاتق خورشت روی پلو .	sar—ču	اولین فروش دستفروش و دکاندار درگربگاه و بعد از روش شدن چراغ . سرچو
sarsari سرسری قرامدن با سر ضمیر رقص .	sar—ču	سرتیر طاق نلبار—سرچوب اسکلت خانه روستائی .
sar—sak t سرسکت سرتیر خانه روستائی و نلبار — سرستون .	sardâb—dâr	کارگر حمام زنانه که به چه حمام مشتریان را از منزل میآورد و بمنزل میبرد . سردآبدار
sarsum سرسوم گیاهی وحشی — سکندری — بدرو رفتن .	sard—xurdan	چارقد — سربند . سرد خوردن
sarsum—šon سرسومشون سکندری خوردن — پا به چیزی گرفتن و هپرو شدن .	sard—tâb	سرما خوردن . سرد
sar—šalvâr سرشوار شلوار دیست مشکی و بلند زن روستائی که زیر شلیته پوشیده میشود .	sarda—baž	برنجی که دیرتر از (برنج گرم) دست میآید . سردپلا
	sarde—palâ	کنه سرد . سرد
sar—šore—gil سرشوره گیل گل سرشور .	sarde—tâb	تبی است که انسان را چنان دچار لرز میکند که ناگهانی — سرزده وارد جائی شدن . سردت
sar—foturgi سرفوتورگی سرفوتورگی سر نخ .	sardi	بدن باده لحاف نیز گرم نمیشود (نقطه سر کلاوه متناسب گرمه تب) . سردی
sar—kalâfe سر کلاوه گوماکودن سر نخ را گم کردن — گیج و گنگ شدن .	sar—sâye	فردان . سرسایه
sar—kalâfe—gumâ—kudan سر کلاوه گوماکودن پنجه هایی در کارخانه برای تهویه هوا .	sar—sar	سايهسر — بزرگ خانواده . سرسر
sar—kudan سر کودن		



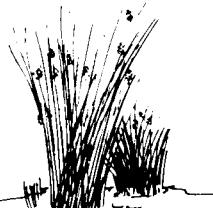
sasak-dim	سستدیم	ستف زدن روی خانه نوساز .
	صورت کاٹ مکی .	سر گمجی
sas6-âb	سسهآب	سر کسی را شیره مالیدن — کسی را بازبان بازی فریقتن .
	آب شیرین .	
sas6-palâ	سسهپلا	سرخ از اجزاء دستگاه خراطی پائی ، که دوسر کاررا
	بلو بی نمک .	ضمن خراطی شدن نگهیدارد .
sas6-pêle	سسهپله	سر نظام
	باقلایی نارس — باقلای پوک .	دستگاه گیره دستگاه خراطی پائی که ، کار را در خود نگهیدارد .
sas6-kuli	سسهکولی	سر وجان شورا
	نوعی ماہی کوچک شیرین گوشت .	استحمام .
sase-mâî	سسهمائی	سر و مچه
	نوعی ماہی .	سر و صورت .
safâl	سفال	سره دسمال
	سفال از گل پخته برای پوشاندن بام .	روسری .
		
safâlchin	سفالچین	
	متخصص چینن سفال روی بام .	
safâlchini	سفال چینی	
	چینن سفال روی بام .	
safâl-sar	سفال سر	سره فیدا
	خانه سر سفالی .	福德ای سر (می سره فیدا = فدای سرم) .
safté-kudan	سفتے کودن	سره کوره
	دشت کردن .	شقیقه — کاسسمر .
safare-digar	سفر دیگر	سره کوره گیفتن
	اتفاق افتاد ، تصور میشود کسی دارد حرف بار دیگر — دفعه دیگر	گرفتگی زود گذری در شقیقه که هر وقت
sak	سک	انسان را میزند .
	سگ .	
sak6t	سکت	سس
	تیر ضامن در اسکلت خانه — ضامن درخت .	بی فمک .
sak-dekafte-bâzâr	سکد گفته بازار	سسک
		کاک و مک .
sas		
sasak		

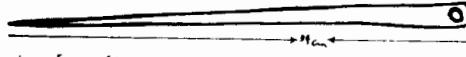
sal-âbxor	سل آبخور	شلوغ پلوغ - هر کی هر کی .
	مزرعهای که از سل سیراب میشود .	سکه تب
slâmâl	سلامال	سکته .
	همسن و سال - هم تیپ .	سکه زندگی
sal-kâri	سل کاری	زندگی سکوار .
	لاروبی استخر .	سکه علف
salfâ-sari	سلفه سری	گیاهی وحشی .
	وسیله‌ئی در چرخ ابریشم کشی (به تصویر چل مراجعه شود) .	سکه گو
sal-bâglâ	سله باقلاء	گه سگ خوری - حرف زیادی زدن .
	گیاهی وحشی .	سکه لاب
sal-kâr	سله کار	واق واق سگ - اشاره بکسی که داد و فریاد لاروبی استخر .
kerat		سکه هواش
sal - k ât	سله کرات	بیهوده میکند .
	پرنده‌ئی سیاه پر حلال گوشت شبیه (خوتکا) .	سبزه‌ای رونده معروف به (مرغ) .
sal - kol	سله کول	
	ساحل استخر .	
slitkâ	سلیتکا	
	نوعی ماهی (به سولتکا مراجعته شود) .	
som-ču	سم چو	
	چوبهای نازکی که از سوراخ یوغ گذرانده بدو قسمت گردن گاو مییندند .	
samfâd	سد	
	نارون - درختی صنعتی و جنگلی .	
samend	سمند	
	اسب زردنگ .	
sangandâz	سنگ انداز	
	تیر کمان .	



فرهنگ لغات و اصطلاحات گیلکی

۱۰۰

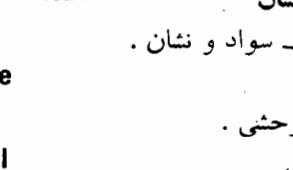
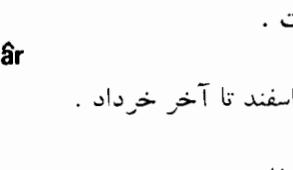
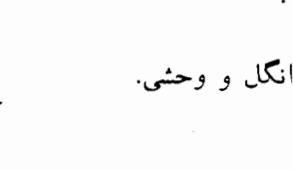
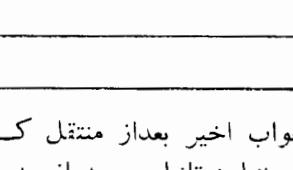
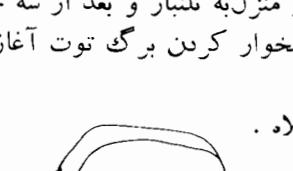
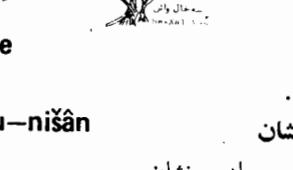
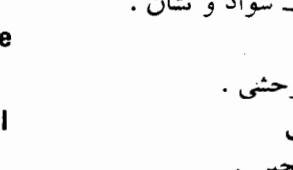
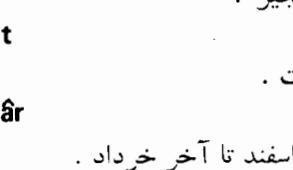
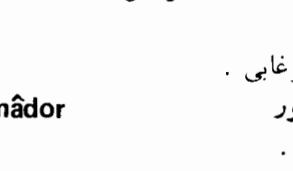
subə—hasiri	سو به حصیری نوعی سوب کوچک و ظریف برای حصیر بافی.	sangandâz —pust سنگ انداز پوست قسمت چرم تیر کمان که سنگ در آن قرار می‌گیرد.
subuk	سبک — وسیله کار علافان برای در آوردن نمونه سوبوک برنج از کیسه برنج .	sangepurd—sâ arisâzân سنگه پورد ساغری سازان از محلات رشت .
subul	سو بول کلک .	sangepurde—karfâbâd سنگه پورد کرف آباد از محلات رشت .
subul—subulai	سو بول سوبولی حشره‌ای است .	sangə—čâraki سنگه چارکی سنگی بوزن یک چارک .
subul—go	سو بول گو فضله کلک .	sangə—čuli سنگه چولی پرنده‌ئی است .
subul' —vâš	سو بول لمواش علفی برای دور نگهدارشتن کلک از منازل .	sangə—lât سنگه لات ساحل سنگزار رودخانه .
sutâli	سو تالی بی شخصیت و اومل .	su سو روشنائی .
sutan	سو تون سوختن .	sub گیاه مخصوص حصیر بافی که در سلاها و آبگیر ها می‌روید (سو ب ظریف و نازک مخصوص حصیر بافی است ، سوب کلفت و زیر مخصوص پالان اسب) .
suj	سو ج	
suj—amon	سو زش .	
sujanen	سو جامون احساس سوزش .	
suj—kudan	سو جان سو زاندن .	sub-suboy سو ب سوبوی سو بی است آبزی که ببرد حصیر بافی نمی خورد .
soxt	سو خت اصطلاحی برای سوختن برنج در شالیزار بر اثر بی آبی یا آفت .	
soxt—giftan	سو خت گیفتان در نظر گرفتن تخفیف از طرف مالک بابت سو خت برنج .	

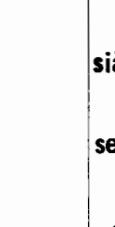
			soxte	سوخته . تندیگ .
surxe-kuli	سورخه کولی ماهی قرمز حوض .		soxte-takie	سوخته تکیه از محله‌های رشت .
surxe-gard&n-bulbul	سورخه گردن بولبول نوعی بلبل .		sur	سور عظیم الجنده — گندم .
surxe-vâš	سورخه واش گیاهی است .		surb	سورب سرب مخصوص تور ماہیگیری .
sursâd	سورساد سیورسات از قبیل مرغ ، جارو ، گردو ، جوکول ، سیر و پیاز که رعیت موظف بود هر سال طبق مواد اجاره‌نامه برای ارباب بیاورد .			surx سورخ سرخ .
surof	سوروف علفی انگل .		surxân	سورخان اسب سفید .
suzen	سوزن سوزن مخصوصی که برگ توتون را با آن به نج می‌کشد .		surxaje	سورخجه سرخ .
suzen-dân	سوزندان غالاف جوالدوز گاریچه‌هایی که کیسه برنج حمل می‌کنند و با جوالدوزها سرکیسه‌ها را می‌دوزنند .		surxe-âluče	سورخه آلوچه گوجه قرمز .
suzan-darj-kudan	سوزن درج کودن سوزن فتح کردن .		surxe-angur	سورخه انگور نوعی انگور سرخرنگ ، گردو پر هسته .
sos	سوس چینهدان مرغ و پرنده .		surxe-bâdanjân	سورخه بادنجان گوجه فرنگی — بادنجان فرنگی .
			surxe-bande	سورخه بنده از محله‌های رشت .
			surxe-jul	سورخه جول سرخ .
			surxe-čolu	سورخه چولو گاو سرخ و سیاه .
			surxe-čumē	سورخه چونه پرنده‌ای صحرائی — گیاهی که کنار (سل) میر وید .
			surxe-sibē	سورخه سبی درختچه‌ئی جنگلی که میره‌های قرمز و ریز خوارکی میدهد .

سوزن (خصوصی کشیدن برگ توتون)

suzen

برگ بو — ادویه هندی و دارچین کد	sust	سوست
شیلات درست میکند و اکثر روس ها		ست .
مشتری آن هستند .		
sulfe-sari سولفه سری	su-su-dan	سوسودن
دستگاهی در چرخ ابریشم کشی که سرعت ابریشم		حضرت دادن — حضرت براندیختن .
را از طشت گرفته بیرون میدهد .	suse	سوسه
		دیسیسه — تحریک — موش دوانی .
sulaimân-dârâb سولیمان داراب	suse-amon	سوسه امون
ده و قبرستانی در حومه رشت که مزار میرزا		دیسیسه کردن — تحریک نمودن — موش
کوچک خان جنگای نیز در آنجا است .		دواندن — زیر پای کسی نشستن .
sumâ — pâlân سوما پالان	sufe-zây	سوفهزای
دم کنی (از ترکدهای بید یا سرشاخه درختان) .		نوعی ماهی کوچک .
	sufe-mâî	سوفهمائی
sumâq-bajâr سوماق بجار	sok	ماهی سوف .
از محلات رشت .		سوک
sumbur سومبور		و سیله‌ئی تو خالی و بزرگتر از جوالدوز که
		علاوه‌ها با آن نمونه برنج را از کیسه
sum-trâş سوم تراش		در میآورند . (به سوبوک نیز معروف
از ابزار کار نعلبندی جهت تراشیدن سم اسب .		است) .
	suk	سوک
sunnat سونت		راست — سیخ — مستقیم .
	sukan-seri	سوکان سری
		پای سکان .
sunat-kudan سونت کودن	sukisan	سوک ایسن
		راست و سیخ ایستادن .
	su-kudan	سوکودن
		روشنائی دادن .
se-baqte-anjil سه بقته انجیل	sukolê	سوکولی
انجیل سه وقته .		خرس در اصطلاح روستائی .
se-pê-i-pê سه بی ای بی	sulâq	سولاق
بازی سه بی به یک بی .		سوراخ .
se-tâb سهتاب	sulutkâ	سولتکا
ماهی سولتکای خوابانده شده در محلول سر کم	sulutkâ-mârnîâr	سولتکا مارنیار
خواب سوم کج که هشت روز طول می کشد		نوعی ماهی .

 siâ—tuse سیانو سه درختی جنگلی .	خواب اخیر بعداز منتقل کردن کج گیاهی خاردار . از منزل به تلبیار و بعد از سه چهار روز نشخوار کردن برگ توت آغاز می شود. se—tark نوعی کلاه .
 siâ—čulu سیاچولو ذاؤ یاورزای سفید .	se—xâl—vâš سه خال واش علقی رونده و مرغ مانند .
 siâ—côm سیاچوم سیاه چشم .	se—lange سه لنگه سه پایه .
 siâ—čumae سیاچومی لوپیبا چشم بلبلی .	savad—u—nišân سودویشان آدرس — سواد و نشان .
 siâ—čume—zen سیاچومی زن اشارد به وقتی که بوته باقلا خال سیاه میزند .	siâ—âlâle سیآآلله گیاهی وحشی .
 siâ—xut سیاخوت پرندہای آبزی (سیاخود نیز گفته می شود) .	siâ—anđil سیانجلیل نوعی انجیر .
 siâ—xurmâī سیاخورمانی گاو نر سیاه و سرخ .	siâ—baxt سیابخت سیاه بخت .
 siâ—dâr—duko سیاداردوکو دارکوب سیاه .	siâ—bahâr سیاههار از اول اسفند تا آخر خرداد .
 siâ—damarde سیادمرده سیاه چرک — رنگ مشکی خفه .	siâ—pâ سیاپا نوعی مرغابی .
 siâ—sarât سیاسرت پرندہای است .	siâ—pâmâdor سیاپامادور بادنجان .
 siâ—slim سیاسلیم پرندہای آب زی .	siâ—tâl سیاتال بیچکی انگل و وحشی .
 siâ—siti سیاستی سارسیاه .	siâ—tâ% سیاق سیاق
 siâ—čâr سیاچار برندہای ماهیخوار و سیاهرنگ .	
 siâ—fačen سیافچن سیاه چرک — کثیف .	

seyde	سیده	siâ-fusunjân	سیافوسونجن
پرنده‌ای که در باتلاق و شالیزار زندگی میکند. sičâk	سیچاک	خورش فسجانی که برای سیاه کردن رنگش در آن نعل اسب انداخته و جوشانده باشد.	خورش فسجانی که برای سیاه کردن رنگش در آن نعل اسب انداخته و جوشانده باشد.
	گیاهی شبیه علف هرز.	siâ-Yarâ	سیاقرا
sirâ-bostan	سیرآبوستن	siâ-kutî	اسب یکدست سیاه.
sirâbij	سیرایج	siâ-kar	سیاکر
از خورش‌های اختصاصی گیلان است که با برگ سیر تازه و تخم مرغ تهیه میشود.	siâ-klâč	نووعی مرغابی وحشی سیاکلاچ	کلاغ سیاه.
sire-čaYartame	سیره چترتمه	siâ-kor	سیاکور
سیر چترتمه (چترتمه) نیز از غذاهای خوشمزه گیلانی است که با مرغ و سیر تازه و تخم مرغ تهیه میشود.	siâ-kuli	درخت سیاه — دختر سیزه.	دختی جنگلی (به کوتی دار مراجعه سیر شدن).
sire-rise	سیرمریسه	siâl-dâr	سیاکولی
ریسادی از کاه برنج که بوتهای سیر را گیس وار در آن بافته، برای فروش عرضه میکنند.	siâlšk	نووعی ماهی کولی تیره رنگ.	نووعی ماهی کولی تیره رنگ.
	siâ-mâî	سیال دار	سیال دار
sire-Yalie	سیره قلیه	siâ-nespîr	نووعی درخت.
قلیه سیر از غذاهای سنتی گیلان است در این خورش مرغ، برگ سیر، و تخمر مرغ بکار میبرود.	seb-dâr	سیالک	سیالک
sire-kale	سیره گله	sibîškâ	پر سیاوش.
باغ سیر	siti	سیامائی	سیامائی
	yêd-abulqâsam	تخم گل آفتتاب گردان.	تخم گل آفتتاب گردان.
سدابو القاسم		سیتی	سیتی
از محله‌های رشت.		سار.	سار.

sire	اصطلاحی برای هم‌خواهی بازن روسپی سیگار کشیدن .	sire-valk	سیره ولت .
saile-vârân	سیلهواران باران سیل آسا .	sistob	برگ سیر .
sim	سیم نوعی ماهی حلال گوشت فلس‌دار — علفی مخصوص حصیر .	siftâl	سیستوب سوت (کارخانه) .
simsâk	سیمساک بوی ماهی .	sifid	سیفتال زنبور .
simsâke-bu	سیمساکه بو بوی ماهی .	sifidâdakafte	سیفید زنگ پریده .
sine-âb	سینه آب شنا .	sifide-angur	سیفیده انگور انگور سفید .
sine-âb-kudan	سینه آب کودن شنا کردن .	sefide-palât	سیفیده پلت درخت سپیدار .
sine-puš	سینه پوش پستان بند .	sifide-tâ	سیفیده تق گیاهی بادانه‌های بدون تیغ .
sine-surxe	سینه سورخی پر نده‌ئی سینه سرخ .		
sine-qabar/yé	سینه قبرقه صندوقه سینه — قفسه سینه .	sifide-mâî	سیفیده مائی ماهی سفید .
sivâ	سیوا سوا — جدا .	sifide-mačed	سیفیده مچد از محله‌های رشت .
sivâ-bostan	سیوا بوستن سوا شدن — جدا شدن .	sifide-murγâbi	سیفیده مورغابی نوعی مرغابی .
sivâ-kudan	سیوا کودن سوا کردن — جدا کردن دو نفر در حال دعوا .	sikânek	سیکانک نوعی غاز هوائی .
sivâî	سیوائی جدائی .	sigâr-kaşen	سیگار کشن



ش

šâlânек	شالاتن	šâbâr	شبار
	زردآلو — قیسی .		اغار شاهبار .
šâl-kus	شال کوس	šâpkâ	شاپکا
	خل — ابله .		کلاه شاپو .
šâl-kus-mamad	شال کوس ممد	šâplâ ↗	شاپلاق
	خل — ابله .		چاق — فربه — نکره .
šâl-kue-mamadé	شال کوس ممدى	šâpuri-libâs	شاپوری لیباس
	احمق — خل — بیمعت ویا .		لباس متحدا الشکل محصلی قدیم .
šâlaki	شالکى	šâtur-šalaxte	شاتور شلخته
	قابلستمال .		شلخته و گئیف .
šâl-miri-zен	شال میری زن	šâxâ-usâdan	شاخا اوسلاند
	خودرا مثل. شغال به موش مردگی زدن .		بست از سر کسی برداشتن — بکسی پیله نکردن .
šâle-anjil	شاله انجیل	šâxâ-nân	شاخا
	نوعی انجیر .		بکسی پیله کردن .
šâle-bâranbu	شاله بارنبو	šâsure-kus	شاشوره کوس
	کیاهی وحشی		کئیف و شلخته و متعفن .
šâle-piâz	شاله پیاز	šâqe	شاقه
	کیاهی وحشی و پیاز ریشه .		یکی از طناب های چهار گوش دام صیادی
šâle-tâsbi	شاله تسى	šâ-kuli	شاکولی
	کیاهی وحشی .		شاه کولی نوعی ماهی .
šâle-turbé	شاله توربی	šâggrdaik	شاغر دیک
	ترسب وحشی .		چوبی در دستگاه خراطی پائی مختص قرار
šâle-xume	شاله خومه	sâl	دادن زیر پا .
	نوعی قارچ — لانه شغال .		شال
			شغال .

šab—band	شب بند	šâle—kakōj	شاله ککج
	نوعی افسار .		گیاهی وحشی .
šab—pâsi	شب پاسی	šâle—kulâ	شاله کولا
	مهمنانی شب هفت زائو یا ختنه سوران .		نوعی قارچ .
šab—pare	شب پره	šâle—miri	شاله میری
	خفاش .		خود را به موش مردگر زدن .
šab—xân	شب خوان	šâm	شام
	خد .		گل وسط هندوانه — شام .
šab—xus	شب خوس	šâmâr	شامار
	درخت گل ابریشم .		شاه مار (نوعی مارخانگی) .
šab—dakaftan	شب دکفتن	šâmorti	شامورتی
	شب شدن — تاریکی هوا .		نوعی خربزه .
šab—kur	شب کور	šânti	شانتی
	خفاش .		خل مسلک — کسی که عقاش پاره سنگ بردارد.
šab—larz	شب لرز	šânkus	شانکوس
	پرندهای است .		خل — ابله .
šatare—zen	شتره زن	šâne	شانه
	نرشح کردن (آب) .		چوب عمودی قرار گرفته بین کاول و کاول
šax—subulay	شخ سوبولی		موشته — شانه — قیف رشته ریزی (رشته خوشکار)
	حشرهای است .		()
šarbete—drâre—Yure	شربت دراره غوره		
شربت آب غوره درازده خنک ، کهدوره گردیدها			
تابستان در سطل ریخته ، لیوان لیوان			
می فروشند .			
šarhe—kašâf	شرحه کشاف	šâne—be—sar—gifton	شانه بسر گیفتن
	شرح مفصل .		قلدوش کردن .
šarte—xâš	شرطه خاش	šâne—be—sare	شانه بسره
			هدهد .
šaram	شرم	šâne—rešte—xuškâr	شانه رشته خوشکار
	درختی جنگلی .		قیف رشته ریزی (رشته خوشکار)
šast	شست	šâhkâkâi	شاه کاکائی
	نوعی پارو ، برای مواقعی که قایقران تنها پارو		پرندهای ساحلی .
	میزند .	šâi campa	شاهی چمپا
			نوعی برنج چمبا .

šalâr	شلار	šasras	شرس
šlânγuze	چین . شلانقوزه	šafâ-xâzi	نوعی برنج . شفاخازی
šalîte	لیفه شلوار . شلته	šaqe	شقاعت کردن . شقه
šlaxt	قالب دهانه گلدان چوبی جهت نگهداشتن گلدان شلیته . غاز .	šakarborâ	قابل تراش در دستگاه خراطی پائی . به هنگام شاخت
šlaxte-murγâne	شلخته مورغانه	šakari-halvâ	شکربورا
šalîf	تخم غاز . شلف	šakam-usâdan	قطاب (نوعی شیرینی) . شکری حلوای
	کیل برنج . 	šakam-âgitan	حلوا شکری - حلورده . شکم اوسلدن
šalmân	شلمان	šakam-igâdan	آبستن شدن . شکم آگیتن
	تیر چوبی چراغ برق - دهی از توابع رشت .	šakam-ravaš	آبستن شدن . شکم ایگادن
šalle	شله	šakamdâr	زائیدن . شکمروش
	پیله‌ئی که کرم بخوبی تنظیمه باشد - شل و آبکی شدن پلو - آبلمو .	šakamdâr-bostan	اسهال . شکمدار
šale-angur	شله انگور	šakamdâr-zanây	آبستن . شکمدار بوستن
	انگوری سیاه و دانهدار .	šakamdâr-kudan	آبستن شدن . شکمدار زنانی
šale-plâ	شله پلا	šakamdâri	زن آبستن . شکمدار گودن
	کند شل و آبکی .	šal	آبستن کردن . شکمداری
šale-zamin	شله زمین		آبستنی . شل
	زمین سست .		نرم - آبلمو - شل - آبکی .
šale-suf	شله سوف		
	گیاهی است آبزی با برگ شمشیری مختص حصیر بافی .		
šale-furş	شله فورش		
	ماسه نرم ته دریا .		
šale-vâş	شاه واش		
	نوعی گیاه .		

حروف ش

۱۰۹

šure—kulme	شوره کولمه کولمه (نوعی ماهی کولو) شور .		شاق
šure—mâî	شوره‌مائی ماهی شور .		شدره
šôk	شوك اردک ماهی .		پاره پوره .
šumâ	شوما شما .		شگ
šumân	شومان شماها .		شگ آبی — نوعی دله .
šumi—vijâ	شومی و بجا ترد شما — پهلوی شما .		شگدهله
šon	شون رفتن .		حیوانی و حشی .
šond	شوند گیاهی وحشی با دانه‌های سرخ‌رنگ، محتوی رنگ قرمز که بارگش‌مثل مرکب‌میتوان نوشت — علف		شتوور
šonde—kale	شونه کله (شوند) زار — علفزار .		شتر .
šuon	شوئون رفتن .		شوربهر در گان
šuonâ	شوئونا در حال رفتن .		آشوب طلب — دوبهمنز — شرپاکن .
šuonâ—pasi	شوئوناپسی بعداز رفتن .		شوروم
šuonâ—dubo	شوئونادوبو		مهی که صبح زود سطح زمین را می‌پوشاند و با طالع خورشید محو می‌شود .
			شور — بورو عوریان
			باره پوره — ژولیده — پریشان بخت .
			شوره آب
			آب شور .
			شوره اشبل
			خاویار ماهی شور که مدت‌ها در خم پراز ازدم خوابانده می‌شود و بدون استثناء از تخمه ماهی سفید انتخاب می‌شود
			شوره زخم
			زخمی که دیر خوب شود .

به (شیرپلا) مراجعه شود	در حال رفتن بودن .
	شوناسری
شیرین آب	موقع رفتن .
آب شیرین .	شونامون
شیرین تره	شونامون
شیرین تره که بالسفناج، تخم مرغ، لپه و سیر تهیه می شود، از خوش خوراک ترین غذاهای گیلان است .	رفت و آمد .
شیرین روده	شی
روده شیرین ماهی سفید که سرخ شده اش بسیار لذیذ است و با پلو خورده می شود .	شبنم - عرق (مراشی بزه - من عرق کردم)
شیرین قورمه	شیب
شیرین قورمه از غذاهای لذیذ و سنتی گیلان است . برای تهیه آن مرغابی ، پیاز و قیسی لازم است	سوت .
شیش تارا	شیب زدن
تالار - ایوان - شیشه بند .	شیب زدن .
شیشه آبوشکا	شیب زدن
قفسه شیشه ای - ویترین مغازه .	لوس - بی مزه .
شیطان بازار	شیتابوستن
بازاری که قدیم در ابتدای محله حاجی آباد رشت و در محل اداره ثبت اسناد فعلی تشكیل می شد .	لوس شدن - بیمزگی کردن .
شیطان بازی	شیته کاران
نویعی بازی .	کارهای بی مزه و لوس - لوس
شیطانک	شیخ سوبولی
شیشه ای خواره .	حشره ائی است .
شیرخواره	شیر خواره زای
شیر کاف	نوزاد - شیر خواره .
گیاهی وحشی .	شیر کاف
شیر پر اج	گیاهی وحشی .
صفی سفالین برای چای و شیر .	شیر پر اج
شیطانک	شیر پلا
گیاهی است با مغز محتوی شیری سفید رنگ زبانه تفنگ .	گیاهی است با مغز محتوی شیری سفید رنگ زبانه تفنگ .
شیطانه خوابیدن	شیر پلا
محتمل شدن در خواب .	و زهر آسود .
	شیره واش

شیر پلا
Sire-Parac



روی شلوار مشکی بلند پوشیده میشود. (شیله نیز گفته می شود)	šifid	شیفید شوید .
šinob	šinob	شیله شیفیدقورمه
شیله قورمه از غذاهای اختصاصی گیلان . شنا .	šilte	شیله شیلته

šinob-bâz

دامن کوتاه چین دار زغان روستائی که معنولا شناباز - شناگر

ص

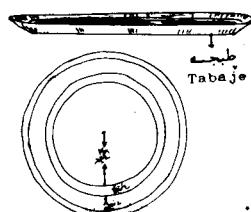
		صاف صادوق
salâ—zen	صلازن	sâf—sâdoq
	کسی را با فریاد صدا کردن .	صاف و ساده .
sam̥t	صمت	sabr
	نارون — نوعی درخت جنگلی (سمدهم گفته می شود) .	صبر
sub	صوب	sabr—amon
	صبح .	عطسه — صبر .
sube—alatulu	صوبه علی الطلوع	sahrâ
	حياط — حیاط خانه روستائی — صحراء دست صبح زود — سپیدهدم .	صحراء
sube — sar	صوبی سر	sahrâ—maj
	اول صبح — نم صبح .	صحرامج
sundoq—sari	صوندوق سری	sadri — dum—siâ
	سر جهازی — رو صندوقی .	صدري دومسيا
saiylân	صیتلان	sadri — dum—sifid
	از محلدهای رشت .	صدري دوم سفید

ض

zâfe—dile—marxe	ضافه دیله مرخه	zâf	ضاف
	دانهئی بزرگ شییدانه تسبیح که زن ها بعنوان تسکین ضعف قلب بدنه کشیده ، بگردن میآویزند .	zâf—giftan	ضعف .
			ضاف گیفتمن
			دچار ضعف شدن .

ط

tap̥s	تپس	tâs	ناس
	تنبلو بی حال .		کاسه .
tap̥stan	تپستان	tâš—mâi	ناس مایی
	طپیدن .		نوعی ماهی .
tašt	طشت	tâq	طاق
دیگ آب جوشی که پله را برای پختن در آن			چاه یا راه فاضلاب .
می‌ریند .		tâq—bajaste	طاق بجسته
tâm	طعم		نوعی طاق در معماری .
	نمک — غذا .	tâq—kani	طاق کنی
tlâr	تلار		پاک کردن فاضلاب .
	ایوان طبقه دوم خانه روستائی .	tâlaš	طالش
tlâr—utâ	تلار او تاق		یکی از فرمانداری‌های مهم گیلان .
	اتاق طبقه دوم .	tâlaši—ramaš	طالشی رمش
tmâ	طما		برچین معمول در طالش .
	طعم .	tabežje	طبعه
tmâ—dakaftan	طماد گفتن		طبقه‌های چوبی برای پیش زدن برنج .
	طعم کردن — هوس چیزی را کردن .		
tanebi	تهبی		
	سالن — شیشه‌بند .		
talab—vâčini	طلب و اچینی		
	وصول طلب .		
tumân	تمان	tabežje—zen	طبعه زن
	طمان — شلوار — شلیته روستائی (هرشلیته		پیش زدن برنج با طبقه .
	حدود ۶ متر پارچه‌میبرد) .	tapânen	تپان
tumân—bekande-âdam	تمان بکننده آدم		طپاندن — چپاندن



tumân-dirin	طومان دیرین	بی آبروی آبرو بر — از هیچ چیز عار و باک
		ترسو و بی عرضه — شلوار خراب کن .
tumân-χuze	تمان قوزه	تمان بند
		بندلشوار .
tumân-qes̚	تمان قش	طومان پره
		پارچه شلوار .
		کمر بند .

ع

arus—kušé	عروس کوشی	âjé	عاج
نوعی استخوان گوسفند که چون زمانی در گلوی عروسی گیر کرد و او را کشت به عروس کش معروف شد .	نوعی استخوان گوسفند که چون زمانی در گلوی عروسی گیر کرد و او را کشت به عروس کش معروف شد .	gōrsene	حریص — طماع .
aziz—nigâr	عزیز نیگار	âr—nâmus	غارناموس
داستان منظوم و عاشقانه‌ای که به آواز خوانده میشود .	داستان منظوم و عاشقانه‌ای که به آواز خوانده میشود .	dâstan	رودربایستی .
asale—mag̊z	علمه‌مگز	âr—nâmus—dâstan	غارناموس داشتن
	زنبور عسل .		رودربایستی داشتن — ننگ و عار داشتن .
asali—halvâ	علسی حلوای	âr—nâmus—nâštan	غارناموس ناشتن
	حلوای عسل .		بی‌رودربایستی — بی‌شرف و حیثیت بودن .
atri	حطری	âmu	عامو
	نوعی برنج — گل عطری .		عمو .
alâve	علاوه	adl	عدل
کاهگل — اضافه .	درست — صد در صد — بدون بروبر گرد .		
alâve—kudan	علاوه کودن	arâyi	عراقی
کاهگل کردن — اضافه کردن .			تهرانی — عراقی .
alatulu	على الطلوع	araqčin—bâzi	عرقچین بازی
	سپیده دم — صحیح زود .		نوعی بازی .
am—pasér	عصاره	araqe—xâlvâš	عرق خالوش
	سیزی معطر خالوش که برای درمان عتم پسر		عصاره سیزی معطر خالوش که برای درمان عتم پسر
	پسر عمو .		دلبرد خوب است .
amjân	عمجان	arus—sêri	عروس سری
	عمجهان .		قوم و خویش و مدعوین خانواده عروس .

ušum	عوشوم بلدرچین .	amjâñ-pasčr	عمجان پسر پسر عمه .
avčz-dakaš	عوض دکش ماعوضه — مبادله .	amjāñ-doxtšr	عمجان دختر دختر عمه .
omar-kuši-mâ	عومر کوشی ما ربيع الاول در تقویم عوام ماه عمر کشی است. بهمن مناسب روز نهم ربيع الاول مرامی خرافی برآگذار میگردد .	am—doxtšr	عم دختر دختر عمو .
unâb	عو ناب عناب .	anbfr-bu	عنبر بو نوعی برنج .
aydebini	عیده بینی ماج و بوسه عید .	anbrek-vâš	عنبرک واش مامیران (گیاهی وحشی) .
ailâj	عيلاج عالج .	ur	عور اطوار — قرو غمزه .
ailâj-kudan	عيلاج کودن عالج کردن .	ur-fukuden	عورفو کودن اطوار در آوردن — قرو غمزه آمدن .

غ

γurâb γurâb–zen γure–musumâ γuti γuti–xurdan γuti–dan γulâm γulčumâq	غوراب غوراب زن غوره موسوما غوطى غوطى خوردن غوطى دن غوطه دادن . غول چوماق گردن کفت – قلچماق – بزن بهادر .	γâr γâzân γâz–qâzi γâziân γâziânî–hasir γurâb–zen γarqare–jiz γaribay γaltânán γaltastan	غلطيين . غازان غازغازي غازيان غازيانى حصير حصير غازيان . غراب زن خودستائى كردن – لاف زن . غرغره جيز پرنده اي است . غريبي نوعى برج . غلتانان غلتاستن	غافر پرنده اي درازپا . غازان ديگ بزرگ مسى ، ديواره بلند غازغازي پرنده اي است . غازيان قسمت ورودي از جاده رشت به پهلوى را تا ابتداي پل مرداب ، غازيان گويند . غازيانى حصير حصير غازيان . غраб زن خودستائى كردن – لاف زن . غرغره جيز پرنده اي است . غريبي نوعى برج . غلتانان غلطاستن
---	--	---	--	---

ف

fâkašan	فَاكْشَن	fâč	فاج
	کشیدن .		شلتوکی که سه بار پادنگ نهاده باشد .
fâklâš	فَاكْلَاش	fâčmânan	فاصمان
	آهنی نوک دولا - کسی را دولا خم کردن - دولا کردن .		خم کردن - دولا کردن .
fâklâštan	فَاكْلَاشْتَن	fâčmastan	فاصمستن
	تراشیدن (پوست خربزه یا هندوانه) .		خم شدن - دولا شدن .
fâklâšan	فَاكْلَاشْن	fâdâštân	فاداشتن
	تراشیدن - تراش مادن		سرپا گرفتن ، بچه .
fâkun	فَاكُون	fâdan	فادن
	انبارخوشاهی برنج ، کاه و یاهیزم منازل روستائی .		دان .
fâkune-kun	فَاكُونه-كُون	fâdân-fâgir	فادن فاگیر
	پای انبار بر فوج .		داد و ستد - بدء بستان - اشاره به عمل پایایی
fâgiftan	فَاگِيفْتَن		جنسي دوهجم جنس باز .
fâl	فال	fâram	فارم
	چوب نازک بلندی در عرض تلبهار و واقع گشاد .		در زیر خردار که گالی روی تلبهار را با
fâlâ-bostan	فالابوستن		(ویریس) به آن می بندند .
	گشاد شدن .		
fâlâskâ-bostan	فالاسکابوستن	fâresânan	فارسانن
	لمیدن - بایی - حالی دراز کشیدن .		رساندن .
fâl-dan	فال دن	fâresan	فارسین
	کشتن کرم پیله با قراردادن پیله در آفتاب .		رسیدن .
fâl-fâl	فال فال	fâkaš-fukuš	فاکش فوکوش
	گشاد گشاد .		کشمکش - کش و واکش .

حروف

۱۱۹

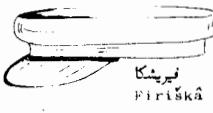
بیداد کردن — غارت نمودن — هیهات کردن.	fâl-u-furâť	فال و فوراچ
فتران fatrânen		گلو گشاد.
تارومار کردن — متفرق نمودن fatargânen	fâl-u-ful	فال و فول
فترگانن fatargânen		گلو گشاد.
بهزور نشاندن — نمر گاندن — بهزور بهجلو هل fate	fâl-u-fule-fukudan	فالوفوله فوکودن
فته دادن fate		کرم خود را ریختن — دلی از عزا درآوردن.
فته طلب fate-talib	fâmastan	فامستن
		فهمیدن.
فته فراوان fate-frâvân	fândrastan	فاندرستن
خیلی فراوان — زیرستو پا ریخته.		نگاه کردن.
فتی کودن fatay-kudan	fânedân	فایندن
شاهکار بخراج دادن — فتح کردن.		ندادن.
فچل fačsl	fâneresen	فانر سن
آب از مزرعه به رودخانه نشت کرده.		نرسیدن.
فچه کون fače-kun	fânigiften	فانیگیفن
وردل.		نگرفتن.
فرج farę	fâytun	فایتون
جمعه یا قوطی در باز (سیگار فرج).		درشگه.
فرچاهستن farčâhastan	fâytunči	فایتونچی
خردشن کوکو یا ماهی موقع سرخ کردن.		درشگمچی.
فرش farš	fabaxtan	فبختن
قالی.		جدا کردن جوانه برنج.
فرفر کودن farfer-kudan	fâtârastan	فاتارستن
کرکری خواندن.		تابیدن مثلا نخ با دست.
فرنه farne	fâtâštan	فاشتن
پاک کردن و تراشیدن زمین با داس یا بیل خرناس.		پاک کردن و تراشیدن زمین با داس یا بیل خرناس.
فرنه کشبن farne-kašan		از زواید.
خرناس کشیدن.	fatrât	فترات
فسفاله fasfâle		غارت — هیهات.
تفساله — پس مانده.	fatrât-kâštan	فترات کاشتن
فسفاله آب fasfâle-âb		بیداد کردن — غارت نمودن — هیهات کردن.
آب پس مانده — آب تفاله چای.	fatrât-kudan	فترات کودن

fal	fasq	فسق
	پوست شلتوك — سپوس .	سر — راز .
fal-sut	fašân-kudan	فشنگ کودن
	روی سر عروس پول و نقل پاشین — شاباش نیمسوز — خاموش — فل نیمسوز .	رویان کودن
fal-kobi	faškəl	فشك
	کارخانه شلتوك کوبی .	برنج خیساده و سائیده شده .
telm	film	فلم
	فیلم .	فشكله آب
fale-alâve	faškən	فشك
	فله علاوه	محلول برنج خیس خورده و سائیده شده .
	کاهگل با پوست شلتوك .	فشك
fale-alâve-kudan	faškən	شکستن گوجسبز باسگ برای خوردن باذرار
	فله علاوه کودن	فع دار
بجای کاه با پوست شلتوك کاهگل مالی، کردن.	faʃ-dâr	درختی جنگلی .
fale-mu	fafe	ففة
	فلهمو	چگر سفید .
	موی کرک مانند .	فك
fale-vâš	fak	بدبختی — نکبت — فتق .
	فلهواش	فکاشن
	نوعی مرغابی .	کاشتن و ردیف کردن ، مثلا گردو یا هسته هلو فند
flangastan	fakâštan	برای گردو یا هسته هلو بازی .
	فلنگستان	فکال
	لنگیدن .	بدبخت — پريشان و نزار .
fand	fakâl	فکال
	فند	آب پس مانده و بد رد نخور مزرعه برنج .
fandrastan	fakâl	فکال آب
	فندرستن	آن و اصول
	نگاه کردن .	آب پس مانده و بد رد نخور مزرعه برنج .
fand-u-usul	fakâl -âb	فک آوردن
	فندواصول	بدآوردن .
futur	fak-âvardan	فک بزره
	فوتور	بدبختی زده .
futurk	fak-beze	فک بيگيشه
	فوتورك	بدبختی گرفته — بدآورده .
	حمله — هجوم .	فک و فاميل
futurkânan	fak-bigifte	قسم و خويش .
	فوتور کان	کسی را با حمله پيش راندن .
futurkastan	fak-u-fâmil	فكى
	فوتور گستن	فتقى .
	حمله کردن .	فوجه
fuje	faki	ريخته است .

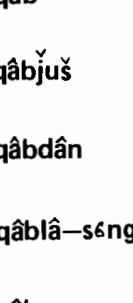
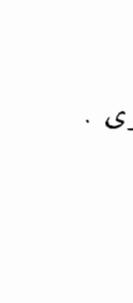
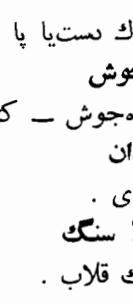
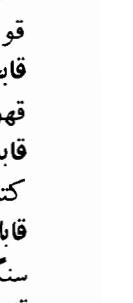
حروف

۱۲۱

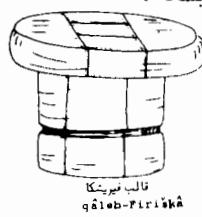
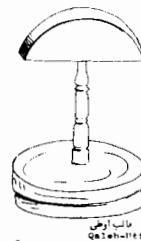
furoxtan	فوروختن	fučârxastan	فوچارخستن
	فروختن .		واژگون شدن .
fu—zen	فوزن	fučen	فوچن
	فوت کردن — دمیدن .		هم کذاشتن پلکهای چشم .
fuzen	فوزن	fučulkânen	فوچولکانن
	بستن در — پیش کردن در بایا پنجره .		پزمرده کردن .
fus	فوس	fuxâstan	فوخاستن
	چس .		فرو کردن چوب یا چیز دیگر در سوراخ .
fus—kudan	فوس کودن	fuxus	فوخوس
	چسیدن .		روی کسی غافلگیرانه هپرو شدن .
fuškoftan	فوشکفتن	fuxus—dan	فوخوس دن
	جهیین آب یادانه پلو در گلو .		با فشار شانه راه باز کردن .
fukâ	فوکا	fuxuftan	فوخوقتن
	کفس و شلوار و پیراهن سرخودلاستیکی صیادی که تا زیر بغل بالا آمده و روی سرشانه ها رکاب می خورد و صیاد میتواند در آن تا سینه به آب داخل شود .		روی کسی یا حیوانی افتادن (هپرو شدن) .
		fudâstan	فوداشتن
			نشانه گیری با تنفس .
furâden		furâden	فورادن
			راندن (ماشین یا حیوان) .
		furân—furân	فوران فوران
			راندن راندن — دوان دوان — هل هل دان .
		favarânen	فوران
fuko	فوکو		کسی را بزور بلعاتندن — غذا را در دهان کسی چپاندن .
	هر دسته کاه برنجرا که با آن روی خانه های روستائی را می پوشانند یا که فوکو گویند .	favarastan	فورستن
fukudan	فوکودن		قورت دادن — بلعیدن — فرو دادن — خوردن .
	ریختن .	furš	فورش
fukudani	فوکودنی		شن — ماسه .
	ریختنی .	furšân	فورشان
fukude	فوکوده		شاباش (فشان هم گفته می شود) .
	ریخته .	furšân—kudan	فورشان کودن
fukoftan	فوکوفتن		شاباش کردن .
	در هم کوییدن و خراب کردن .	furše—kale	فورشه کله
fukul	فوکول		شنازار .

fičâlastén	فیچالستن	فکل — کراوات .	
	فشردن — فشار دادن .	fugurdânen	فوگوردان
fičâlaste	فیچالسته	وازگون کردن — برگرداندن (ظرفی باچیزی) .	
	افشه — تفاله — شیره — عصاره .	fugurdastan	فوگوردستن
firiškâ	فیریشکا	برکشتن و ریختن — وازگون شدن .	
	نوعی کلاه .	fulut	فوپوت
		نی — فلوت .	
fišâdan	فیشادن	fundoꝝ	فوندوق
	دور انداختن — دور ریختن .		فندق .
fil	فیل	fundoꝝ-bâzi	فوندو بازی
	به (فیلاکوین) مراجمه شود .		فندق بازی شب هفت زائو یا ختم سوران .
		funuxustan	فونو خوستن
filâ-kud�n	فیلاکوین		روی کسی هپرو و هوار نشدن .
	ماهی های کولی یا کولمه را از دو چشم به شاخه	funukudan	فونو گوین
	شمثاد وحشی کشیدن و بدمست مشتری دادن .		زیختن .
	در قدیم هرده عدد ماهی به شاخه کشیده	fuvostan	فوروستن
	شده را یک فیل می گفتند .		ریختن (مثال آب) .
filli	فیلی	fuvoste	فوروسته
	تف — آبدهان .		ریخته .
filli-tâbadan	فیلی تابیدن	favardan	فوردن
	تف انداختن .		قرت دادن — بلعیدن .
filli-fišâdan	فیلی فیشادن	fevarastan	فورستن
	تف انداختن .		قرت دادن — بلعیدن .
filli-vâšen	فیلی و اسن	fevixtan	فوبختن
	تف مالی کردن .		پیچیدن بسته با نخ .
filiskânen	فیلیسکان	fâmestan	فهمسن
	بیچاندن دست یا گردن (فیلچکان نیز گفته		فهمیدن .
	می شود) .	fibištan	فی بشتن
fingi	فینگی		کتاب کردن .
	تو دماغی حرف زن .	fitâdan	فیت آدن
finišâden	فینیشا دن		تحریک کردن — کسی را پردادن — زیر پای
	گول خوردن — تحت تحریک کسی قرار گرفتن .		کسی نشستن .

ق

qâr	میشود (تا ۱۵۰ کیلو می کشد) .		قاب قوزک نستیا پا .
qârpuz	قهر — مرغ ماهیخوار .		قابجوش قهوه‌جوش — کتری .
qârdon	قاریوز حباب چراغ .		قاددان کتری .
qâr—kudan	قارکوتن قهر کردن .		قابل سنگ سنگ قلاب .
qâr—kune	قارکونه .		قابل خونه قهوه‌خانه .
qâri	قپان جوبی جیبی مختص وزن کردن ابریشم گل قهر کن — آدم قهر و . و نان لاکوکه تا ۵ کیلو می کشد .		قابل توسری قاپاس خوردن .
qâš	قپان زمینی قپان مخصوص کشیدن برنج و ذغال (تا ۱۵۰ کیلو می کشد) .		قابل توسری زدن قاپان جیبی .
qâšoq—ŷâr	قاشق غار پرنده‌ای ساحلی .		قابل زنجیری قاپان قدیمی و زنجیری که بدرخت نصب .

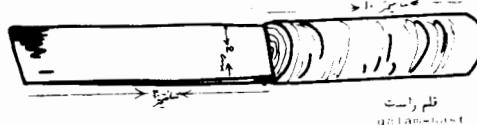
qâyde—bostan	قایده بوستن	qâtoq	قاتق
	قاعده شدن .		خورش .
qabar ye	قبرقه	qâti	قاطی
	صندوقجه سینه — فسنه سینه .		قطحی .
qatle—âvardan	قتله آوردن	qâleb—uti	قالب اوطي
قالب کلاه ، مخصوص بازکردن نرزهای کلاه کلک چیزی را کنن — خوراکی را تانه خوردن — تمامی پولی را خرج کردن.			قالب کلاه ، مخصوص بازکردن نرزهای کلاه کلک چیزی را کنن — خوراکی را تانه خوردن — تمامی پولی را خرج کردن.
γačči	قچچی		وسیله اطو
	قیچی .		
qadâre	قداره		
	کاسه .		
qadqadi	قدقدی		
	قلقلک .		
qadqadi—amon	قدقدی امون	qâleb—kepi	قالب بی
	قلقلک آمدن .		قالب کلاه کپی
qadqadi-kud n	قدقدی کودن		
	قلقلک کردن .		
qrâbe	قرابه		
	شیشه بزرگ دهان تنگ مخصوص سر که .		
γarâče—noqte	قراجه نقطه	qâleb—firiškâ	قالب فیریشکا
	دهنه زدن به کره اسب وحشی با طناب .		قالب کلاه فیریشکا .
γorâse	قراصه		
	دوچین .		
γrâq	قراق		
	حین بازی ورق لای ورق را آهسته آهسته باز کردن .		
γrâq—dan	قراق دن	qânfat	فانفت
	ورق را آهسته آهسته باز کردن و خواندن.		کانفت — آبنبات .
qarâqul	قراقول	qâimâ—bostan	قایمابوستن
	حلقه جا انگشتی زیر ماشه تفنگ .		فایم شدن
qarzie	قرضیه	qâyde	قایده
	در اصطلاح روستاییان بدھکاری بمالک .		رگل (عادت ماهیانه زنان) — قاعده
quroqe—âbibi—zinb	قرق آبی بی زینب	gâydagi	قایدگی
	محله‌ای در رشت .		قاععدگی .



qalam-râst

قلم راست

دستگاهی در کار ابریشم کشی که نخ آمده قائمی در کار خراطی .



qolmas

فلمس

گیاهی وحشی گل و داندار . با دانه محتوی رنگ .



galamastân

قاستان

محله‌ئی در رشت .

qalam-kaj

قلم کج

فرنج کودن - جمع کردن و قایم کردن قام مخصوص صافکاری در کار خراطی . پول .



qaliâne-kui

قليانه کوئی

کدوی قليانی .



qalie-nahâr

قليه ناهار

غذای بین صبحانه و ناهار .

qamîš

قبيش

نوعی نی مرداب رو .

χand-işkan

قدياشكن

قدشكن .

qarqare

قرقره

دستگاهی در کار ابریشم کشی که نخ آمده قائمی در دور قرقره های خود از سولقه سری را دور قرقره های خود انداخته و بدواشانی میدهد . هر دستگاه قرقه دارای سه قرقره است



quroq -ziâululmâ

قرق ضياء العلماء

از محله های رشت .

quroq -kârguzâr

قرق کارگزار

از محله های رشت .

Yarmâq

قarmac

قادب ماهيگيري .

qazanj-kudan

فرنج کودن

بنهان کردن - جمع کردن و قایم کردن قام مخصوص صافکاری در کار خراطی . پول .

qafiz

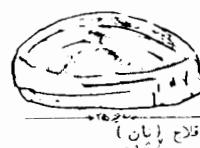
قفيض

واحد سطحی است برابر هزار ذرع مربع .

qlâj

فلاج

نوعی نان .



qlâji

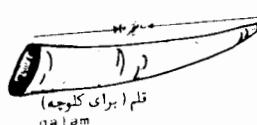
فلاجي

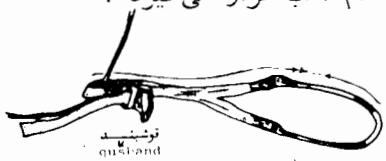
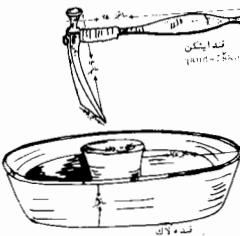
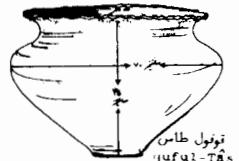
بربری پزی .

qalam

قلم

سرشاخ گوزن ، که بانوک آن روی نان کلوچه قليه ناهار نقش می اندازند .



qurbali	فوربعلى فربانعلى .	Yande—rismân Yande—Iâk	فندہ ریسمان فندہ لاک
qurqušum	فورقوشوم وسيلهنى چوبى و گرد برای شکستن قند با فند يغور — زمخت .	وسيلهنى چوبى و گرد برای شکستن قند با فند يغور — زمخت .	
qušband	فوشبند حالة چرمی متصل به پالان اسب که دم اسبرا بمنظور جلو گیری از به جلو یا عقب غلطیدن پالان ازان می گذرانند و زیر دم اسب قرار می گیرد .	شکن .	
qu			
quše	قوشه خوشة .	qu گیاهی آبزی معروف به گرز .	
qušme—kale	قوشمەكله ژولىدە مو .		
quful—tâs	قوفول طاس لگچە يالگن حمام .	qupe کپه — کپه گى وسط كاهو — مفتر كاهو .	
		qupi—amon بلوف زدن — شاخ و شانه كشیدن .	
qulâbe	قولابه بر جستگى و سط (فندہ لاک) که قند روی آن شکسته می شود .	qučâḥâ—bostan قوچاقابوستن چاق شدن .	
qulbe	قولبه نوعی بطری — نهالی زینتی و زمینی با گل قلوه .	quče—xâye قوچه خایه سفید رنگ .	
qulbe—čom	قولبه چوم قلوه چشم — ازرق چشم .	quče—xâye—šiše قوچه خایه شیشه شیشه بیضی شکل که تور را روی آب نگه میدارد	
qolpez	قولپز عمل افتادن جسم در آب و صدای قلپ قلپی که بر می خورد .	qurân—xâne قرآن خوانه بر واهئی سفید رنگ .	

حروف ق

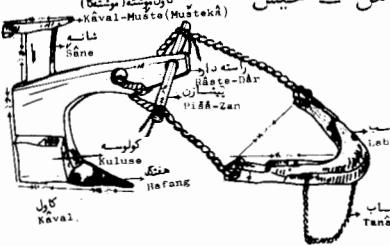
۱۲۷

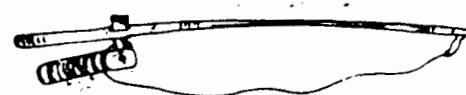
qeyşbazi	قیش بازی	qiâse	قیاسه
	کمر بند بازی .		حلقه‌آهنی متحمل به تسمه چرمی برای بستن
qif	قیف		بار روی اسب ، که از زیر شکم اسب
ابزار مخصوص رشته ریزی برای رشته و خشکار .			گنخته و قلاب می‌سود .
qeyqenâ%	قیتناق	qiâse—qeš	قیاسه قیش
	خاگینه .		تسمه چرمی قیاسه اسب .
qeyqenâ% -asbâb	قیتناق اسباب	qey's	قیش کمر بند .
فرستادن خاگینه و هدایا از خانه عروس برای داماد بعداز عروسی .			



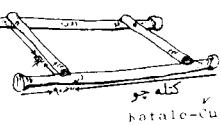
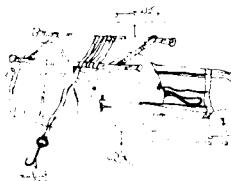
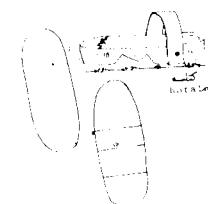
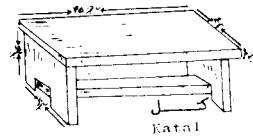
ك

kâs-âlā	زاغ (چشم) . کاس آقا	kâpisi قراقاطی شدن گلو .
kâs-iškan	اسمی مردانه . کاس ایشکن	kâpiš کاپیش آبدزدک .
kâsanē	نوعی گل . کاسنه	kâtiğ کاتیج گمج (ظرفی سفالی و لعابدار برای پختن خورش) .
کاسنی وحشی که ریشه‌اش را بعداز تمیز کردن قاج قاج کرده اول شب در یک کاسه ماستخوری انداخته تا صبح می‌گذارند بماند تا تلخی‌اش را پس دهد سپس آب تانخرا به شخص سرده تسب کرده می‌خورانند.		kârâi-kudan زمین مزرعه را برای کشت آماده کردن .
kâse-čom	کاسه چوم	kârpâye کارپایه قطمه چوبی است که با آن پیله روی آب طشت ابریشم‌کشی قرار گرفته را میزند تازیر آب رفته و پخته شود .
kâse-kuli	زاغ چشم . کاسه کولی	kâr-tâbadan کارتابیدن کار انداختن .
kâse	ماهی، کولی زاغ چشم . کاسه	kâr-tânabadan کارتانبیدن کار نینداختن .
		kâri-kâpât کاری کاپات لول مست — مست لایعقل .
چشم زاغه (اسم دخترانه)		kâri-varzâ کاری ورزه گاو نر کاری (برای شخم) .
		kâs کاس

kankâ	کانکا	kâškol	کاشکول شال گردن .
kâu	کائو کاهو .	kâkâ	کاکا نوعی کیک خانگی .
kâu-alaf	کائو علف علفی مو سوم به علف کاهو .	kâkâ-bostan	کاکابوستن باهم برادر شدن — ندار شدن — ایاغ شدن .
		kâkâi	کاکائی مرغ طوفان .
kâvî	کاول گاو آهن — خیش	kâkule	کاکوله کاکلی .
		kâkoy	کاکوی کاکائو .
kâvî-zen	کاول زن خیش زدن .	kâlâkan	کالاکن پرندۀ‌ئی است بزرگتر از غاز .
kâvî-mušte	کاول موشته دسته خیش .	kâlbi	کالبی (از سرگین کاوا) ظرفی مدور ساخته شده از تایله گاو .
kébâb-piš-tike	کباب پیش‌تیکه اصطلاحی برای کسی که خود را همه‌جا جلو می‌اندازد و نخود آش می‌کند .	kâle-ču-mâše	کاله چوماشه انبر آهني مخصوص نگهداشتن داره و داس موقع سوهان کشیدن بد لبد آن ها در آهنگری .
kébâbî	کبابی جوچه مرغ — نیمچه مرغ .	kâle-rešti	کاله‌رشتی رشتی اصل — رشتی اصیل .
kébâr	کبار تره .	kâmpure	کامپوره میوه‌ئی وحشی و قرمز رنگ شبیه زالزالک که آنرا در سقز مخلوط می‌کنند .
kéblâî	کبلائی کربلائی .		

kepi	کپی	képân	کپان
kat	نوعی کلاه . کت		کمان حلاجی
katâm	بازو - دست - کتف . کنام		کپان زن کمان حلاجی را زدن .
katâm-sar	آنونکی برای پائیدن باع و مزرعه . کنام سر		کپان موشه وسیله‌ای که کمان حلاجی با آن زده می‌شود .
két-debaste	روی کنام - نزد کنام کتدبسته		کپانه
kétrâ	کت بسته . کتراء		کمان خراطی پائی .
kétrâ-riš	کتراریش چاهه نوک تیز و برجسته .		کپچ
kêtarâî	کترائی الکی .		پوزه .
kêtarâî-ggb	کترائی گب حرف الکی .		کپچ و کاتیل
katarâî-gab-zen	کترائی گب زن حرف الکی زین .		دک و پوز - لب و لوجه .
kataraî	کترهای الکی .		کپچی
kat-zan	کت زن کسی را تیغ زدن - کلاه کسی را برداشتن .		دهان یکوری - پوزه یکوری .
katkatâz	کت کناز قدقد مرغ بعداز تخمگذاری .		کپچی لپچی
kat-kudan	کت کودن از غذاهای اختصاصی گیلان (که با کله ماهی کت کودن)		کچور
	دور کردن - دیوار کردن - پرچین کشیدن -		کپور کله آب کپور درست می‌شود) .

kate-bâyalâ	کنه بافلا	شاخه درختی را با یک خربدادس انداختن -
هرس کردن (کد کودن نیز گفته بافلا پلوی رشتی . این پلو بصورت کته است و برجش آبکش نمی شود) .		
kate-plâ	کنه پلا	کتل
kaj	کنه (پلو آب کشی نشده) .	چهارپایه کوتاه و چوبی .
kaje-duk	کج دوک	
kaje-pêle	کجه پله	کتل کوتون
kaje-tâb	کجه تاب	پرداست انداز - پرازپستی و بلندی .
kaje-kalm	کجه کلم	کتله
کرم ابریشم مرده که در طشت آب گرم مخصوص ابریشم کشی باقی میماند .		کخش دم پائی چوبی .
kače	کچه	
kax	کخ	
kexudâ	کخودا	کتله بند
kad-kudan	کدخدا	بند لاستیکی کتله .
وسیله ای چوبی و نردبان مانند که روی پالان گذشتند اسب بسته شده و درزه برجسته را به کمک آن روی چوب یا درخت با چاقو علامت گذاشتند .		کتله چو
kade-mâfur	کدمافور	از هزار عده به منزل می آورند .
اوزاری برای خالی کردن داخل گلدان چوبی یا هر چیز دیگر در کار خراطی پائی .		
krâ	کرا	کتله ساز
داشت - دارد (کرامون دره یعنی داردمیاید) .		کفش چوبی ساز .
krât	کرات	کتله نیمه
مرغ .		کفش چوبی پاشنه سائیده شده .

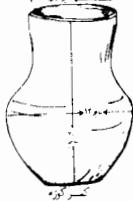


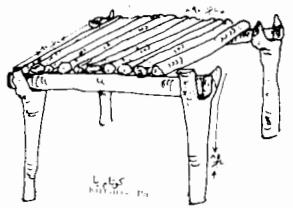
karf	کارهای بی خود . و سیله‌ئی از جنس چوب پنبه رویی که بعات سبکی ، قسمت بالای تور ماهیگیری را روی آب نگه میدارد .	krâti کرف	کراتی نیمچه مرغ .
karaf	گیاهی شبیه سرخس که بین فروش‌ها بین را در آن دست مشتری میدهند .	krâkuri کراف	کراکوری پرنده‌ئی وحشی .
karf-âbâd	دو شاخه متصل به ته کرته خاله ، که سطل به آن بند می‌شود .	karte-xâle کرف آباد	کرته خاله لوله خیز رانی بلندی که با آن از چاه آب می‌کشند . (کرده خاله نیز گفته می‌شود) .
karkar-kudan	از محلدهای برشت .	karč کرکر کودن	کرج شکننده — ترد ،
kar —garzane	قدقد مرغ قبل از تخم‌گذاری .	karče-burušte کرگزنه	کرچه بوروشه تخمه خوب بر شته شده چیز خوب بر شتشده‌ئی که موقع خوردن تو تق بشکند و صدا کند .
karlub	ماری زردرنگ و کتو کافت تنبل و بی‌آزار که در ریشه درخت زندگی می‌کند .	karče-lâku کر لوب	کرچه لاکو ده نان تخم تخمی مراجمه شود .
karnâf	کر ناف	karči کرچی	کارچی کسی که برای امور زراعی در مقابل مزد اجبر می‌شود .
karənd	مزدی که کرچی بابت کاری که می‌کند دریافت نوعی شیبور .	karči-kâr کارچی کار	کارچی کار کاری که "کرچی" موظف بانجام آن است .
	میدارد . این مزد معمولاً جنسی واکثر برنجاست	karači-mozd کرچی مزد	کرچی مزد می‌گردد .
	اسب سرخ و قهوه‌ای رنگ .	karde-kârân کرده کاران	کرده کاران

خمیر شود ، آنگاه خمیر را پهن کرده روی تنور می‌پزند .	kare-xiz	کرده خیز نوعی تمشک وحشی .
کشته دانه دانه خالقه .	kašte-dâne	
کش	kašk	
نوس - بیمزه - کشک		
کشکابوستن	kaškâ-bostan	
لوس شدن .		
کشکرت	kaškröt	
زاغ - زاغچه .		
کشلاق	kašlâč	کرده لاتی
گوشه - زاویه - گوشه ران - کشله ران .		ماری سرخ و کوتاه .
کشن	kašn	کوه عور غابی
کشیدن .		نوعی مرغابی .
کشه	kaše	کس
آغوش - بغل .		کس به کس
کشه پئله	kaše-pêle	روبرو - رودر رو - سینه به سینه .
تخم لوپیا مانند درخت لیلکی .		کس به کس خوردن
کشه کشه	kaše-kaše	سینه به سینه به هم برخوردن - بهم تعادم کردن .
کشن	kašen	کس به کس سر
کشیدن - وزن کردن .		روی همدیگر .
کفاد	kafâd	کش
سرندهای حلال گوشت (ایما) - کفات نیز گفته می‌شود .		گوشه - زاویه .
کفادپیری	kafâd-piri	کشتوکار
برندهای است .		کنهجار رفتن دونفر با همدیگر - کشت و زرع .
کفال	kafâl	کشته
نوعی ماهی .		خالند .
کفل پوش	kafel-puš	کشتهای نان
نمدی که روی کپل اسب می‌اندازند .		نـان خـانـه (کـشـتـا) نـیـز گـفـتـه مـیـشـود . طـرـزـ
کفتال	kaftâl	تهـبـیـه : کـدوـرـا قـاـچ قـاـچ ، کـرـدـه مـیـپـزـنـد
عـجـوزـه .		پـیـسـ پـوـسـتـ کـدوـرـا گـرـفـتـه ، بـآـردـ بـرـنجـ
کـفـنـالـه شـآلـ	kaftâle-şâl	خـالـفـه و تـخـمـ شـبـلـیـه سـائـیدـه شـدـه مـخـلـوـطـ عـجـوزـه .
		نمـودـه ، هـمـ زـدـهـ حـسـابـیـ کـفـمـالـ مـیـکـنـدـتاـ



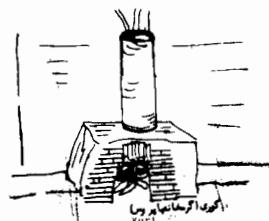
klâfe	کلافه .	شغالپیر .
klânastan	کلانستن	کفتک
	عمل ریختن بر گ پلاسیده شده چای از روی رقدها به پائین .	انجیر کال — این کلمه برای سربهسر گذاشتن تهرانی هائی که در رشت با لهجه غلیظ تهرانی حرف بزند نیز به کار میرود
kal-dan	کل دن	متلا از تهرانی به تمخر سوال می شود
	(خانه شما انجیل کفتک واجست؟ یعنی حفت گیری دادن حیوانات	در خب انجیر منزل شما انجیر کفتک دارد؟)
kolfati-xâne	کلفتی خانه	کفتن
	خاندی که از فرط کثافت و ریخت و پاش نظیر خانه کلفتها باشد .	افتدن .
kal-kudân	کل کودن	کفیدن
	جوانه زدن .	افتدن .
kal-giftan	کل گیفتون	ککج
	فاسق گرفتن .	تره تیزک .
kelm	کلم	کل
	کرم .	کچل — جوانه — فاسق .
kelmajin	کلمجین	کلابترائی
	کرمو .	پرت و پلا — حرف الکی و هوائی .
kelme-ru	کلمه رو	کلاچ
	حافی توری برای جمع آوری کرم ابریشم از طشت ابریشم کشی، بعد از کشیده شدن نحو پیله .	کلاچ
		کلاچ سیتی
kal-u-kune	کل و کونه	پرنده‌ئی است .
	ته وریشه (از کل و کونه) .	کلاچ خومه
kale	کله	آشیانه کلاچ .
	اجاق — کوره — حدود یک متر رعد	کلاچ ملاچی
kale-asb	کله اسب	ابلق — سیاه و سفید .
	اسب نر	کلاچه
kale-bâʃlâ	کله باشلا	نظر قربانی .
	باقالای نیز — باقالای نیخته .	کلاش کلاش
kale-be-kale-xurdan	کله بکله خوردن	خراش خراش .

kale-varzâ	کلمورزا گاونر .	سینه بسینه روپرسو شدن — کله بکله و رو در رو قرار گرفتن .
kamar-bujor	تمربوجور بالاتنه .	کله پشت سکوی گلی دور اجاق خانه روستائی .
kamar-bijir	کمر بی جیر پائین تنه .	کله خوک کله خوک نز .
kamar-had	کمرحد دور کمر — اندازه دور کمر .	کله خوکابود و وادن
kamar-dabad	کمردبد شال کمر — کمربند — چادر نمازی که زن گیلگ دور کمرمی بندد .	اشاره به آنم پرزور و قوی هیکل .
kamar-qeyş	کمرقیش کمربند .	کلهزین نظیر حیوان سرپائین انداختن و وارد جانی شدن — حمله کردن با کله .
kamar-kuze	کمرکوزه ظرفی سفالین برای بادکش کردن کمروپشت.	کلهسر سرکچل — کچل .
		کلمسورخ نوعی مرغابی (کله سر خو نیز گفته می شود) .
kamar--kèle	کمر کیله کمرگاه — کمر و باسن	کله کله قطعه — مزرعه مزرعه .
kamari-asb	کمری اسب اسب کمری شده .	کله گوب تخاماقی است مختص کوییدن به سرمه‌ی تازه صید شده به قصد کشتن آن .
kanar-gilevâ	کنار گیله‌وا بادی که‌از جنوب شرق الی شرقی قرین قسمت جنوب شرق می‌یوزد	کله کوسه از ته — از ریشه (از کل و کوسه بکنده — یعنی از ته و ریشه کند) .
kand	کند لبه — نوک تیز — دندانه	کله گب درباره فاسق حرف زدن — حرف خصوصی — صحبت دوستانه .
kand-kand	کند کند لبدار — دندانه دندانه .. کنگره کنگره .	کله گبزین از هر دری حرف زدن .
knas	کنس خسیس .	کله گوسبند قوچ .
		کله مخ میخ مخصوص متصل کردن آبه شلمان به تخته کف قایق .

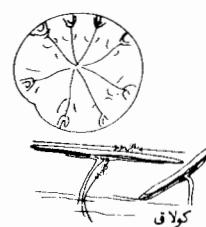
<p>ظرف آبخوری کبوتر از سفال لعاب دار .</p> 	<p>kn̥f گنف گیاه گنف که از آن طناب می‌رسند .</p> <p>ken-ken-dâstan کن کن داشتن این پا و آن پا کردن — حالا حالا کردن .</p> <p>ken-ken-kudan کن کن گوتن این پا و آن پا کردن — حالا حالا کردن .</p> <p>kane کنه</p>
<p>kuti کوتی انبار برنج (کنسوچ) .</p> <p>kuti-kuti-dâr کوتی کوتی دار</p> <p>درختی است با میوه آلبالو شکل ، سیامرنگ و چند هسته‌ای .</p> 	<p>kane-kudan کنه گوتن پوسته کردن زخم .</p> <p>kobastan کوبستان کوبیدن .</p> <p>kupur کوپور</p>
<p>kujiidâne کوچیدانه</p> <p>ko-jiġā</p>	<p>نوعی ماهی حلال گوشت .</p> <p>kutâxus کوتاخوس سیاه سرفه .</p> <p>kutâm کوتام</p>
<p>koče کوچه</p> <p>درختی است .</p> 	<p>kutâm-pâ کوتام پا</p> <p>سکوی چوبی جلو ایوان خانه روستائی برای کوچولو — کوچک — فسلی .</p> <p>kojiga کوچیگا شتن پا یا گذاشتن ظرف‌های شسته جهت خشک شدن</p>
<p>kuče-âsti-kunân کوچه آشتی کونان</p> <p>کوچه آشتی کنان ، کوچه‌ئی بود در محله استاد سرای رشت که قدیم محله بدنام محسوب می‌شد و به پشت شهرداری منتهی می‌گردید .</p>	<p>kutâm-dar کوتام‌دار</p> <p>در ورودی از ایوان به بالاخانه منزل روستائی (قرار گرفته بالای پله چوبی) .</p> <p>kotər کوتر</p> <p>kotar-âbxor کوتر آبخور</p> 

		کوچی
kursum	از محله‌های رشت . کورسوم کلثوم .	کوچک — کوچولو . کوچی چمپا نوعی برنج چمپا .
koraš-par	کورش پر نوعی خفاش .	کوچی ذره یک ذره .
kor-kor-dan	کور کوردن تحریک کردن — زیرپای کسی نشستن	توچی کار اصطلاحی برای ادراز کار کوچک .
korkori	کور کوری کسی را علیه دیگری برانگیختن .	کوچی کور دختربچه — دختر کوچولو — کلفتی که دختر بچه باشد .
kuram-kalâčam	نوعی بازی با جسم بسته بازیگر چشم‌ها را می‌بندد چوبی برمیدارد ضمن چرخیدن بدور خود چوب را به اهتزار درمی‌آورد و می‌خواند : کورم کلام ، هر کس بایه وایجم یعنی : کورم کلام ، هر کس جلو بیاید طوری میزنه که برشته شود .	کوچی میدان میدان کوچک رشت .
korend	کورند اسب قهوه‌ای پرنگ متمايل به سرخ	کودنی کردنی .
kuruj	کوروج انبار برنج خانه روستائی . (کندوچ هم گفته میشود)	کور دختر .
 <p style="text-align: center;">کورج Kuruj</p>		کورا از کدام طرف — از کدام راه .
kore	کوره	کوراهان از کدام راهها — از کدام طرفها
kure-čum	پاشنه (در) — شقیقه . کوره چوم	کوری پل .
kure-fuse	کوره چشم — چشم کور . کوره فوسی	کورده کوله کرد بچه .
kure-ququ	سنده سلام — گل مژه . کوره قوقو	کورده گوسپند گوسفند چاق و چله و پروار — گوسفند کردی .
		کورده محله

kuse-şar	کوسه شعر چرند — لاطائل — پرت و پلا .	kore-kudan	جند . کوره کوین
kuse-kale	کوسه گله محلى که در آن تعداد زن بیشتر از مرد باشد —	kuri	زیاد شدن — کره کردن . کوری
kusi-amon	کوسی امون لافزین — بلوف زدن — رجز خواندن .		کوره حلبي روستائی — کوره گر مخانه پاپروس .
kuştan	کوشتن کشتن .		
ko-taraf	کوطرف کدام طرف .		
kuf	کوف درختی با میوه شبیه گرد و که عقیده عوام نظر کرده است .	kusâpati-ayâm	کوساپتی ایام قدیم قدیم ها — درایام خرتوخر .
kofte	کوفته حروف نسجیده — دسته کاهی که سر خانه های گالی پوشی را با آن می بوشانند — تپق .	kusâ-kusi	توسا کوسی خر توخری — هر کی هر کی .
kofte-tâbadan	کوفته تابند حروف نسجیده زدن — حرف درخور نگفتنی را ، از دهان پراندن — تپق زدن .	kusbârâxâr	کوس باراخوار فحش رکیکی است
kofgar	کوف گر نوعی مرغابی .	kus-bâzâr	کوس بازار هر کی هر کی — درهم برهم — شلوغ پلوغ — جائی که زن در آن جا زیادتر از مرد باشد .
koflêk	کوفلک ماری که کرلوپ هم گفته می شود .	kus-bâzi	کوس بازی مسخره بازی — جنگولک بازی .
kofe-â.Yuz	کوفه آغوز میوه درخت کوف .	kus-xul	کوس خول خل — ابله .
koklâč	کوکلاچ کلاع سبز — سبزه قبا .	kus-xuli	کوس خولی خلی — ابلهی .
koklâ-dičan	کوکلا دیچن نوطنه چبدن — دسیسه کردن .	kus-kalak-bâzi	کوس کلک بازی اطوار در آوردن — جنگولک بازی .
kukutiti	کوکوتی تی مرغ کوکو .	kus-mâi-xum	کوس مائی خوم اپله — ساده .
kol	کول تپه — بلندی — برآمدگی .	kus-mâšeng	کوس مشنگ خلل — احمق — ساده .
		kus-mâšangi	کوس مشنگی سادگی — خلی — حماقت .



kulâye	کولاقه	kul	کول
	کولهبار .	کاقوی	کند — غیرتیز (مثلا کولهچاقو — چاقوی کند) .
kulâm	کولام	kulâ	کولا
	خانه گالاشی .		کلاه .
kolâ—guš	کولاگوش	kalâ—pare	کولاپره
کلاهی گوش دار برای حفاظت گوش ها از سرمای زمستان (کولاگوشی نیز گفته می شود) .			لبه کلاه .
		kulâx—kulâx	کولاخ کولاخ
		گیاهی است با برگ های بسیار بزرگ و پهن و گل زرد رنگ که وسط گلش بنفش رنگ است و برگ های ایش را در بهار روی نشای بادنجان می گذارند تا نشادر آفتاب نسوزد .	
kolbâre	کولباره		
	کولهبار .		
kolper	کولپر		
	کلپر .		
kol—xurdan	کول خوردن		
روی پشت کسی سواری خوردن .			
kulâš	کولش	kulâ—šâpkâ	کولا شاپکا
کاه زبر برنج مخصوص باقتن ویریس (طناب کاهی) .			کلاه شاپو .
kuliškân	کولشکن	kulâ	کولاق
	مرغ کرج	نیلوفر آبی که در آب سل میروید و برگی بسیار بزرگ و پهن دارد .	
kulaši	کولشی		
	گاو خرمائی رنگ .		
kulk	کولک		
	کرک .		
kulkâ—bostan	کولکا بوستن		
کرج شدن مرغ — کرک شدن مو .			
kulkâpis	کولکا پیس	kulâ ūt	کولا قوت
از هر چند تخمی که ببل می گذاریدیکی از آنها کولکا پیس از آب درمی آید .			کلاه خود — سرپوش .
kulke	کولکه	kulâ ūti	کولا قوطی
			مخروطی .



kole–bâr	ماهیگیری . کولهبار . کولباره .	kulkâ–boste	درهم برم شدن و گره افتادن کلاف نخ . کولکه بوسته . کلاف نخ گره افتاده .
kole–bulandi	کوله بولندی تپه – تپه بلند .	kulke–mu	کولکه مو موی گره گره افتاده .
kole–pušte	کوله پوشه زمینی که بلندتر از زمین های اطرافش باشد .	kulke–mur	کولکه مورغ مورغ کرج .
kole–čâlu	کوله چاقو باریکه راهی که از بین دوشالیزار میگذرد – چاقوی کند .	kolmarz	کولمرز باریکه راهی که از بین دوشالیزار میگذرد – چاقوی کند .
kole–kole	کوله کوله دفعه بدفعه .		مرز بین دو مزرعه برنج که بلندتر از بخار مرز است .
kole–kiš	کوله کیش شمادوحشی .	kolme	کولمه نوعی ماهی کولی .
kuli	کولی نوعی ماهی کوچک شبیه قرلآل .		
kuli–bij	کولی بیج ماهی تاوه .	kulang	 کولنگ کلنگ-چوبی بکار رفته در دیوارخانه روستائی .
kuli–plâ	کولی پلا کته با کولی سرخ کرده	kulang–sari	کولنگ سری چوبی بکار رفته در دیوار خانه روستائی .
kuli–xure	کولی خوره پرنده ای کولی خور . این پرنده دراز منقار از هوا به زیر آب شیرجه میرود و پس از صید کولی دوباره به هوا اوچ می گیرد .	kuluse	کولوسه چوبی، که هفنگ کاول به آن متصل است .
kuli–dâm	کولی دام دام مخصوص صید کولی .	kuluš	کولوش کاه برنج .
kolise	کولیسه چوبی، که در خانه سازی (نعل) روی آن قرار میگیرد .	kuluš–mušte	کولوش موشه سته کاه برنج .
kuli–Yâr	کولی غار مرغ ماهی خوار .	kulumetr	کولومتر کیلومتر .
kuli–Yurâbij	کولی قوراییج کولی قوراییج از اغذيه لذین و اختصاصی گیلان است مواد لازم برای تهیه آن عبارتند از : ماهی کولی – سبزی معطر –	kulşng	کولنگ ضامن دو شاخه زیر ایژ گردار تلنبار ، جهت جلو گیری از فشار و سنگینی پیله ها
		kolhâz	کولهاز حد فاصل بیلاق و قشلاق .
		kolhâm	کولهام سد رودخانه ای از سر شاخه درختان برای

kun—dorsaste	کون دورسته	آب غوره و شکر .
kondule	کوندله	تولی گیری
kun—suji	پی اصلی و چوبی خانه روستائی .	صید کولی — ماهیگیری .
kun—su—zone	کون سوجی خطیط — داغ بدل ماندن .	کوماخ تخماق — چکش چوبی .
kun—su—kune	کون سوزنه کرم شب تاب .	کومورخ نوعی دراج کوهی .
kun—šeli	کون شلی	کون کدام .
kun—šeli—kudan	سه‌لانگاری — تنبلی .	کوناپسی عقب عقب .
kun—vâsin	کون شلی کودن کون واسین کون واسین کون واسین	کوناپسی کوپاسی‌شون عقب عقربت .
kunvâsin—kunvâsin	کون خیزه کون خیزه .	کوناچور وازونه — معلق — ته بهوا .
kun—vâsin—kun—vâsin—kudan	کون واسین کون واسین کومن	کوناچور کودن وازونه کردن .
kunumân	کونومان	کوناکونا عقب عقب .
konus	کونوس	کونامجان
konus—âb	کونوس آب آب از گیل خیسانده .	در جای خود جا بجاشدن — وولزین — یکجا قرار نگرفتن .
konus—dâr	کونوس دار	کون جونباني
kunuse—čumâq	چماق چوب از گیل (اشارة به چوب سخت محکم و پردوام) .	دم جبانک .
	کونپائی کودن	کسی را تحت نظر قرار دادن .
	کون چری	کون چری
	گیاهی وحشی .	گیاهی وحشی .
	کونخوره	کونخوره
	بیماری مخصوصی که به متعد مرغ می‌افتد .	بیماری مخصوصی که به متعد مرغ می‌افتد .
	کوندوچ	کوندوچ
	انبار خوشبهای برنج در خانه روستائی ، کندو	انبار خوشبهای برنج در خانه روستائی ، کندو

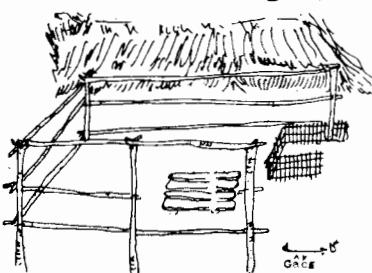
kui-palâ	کوئی پلا	küne	کونه
	کدو پلوئی که با کدو حلوائی درست میشود .		ریشه — میوه زیر خاکی .
kui-tare	کوئی تره	kune-pase	کونه پسه
	خورش تره کدو با کدو حلوائی — گردو —		شمین — لگن خاصره .
	پیاز و رب انار تهیه میشود .	kune-pase-ğâb	کونه پسه قاب
kui-dâne	کوئی دانه		استخوان لگن خاصره .
	تخم کدو .	kune-pçlk	کونه پلک
kui-kâkâ	کوئی کاکا		نیمی از نشیمن .
	کیک کدو .	kune-puştë	کونه پوشتہ
kui-musumâ	کوئی موسوما		باسن بزرگ — برآمدگی باسن .
	خورش مسمائی کدو ، با کدوی خورشی —	kune-xâle	کونه خاله
	گوشت پیاز و آب غوره درست میشود .		قسمت لای ران ها .
kahar	کهر	kune-xule	کونه خوله
	اسب سرخ تیره .		سوراخ مقعد .
kitâb	کیتاب	kune-dunbâl	کونه دونبال
	کتاب .		از پشت سر — دنبال سر .
kitâb-sar	کیتاب سر	kune-tumân	کونه تمان
	سر کتاب — طالع بینی .		شلوار .
kitâb-sar-vâkudan	کیتاب سر واکودن	köl -dâr	کوئول دار
	طالع دیدن .		درخت چنار .
kişbale-surx	کیسبله سورخ	kuh-bâr	کوه بار
	پرندهای حلال گوشت .		باران کوهستانی .
kislâte	کیسلانه	ku -čičini	کوه چیچینی
	دوائی که برای معالجه زگیل بدن اسب استعمال میشود .		کنجشگ کوهی .
kiš	کپش	koyâ	کویا
	شمشاد — شمشاد وحشی .	koytâ	کجا .
		koydâne	کوینتا
		koydâne-tâ	کدامیک .
		kui	کویدانه
			کدامیک .
			کویدانه تا
			کدام یکی .
			کوئی
			کدو .



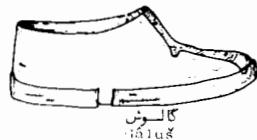
<p>آب نگهدارشتن تور ماهیگیری .</p>  <p>kišim</p> <p>برندهای آبزی .</p> <p>keyf</p> <p>مختصه تریاکی که برای ساكت کردن نوزادان نا آرام ، به آنها خورانده می شود .</p>	<p>kišxâl</p> <p>جاروئی تهیه شده از شاخه شمشاد وحشی که سپورهای گیلان خیابان ها را با آن جارو می کنند .</p> <p>kiškâ</p> <p>جوجه مرغ چند روزه .</p> <p>kiškâ-bur-alooq</p> <p>کیشکابور الوغ عقاب جوجه مرغ خور .</p> <p>kiše-sang</p> <p>کیشه سنگ وسیله ای از گل پخته برای سنگین کردن وزیر</p>
--	--

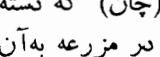
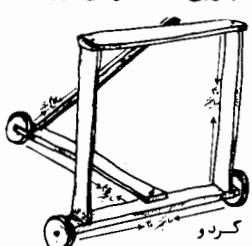
گ

gâchâvâr	گاچاور	gâb	گاب
	قشلاق .		گاو .
gârt	گارت	gâb—duxân	گاب دوخان
	گاوهارا صدا کردن و بهخانه برگرداندن .		
gâre	گاره	gâbe—čuli	گابه چولی
	کارت .		
gâz	گهواره .		پرنده‌ای صحرائی .
	گاز	gâbe—gusâle—fingili	گابه گوساله فینگیلی
	دندان .		
gâz—furšân	گازفورشان		نوعی بازی .
	جشن مخصوص دندان در آوردن نوزاد .		گابه گوواله
gâz—giftan	گازگیفتن		جمل — خرچنه — حشره سرگین غلتان —
	دندان گرفتن — گازگرفتن .		سرگین خوار .
gâzu	گاززو	gâjâme	گاجامه
	اشاره به کسی که دندان های پیش آمده دارد .		اصطبل تابستانی چهارسو باز برای اسب .
gâze—ijgre	گازه ایجگره	gâč	گاج
	دندان قروچه .		کچپا — کسی که لای پاهایش باز باشد .
gâze—xâle	گازه خاله	gâče	گاجه
	فاسله بین دو دندان — اشاره به چاک ، ویانیش		اصطبل تابستانی .
	دهان .		
gâze—kun	گازه کون		
	بن دندان .		
gâze—mâle	گازه ماله		
	جای دندان .		
gâglîf	گاگلف		



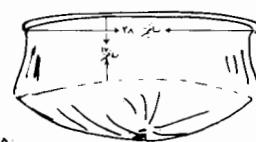
gâv—dâru	گاودارو	گاهگاه — بعض اوقات .
گیاهی از تیره پنیر کیان و ضد اسها .	گال	
gav—mirâî	گاومیرائی	بیماری جرب .
مرگ و میر گاوی .	گالش	
gâve—go	گاوه گو	طایفه‌ای کوه نشین در مشرق گیلان .
تاپله گاو (گا به گو نیز گفته می‌شود) —	گالوش	
بیعرضه — دست و پا شلفتی	کفش لاستیکی بومی تهیه شده از توئی کهنه	
gâve-gore	گاوه گوره	اتومبیل .
نعره گاو .		
gâb	گب	
حرف .		
gâb—be—sar—kudan	گب سرکودن	گالی
حرف توحیر آوردن — موضوع راعوض کردن .	خس و خاشاک — علفی که در استخر میروید	
gâb-degân	گب دگان	گب دگان
حروف تو حرف .	و برای سرپوشی منازل روستائی بکار می‌رود .	
gâb—zen	گبزن	گالی پوش گر
کسی که بام خانه های گالی پوشی را با حرف زدن .	کسی که بام خانه های گالی پوشی را با حرف زدن .	
gadâ—bahâr	گدا بهار	گالی می‌پوشاند .
بهار یا فصل بی چیزی روستائی که باید یاتاسر	گامیش	
محصول گرسنه بماند و یا ز مالک مایه	گاومیش .	
بگیرد (مربوط به دوره قبل از اصلاحات	گواوه	
ارضی) .	گهواره .	
guzare—farox	گذرفرخ	گواوه اسباب
از محله های رشت .	سیسمونی .	
guzare—mustofi	گذرمستوفی	گواوه پوش
از محله های رشت .	روانداز گهواره .	
grâ—dan	گردن	گواوه چو
قل قل دادن .	(به ورونند چو مراجعه شود) .	
garbâz	گرباز	گواوه قویه
بیلی نوک تیز برای شخم زدن باغ و مزرعه .	چوبی که گهواره پوش روی آن افداخته می‌شود .	
gardâlu	گردالو	گواوه میل
وسیله بازی . مخروطی شکل و کوچک است که	آزرا با نست روی زمین می‌چرخانند و	دسته گهواره .



<i>garde-bâqlâ</i>	پایه قرار می‌گیرد . گرده بافلو		سپس باشلاق میزندند . لوپیا چیتی .
<i>garde-béj</i>	گرده بج برفع گرده .		گرداشو شلاق بازی با گردالو .
<i>garde-pêč</i>	گرده بچ چرک کردن زیر ناخن .		گرداشو بازی با گردالو .
<i>garde-pust</i>	گرده پوست بوست و پر مرغرا ، موقع عجله یا هنگامی که مهمان سرزده آمده ، درسته کنند .		گرداشو شلاق شلاقی که وسیله آن گردالو به بازی و چرخش واداشته می‌شود .
<i>garde-čampâ</i>	گرده چمپا برنج چمپای گرده .		گردان گردانن - گردش دانن .
<i>garde-gij</i>	گرده گیج دوره گردش - دور خودبی دلیل چرخ خوردن .		گردخال تیر چوبی گردو کلفت .
<i>garde-mex</i>	گرده مخ از ابزار مسگری جهت چکش کاری بغل دیگ .		گردستان گردینن - گردش کردن .
<i>garzék</i>	گرزک زنبور .		گرده چوب نهاری است شبیه چوب (جان) که دسته های برنج بریده شده را در مزرعه به آن بسته به کروچ منتقل می‌کند .
<i>garzék-begašte</i>	گرزک بگشته زنبور گربده .		گردن په پس گردن .
<i>garzék-xume</i>	گرزک خومه لانه زنبور .		گردن گول گردنبند اسب ، ساخته شده از پشم‌های رنگی .
<i>garzéne</i>	گرزنه گیاه گرنه که معتقدند اگر موقع نست زدن به آن بسم الله گفته شود نمی‌گرد . گرنه .		گردو روروئک چوبی مخصوص بجههها .
			گردنه قسمت آهنى چل ابریشم کشی که روی چل

garmxâne-kuri	گرم خانه کوری کوره گرم خانه توتوون .		garzane-meš	گرزنه مش نوعی قارچ .
garšk			گرشك	گرشك
garške			چبره‌ای کاهی برای زیر گمج .	چبره‌ای کاهی برای زیر گمج .
garške-bostan			گرشك بوستان	چبره زدن .
garške-dâne			گرشك دانه	چبره‌ای از کاه برج برای زیر گمج .
garške-kudan			گرشك کوتن	چبره کردن .
garklâne			گر كالانه	چبره کردن .
gargardastan			گر گردستان	سلانه سلانه گردش کردن .
garmâbdâr			گر مابدار	کارگر حمام زنانه قدیم که از خزینه آب گرم
gaštan	گشتن گرین .		گرمالد	ستگ مخصوص تیز کردن گرن .
galâgal	گلگل		فلفل	میاورد و در قاس و لگن هامیریخت .
galef	گنده (اشارة بشکم زن حامله) .		garmxâne	اتاقکی گرم مخصوص خشک کردن برگ سبز
galef-sangin-harf-zen	گلفستنگین حرفزن			توتون .
galef-sangin-šon	گلف سنگین شون		لولکشن از جلس داری و گرفتاری	با طمانینه راه رفتن .
galef-galef	گلف گلف گشاد گشاد .			

ganastan	گنستن	gamδ̥	گمج
	ظرفی ته گود و تهیه شده از گل پخته لعاب دار برخوردن — برخورد کردن — بشام وزیدن — اصابت کردن .		ظرفی ته گود و تهیه شده از گل پخته لعاب دار برخوردن — بشام وزیدن — اصابت کردن .
gotarmai	کوتره‌های		
	همین طوری افسار سر خود — همین طوری الکی .		
gotan	گوتن	gamδ̥-dâne	گمج‌دانه
	گفتن .		چنبره‌ئی که زیر ته ناصاف گمج میگذارند .
go-xule	گوخلوه	gamδ̥-šâx	گمج شاخ
	مقعد .		گاو نیمدايره شاخ .
go-xule-bâz	گوخلوه باز	gamδ̥-u-noxun	گمج و نوخون
	همجنس باز .		گمج و در گمج (گمج در بالا شرح داده شد) .
goxum	گوخوم		
	احمق ، خپله و چاق — آدم شکم گندنه‌ئی که شکمش شبیه خمی پراز نجاست باشد .		
go-xun-dimiz	گوخون دیمیز		گنجه‌بانو
	اشارة به گاو یا اسبی که بجای شاش خون ادرار کند یا ادرارش با خون قاطی باشد .		حیوانی شبیه موش خرمائی زربانو کا نیز گفته می‌شود و به عقیده عوام گنج بان است .
godbeze	گودبزه		اهالی گیلان معتقدند این حیوان به هر سوراخی که داخل شود در آن سوراخ حتما گنجی نهفته است .
godar	گودر	gandam-kune	گندم کونه
	گوساله نر سه ساله شده .		چوب بالال .
gude	گوده	gandam-kune-bâzi	گندم کونه بازی
	غده — قلنبه .		چوب بالال بازی (نوعی بازی) .
gude-gale	گوده گله	gandami-nân	گندمی نان
	فک و فامیل — اعوان و انصار .		فانی روتانی درست شده از آرد گندم .
gude-gude	گوده گوده	gande-vâš	گندمواش
	قلنبه قلنبه .		گیاهی صحرائی و بدبو
gorâ—gor	گوراگور		
	گروه گروه — پشتسرهم — لاينقطع .		
gorâ-mâナstan	گورامانستن		
	تاریک چون گور .		
gorâne	گورانه		



حروف گ

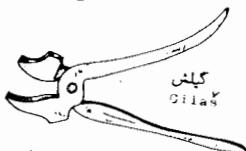
۱۶۹

gozkâ	گوزکا	عربده گاو.
	قره باعه.	گورخانه
gozkâ—gir	گوزکاگیر	رعد.
	نوعی مرغابی وحشی.	گورش
guz—kudan	گوزکودن	آروغ — بادگلو — نعره.
	گوزیدن.	گورش زن
goze	گوزه	آروغ زدن — بادگلو در کردن — نعره زدن.
	دل وروده — امعاء و احتشاء — ریق — پیزی.	گورگنوس
guze—quti	گوزه قوطی	خپله و کوتوله — بیتواره.
	فسقلی.	گورگنوس بوکووه
gusband	گوسبند	بیتواره شده.
	گوسفند.	
gusband—pâčâle	گوسبند پاچاله	گورکه گاز
	دندان گرگ طلا گرفته‌ای است که بعنوان نظر نوعی علف.	
gusband—terne	گوسبندرنه	قربانی به پشت نوزاد سنجاق می‌کنند.
	شکمبه گوسفند.	گوروختن
gušâ—bine	گوشابینه	گریختن — فرار کردن.
	گوش خیزه (حشره‌ای که بداخل گوش می‌خزد و تخم نوغان را در تلبه می‌خورد).	گوروختن‌پاسی
gušâd	گوشاد	بعداز فرار.
	گشاد.	گوروزان
gušâd—gušâd	گوشاد گوشاد	فرار دادن.
	گشاد، کشاد.	گوره
gušte—turš	گوشه تورش	صدای گاو — همه‌مه — صدا
	خورش گوشت ترش از غذاهای گیلانی است.	گوره خوله
	برای تهیه آن گوشت — لوبیا قرمز —	دخمه خیلی تاریک — جای تاریک.
	سبزی همه‌جور — گوجه فرنگی و آب —	گوزبھجیکوون
	غوره لازم است.	هندوانه زیر بغل کسی گذاشتن — تملق کسی را گفتن.
gušte—mil	گوشه میل	گوزبیجی
	سیخ کباب.	تملق — چاپلوسی.
guše—xule	گوشه خوله	گوزبیجی کوون
	سوراخ گوش.	تملق گفتن — چاپلوسی کردن.
guše—dume	گوشه دومه	گوزتابدن
	چیزی مثل کوش ماهی که برای رفع گلو درد	گوزیدن.

gul–amon	گولامون سرحال آمدن .	گوشه کون یخ گوش – در گوش .
gul–baden	گول بند (به چله گردن بند مراجعه شود) .	گوشه کوندم در گوشی – دم گوش .
guljare–lânti	گول جره لانتی نوعی مار .	گوشه کونی در گوشی .
gul–ali	گول علی علی گل (اسم مردانه) .	گوشه کونی گبزین در گوشی حرف زدن .
gulgule –âtaš	گول گوله آتش آتش پر شعله و پرزبانه .	گوشه گوشوار گوشواره .
gulgule –čâršanbe	گول گوله چارشنبه چهارشنبه سوری .	گوشه گول کلاه گوشدار – گردنبندی از پشم های رنگی
gule–ašrafi	گوله اشرفی گل اشرفی .	مخصوص اسب .
gule–angur	گوله انگور نوعی انگور .	گوشه گولی یماری اوریبون .
gule–bâ ȳlā	گوله باقلاء گل باقلاء (گل زیستی گلدانی)	گوشه لاخه لاله گوش – فرمه گوش .
		گول گل .
gule–tare	گوله تره گل تره (گیاهی وحشی) .	گولاپیاش گلاب پاش .
gule–xâr	گوله مخار گل وحشی زرد رنگ با برگ های درشت پر تیغ (پنه و اش نیز گفته می شود) .	گولابتون معده مشکل پسند در غذا – خوش معده – همه چیز نخور .
		گولاز افتخار .
		گولاز گوتن
gulâbtun–ma'de		
gulâz		
gulâz–kudan		

gumâ-kudani	گوماکودنی	gule-šeypuri	گوله شیپوری
	گم کردنی .		گل اطلسی .
gavənij	گونج	gule-łâr-kun	گولهقارکون
	گل قهر کن ، گلی زیستی و مخصوص گیلان		گل قهر کن ، گل قهر کن ، دارای گل هائی
giğiji	گیج گیجی		است اگر به برش دست بخورد ، از فرط حساسیت ، فوری قهر و خودرا جمیع
giğiji-amon	گیج گیجی امون		می کند . گل قهر کن ، دارای گل هائی بنفس رنگ و فندقی شکل است .
giğiji-dan	گیج گیجی دن		
girânen	گیران		
	گیراندن آتش .		
girân-gâz	گیران گاز		
	پر توقع - گران فروش - پر طمع	gule-gusbandi	گوله گوسبندی
girvânke	گیروانکه		علفی که ظاهراً اگر گوسفند بخورد می ترکد .
	واحد وزنی برابر با ۴۰۰ گرم .	gule-gulâs	گوله گolas
giğâl	گیز گال		حیوانی مشهور به «خربره خور» ،
	پر ندهای است .	gule-maxmal	گوله مخلل
girinjî	گیرینچی		گل تاج خروس .
	مجدع - فرفی .	gule-misvâk	گوله میسوواک
girinjî-mu	گیرینچی مو		گل ختمی درختی .
	مو فرفی .	guli	گولی
giz-giz	گیز گیز		گلو .
	اصطلاحی معرف آدم همجننس باز .	guli-xâş	گولی خاش
gizgize-ślaxt	گیز گیزه شلخت		خرخره (می گولی خاشه سریا به داره .
	نوعی غاز وحشی .		یعنی پاگداشته روی خرخره ام) .
geyse-kudan	گیسه کودن		گولی قار
	بافتن گیس .		گلوی عدهدار - غمبداد .
geyše	گیشه	guli-gir	گولی گیر
	ستگیرهای چوبی در قسمت دماغه قایق برای		
geyše-bâzi	گیشه بازی		کشیدن قایق بخشکی - گلوگیر .
	عروشك .	gumâ-kudan	گوماکودن
	عروشك بازی .		گم کردن .



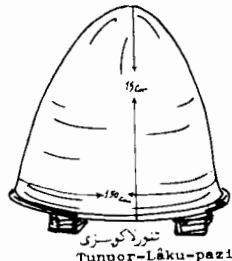
gile-tâve	گیله تاوه	giftan	گیفتن
	تاوه گلی مخصوص بو دادن تخمه .		گرفتن .
gile-kâse	گیله کاسه	giftanâ-pasi	گیفتانپسی
	کاسه گلی .		بعداز گرفتن .
gile-kuze	گیله کوزه	gil	گیل
	کوزه گلی .		گل .
gile-gude	گیله گوده	gil-daxsân	گیل دخسان
	کلوخ .		ظرف مخصوص خیساندن گل سرشور در حمام .
gile-malât	گیله ملات	gilâr	گیلار
	ملات سیمان و گل .		پرندهای است .
gilemîrd	گیله مرد	gilâr-dan	گیلاردن
	دهاتی — روستائی .		قل قل دادن .
gilevâjâm	گیله و اجام	gilânsâ	گیلانشا
	یارالماسی — یاسیبز مینی ترشی با گل زردرشت شیبه گل آفتاب گردان		لقب حاکم‌های گیلان در گذشته — نوعی مرغابی با منقار دراز .
		gilâş	گیلش
			ابزار سوار کردن رویه کفش روی قالب، کشیدن گوشدهای رویه و میخ زدن به قالب .
gili-kuri	گیلی کوری		گیلش
	کوره گلی مخصوص کتهپزی .		
		gile-gâbesuj	گیله گابسوج
			علفی خوراکی .
giligili	گیلی گیلی	gile-bušqâb	گیله بوشتاب
	قل قل .		بشتاب گلی .
giligili-xurdan	گیلی گیلی خوردن	gile-piâz	گیله پیاز
	قل قل خوردن .		گلی وحشی و پیاز ریشه ، با گل سفید که (جرف گول) نیز گفته میشود .
ginje-vâš	گینجه واش		
	نوعی سبزی معطر برای سبزی پلو و کوکو .		
			

ل

lât	الات	lâ	لا
	اراضی سنگر از ساحل رودخانه — لات .		حیف و میل — هدر .
lâtôk	لائٹ	lâb	لاب
	اپارتمان مخصوص بافت تور ماهیگیری .		عووو — واق واق — بکلی — تماماً (مثلاً سک ابزار مخصوص بافت تور ماهیگیری .
			لاب کونه معنی سک عووو می کند) و یا (لاب تو ماما بوسته یعنی بکلی تمام شده) .
lâjân	لاجان	lâbâdân	لابدان
	لایجان .		عنکبوت .
lâjoni—šiše	لاجونی شیشه	lâ—be—sar—kudan	لابر سودن
	ماست مالی کردن — چیزی را زیر چیزی پنهان کردن — خاک ریزی گربه روی نجاستش . نوعی لولمچراغ نفتی و گردسوز، که در گذشته در لاهیجان ساخته می شد و از فرط نازکی حتی با یک تلنگرو یا ترشح شدن یک ذره آب می شکست . زان پس همه چیز ترد، نازک و زویشکن در گیلان به (لاجونی شیشه) تشبیه می شود .		ماست مالی کردن — چیزی را زیر چیزی پنهان کردن — خاک ریزی گربه روی نجاستش . نوعی لولمچراغ نفتی و گردسوز، که در گذشته در لاهیجان ساخته می شد و از فرط نازکی حتی با یک تلنگرو یا ترشح شدن یک ذره آب می شکست . زان پس همه چیز ترد، نازک و زویشکن در گیلان به (لاجونی شیشه) تشبیه می شود .
lâji	لاجي	lâbe	لابه
	lahijani .		عجز — استغاثه .
lâče—hasir	لاچه حصیر	lâbe—kudan	لابه کودن
	لاچه حصیر .		عجز والتماس کردن .
lâxe	لاخه	lâbir—fukudan	لابیر هو کودن
	حصیر گیلمردی باف .		آب دهان راه افتاده و در حال ریزش .
lâpu	لابو	lâp	لاب
	یک لنگه بار بوزن دو قوطی یا ۶۷ کیلو .		بکلی — یکسره — تماماً (لاب هم گفته می شود) . لاخه
lâxe—bôrdâri	لاخه برداری	lâpu	لابو
			پوک — میان تهی — توخالی .

lâfand-kan ^ɛ fi	عمل لارویی کردن سل و ریختن رسوبات طناب علفی روغنی . داخل سل به کناره آن به قصد بالا لافند کنفی طناب کنفی .
lâk	لاک طشت چوبی مخصوص مالش دادی چای ، خمیر گیری ، یا آب کردن کشک .
lâkardâr	لاکدار بدرکدار . کافر - بی همه چیز (ناسازی است) .
lâk ^ɛ š	لاکش نوعی دام ماهی گیری .
lâku	لاکو نان برنجی کوچصفهان که بیضی شکل است .
lâku-paji-tunur	لاکو پچی تونور تونور لاکو . طرز تهیه لاکو : برنج خیس خورده را نیم خشک کرده ، بحال نمدار در آسیاب سنگی آرد نموده ، آب جوش داخل آرد کرده ، آنقدر هم می زنند تا خمیر مایدای که لاسو گفته می شود بست آید . خمیر مایدرا گلوله گلوله نموده ، مبان هر گلوله را که حدود یک چارک وزن دارد ، سوراخ می نمایند . گلوله ها را در دیگ مسی یا روئی کنار هم می چینند و روی آتش می گذارند تا خوب مغز پخت شود . سپس از دیگ در آورده ، بیرون می - چینند تا خنک گردد . هر گلوله خمیر پخته را با مختصرا آرد گندم تا به حدی
lâkardâr	لاره تورب ترب پوک .
lâr ^ɛ -turb	لاره دام دام مخصوص صید مرغابی .
lâr ^ɛ -dâm	لاره مائی نوعی ماهی ریز با تلاقی زی که از تخم پشه آبی تعذیبه می کند .
lâr ^ɛ -mâi	لاس پس مانده پیله بعداز کشیدن ابریشم - پست قرین نوع ابریشم .
lâs	لاسو خمیر نان لاکو .
lâse-daste	لاسه دسته سرپیله . که کرم ابریشم از آنجا بیرون می تند .
lâqre-muše	لاغره موشه خیلی نحیف و لاغر - ریز جثه .
lâf-tâb ^ɛ d	لاف تابد بهمز ننده بازی .
lâf-tâb ^ɛ dan	لاف تابدن بازی را به همزین .
lâf-dekafte-bâzâr	لاف دکفته بازار هر کی - هرج و مرج - درهم برهم .
lâf-degân	لاف دگان دوبه هم زن - به هم زن بازی .
lâfend	لافند ریسمان - طناب .
lâfend-bâz	لافند بازار ریسمان باز - طناب باز .
lâfend-alafi	لافند علفی طناب علفی .
lâfend-alafi-ru ^ʃ eni	لافند علفی روغنی لافند علفی روغنی

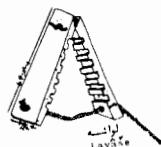
lâl–bâzi	کد کش بیاید. کف مال می کنند . بعد لال بازی
حدود هر ۷۰ گرم خمیر را با نانچو بازی بدون حرف — بازی فقط با اداو اشاره .	
lâl–lâlaki	روی نانه کار صاف کرده ، بر میدارند لال لالکی
و به بدنه تنور لاکوپزی می چسبانند طی با لکنت حرف زدن .	
lâle–bulbul	بر شته شدن نان ، جا روی آب زده ای را لاله بولبول
	روی خمیر می کشند تا نان بد تنور بچسبند و نوعی بلبل .
lâmuruvat	نیفتند . لاکو طی ۵ دقیقه بر شته می شود ، لامورووت
	هر ۱۴ یا ۱۵ عدد لاکو یک کیلو وزن لامروت .
lânti	دارد . برای تهییه هر ده کیلو لاکو دست لانتی
	کم ده ساعت وقت صرف می گردد . نان مار .
lânti–xule	لاکو مختص و سوقات کوچصفهان است لانتی خوله
	در حال حاضر هر کیلو ۳۵ ریال فروش لانه مار — سوراخ مار .
lânti-kulâ	می رود . لاکوها را بعداز کنند از تنور ، لانتی کولا
	بنظور پیشگیری از خشک شدن ، آب نوعی قارچ .
	زده زیر پارچهای دور از هوا نگه —
	میدارند . تفاوت تنور لاکو پزی ،
	(تصویر) با سایر تنورهای نان پزی آن
	است که خمیر لاکو روی بدنه بیرونی
	تنور چسبانده می شود ، نه شبیه سایر تنورها
	به بدنه داخلی تنور . نان تخت تختی (تختی)
	یا کرچه لاکونیز لاکوئی است که روی بدنه
	تنور لول می دهند ، و همان جا خشک می کنند ، لانهن
lâ–nahan	تا موقع خوردن شکسته شود و توق توق صدا
روی چیزی یا کسی را پوشانند — سربوش	
گذاشتن .	کند .
lâvar	لاور
	لنگر قایق و کشتی .
lâvar–tâvedan	لاور تاودن
	لنگر انداختن .
lab	لب
چوبی ۸ شکل متصل به کاول که هنگام شخم	
به گرده "ورزا" گذاشته می شود .	
labatkâ	لبت کا
	بیل جاده سازی .
labgod	لبه گود
	دخته
	لاکووند
	حیف و میل کردن — حرام کردن .
	لاکوی



lacče	نوعی بازی قمار (چاله کوچکی پایی دیوار میکنند) ، گردگیری با استعمال نمدار .	لچه	بعداز فاصله سه چهار متری سعی می کنند سکه ای را در چاله بیندازند) .
larzânan	سبدی مخصوص چینن میوه - چرخ کاهی لرزانن .	labe	بله
larz—giftan	لرز گیفتان	labe—giftan	بله گیفتان
larz—kudan	دباله حرف کسی را گرفتن - پیله کردن در لرز کودن .	lapč—kudan	لیچ کودن
larz —vâš	لرزه واش گیاهی و حشی .	lappe	لپه
las	لنس توپ کوچک پشمی یا لاستیکی - موج لپه .	lape—bâzi	لپه بازی
lasâ—bostan	لسا بوستن سست شدن - دچار رخوت شدن .	lape—zen	لپه زن
lasâ—bon	لسا بون سست شدن .	lape—farangi	لپه فرنگی
las—kudan	لسه کودن توپ فرنگی (از قبیل توپ تیس ، فوتیال ر آویزان شدن چیزی ، مثلا شاخه بید مجذون غیره) .	lat	لت
las —bid	لسه بید تخته ای که سقف خانه های گالی پوشی را با آن بید مجذون .	lat—xâr	لت خار
las—mire	لسه میره بیماری مخصوصی که کرم ابریشم را بی حس کرده و میکشد .	latator	لتور
leške	لشکه آویزان شدن گوشت شکم - شل و ول .	latte—zen	لته زن
leške—âvardan	لشکه آوردن آویزان شدن گوشت و پوست شکم یا سایر جا های بدن .	lotf—آباد	با استعمال نمدار پاک کردن و گردگیری کردن محله ای در رشت .
lešg	لشگ پاییتال (نوعی نیلو فر بالارونده)	latte—kâri	لته کاری

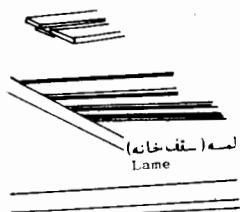


langrudi	پایائین - لنگ پائین .	la لاد	لند .
langastan	لنگرودی بوعی خربزه - اهل لنگرود .	lakande	لکنده
langebend	لنگستن لنگین لنگه بند کشالمران .	lal نوعی پشه - (جوکول کویه ، نیز گفته کشالمران .)	لله خسته و وامانده - لکننه - فرسوده و وارفتہ .
lu	لو	lal-napare	لله نپره
	مفهوم پرنده هم پر نمی زند - حتی پشه هم بوته (خربزه - کدو - خیار - هندوانه) .		نمی پرد .
lavâi-mâi	لوانی مائی	lole	له له
	هر نوع ماهی را که به قصد دودی کسرین هفت هشت روز نمک سود کنند لوائی گویند .		لوله چرا غ نفتی .
lavâs	لواس	lole-parde	له له پرده
	روباہ .		حصار یا پرده ساخته شده از لوله .
lavâše	لواشه	lem	لم
	کیره ای چوبی که موقع نعلبندی به لب اس می بندند تا آرام بایستد ورم نکند .	lame	لومه
			تخته مخصوص سقف اتاق منازل شهری گیلان که معمولًا از چوب نراد روسی است .

**lu-pâye**

چوبی بلند شبیه چوب چان جهت حمل خوش
های برنج از مزرعه بینزل .

لوپایه



لومه گویی

تخته کوبی سقف .

لند هور

باند قد .

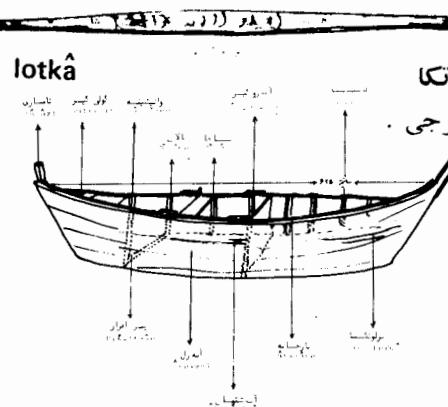
لنگ

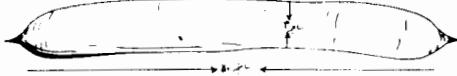
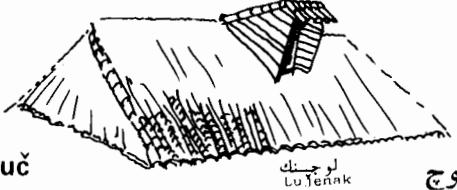
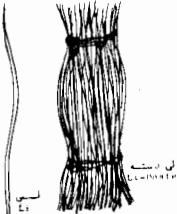
پا .

لنگاجور

پ بالا - لنگ هوا .

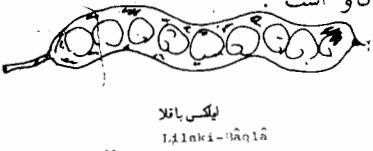
لنگاجیر

**lame-kobi****lendehur****lang****langâjor****langâjir**

lole-bend	لو له بند	jujanek	لو جنک
میوه‌ای بادنجان شکل منتها خیلی نازک‌تر که آن را شکسته، مغزش را مخاطوت باشیر گاو. اول صبح بجای مسهل بدیمار میخورانند.	surax bäm — drüge bäm خانه‌های سرفالی که سفالچین برای تعمیر سفال‌ها از آن جا روی بام میروند.		
lole-parčin	لو له پرچین	luč	لوچ
پرچین لوله‌ای.			چپ چشم.
lole-parde	لو له پرده	lučān	لوچان
پرده لوله‌ای — پرده‌ئی.			چشمک.
lole-piâz	لو له پیاز	lučān-zen	لوچان زین
پیازچه.			چشمک زین — پشت چشم نازک کردن.
lole-čapér	لو له چپر	lu-čen	لو - چن
پرچین لوله‌ئی.			چین آخر خیار و خربزه.
lule-gurk	لو له گورک	lusko	لوسکو
بوتیمار — کلنگ (پرنده‌ئی است).	بوريا — علفی شبیه سوب که به محصارف حمیر بافی، سر کردن خانه‌گالی، پوشی و تهیه نخ علفی میرسد.	چوبی برای کویین و جدا کردن برنج از ساقه.	چویی.
li	لي	loše	لوشه
			کش آمدن لباس بعداز شستن یا براثر شستن.
libâs		loše-âvardan	لوشه آوردن
			کش آمدن لباس.
lite	لباس.	loše-kudan	لوشه کودن
			آویزان شدن لباس — نامرتب شدن لبه دامن لباس.
lite-turši	دلمه شده — جرم و رسوب سر که.	lufet	لوفت
			منت — خواهش.
lite-turši	لیته تورشی	luntuz	لونتوز
	تورشی لیته.		جفتک.
li-dâr	لي دار	luntuz-tâbadan	لونتوزتابدن
	درخت افاقتی و حشی.		جفتک انداختن.
		lole	لو له
			نى.

حرف ل

۱۰۹

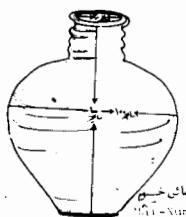
lileki	لیلکی	lis	لیس
lileki-bâ lâ	سنگ گرد و صاف مخصوص گردو بازی، هسته افاقیای وحشی پر تیغ . هلو بازی ، و گنبد گونه بازی (آپارهم لیلکی باقلا		
lileki-tamaš	میوه باقلا مانند افاقیای وحشی که خوراک گاو است .	lis-pas-lis	لیس لیس
			اصطلاحی است در بازی (فمار) لب گود .
lilkî-dâr	درخت افاقیای وحشی .	lisk	لیسک
			لوس - نتر .
lilkî-farengi	لیلکی فرنگی افاقیای غیر وحشی .	liskâ-bostan	لیسکا بوستن
lie	نوعی درخت .	liskâ-xurd n	لیسکا خوردن
		liskâ-kud n	لیسکا کوشن
			لوس کردن .
		liski	لیسکی
		lêše	لوسی - نتری .
			لیشه
		liq	گوساله ماده سه ساله شده .
			لیغ
			گیاهی که تاییده آنرا بجای رشته برای حصیر بافی بکار میبرند .
		lik	لیک
			رگ

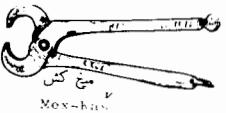
mâde-čerx-amon	ماده چرخ امون	mâtor	ماتور
	دل بهمخوردن .		موتور .
mâr	مار	majun	ماجون
	مادر .		معجون
mârâ-xu	ماراخو	riâčlos	ماچلوس
	بچه بهمادر خوگرفته .		لی لی .
mâr-mâi	مارمائی	mâčlos-bâzi	ماچلوس بازی
	مارماهی .		لی لی بازی .
mâr-u-pér	ماروبیر	mâči	ماچی
	مادر و پدر .		بوسه .
mâr-u-xâxur	ماروخاخور	mâči-dan	ماچیدن
	مادر و خواهر .		بوسهدادن — بوسیدن .
mârožni	ماروزنی	mâči-kudčn	ماچی کوین
	بستنی .		ماج کردن
mâre-mâr	مارهمار	mâči-giftan	ماچی گیفتان
	مادر بزرگ .		بوسہ گرفتن .
mâre-mêrd	مارهمرد	mâde-čerx	ماده چرخ
	شوهر ننه ناپدربی .		دل بهمخوردگی — دل پیچه .

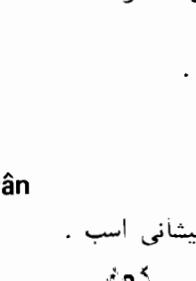
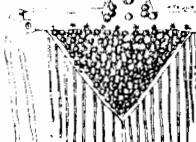
حروف

۱۶۱

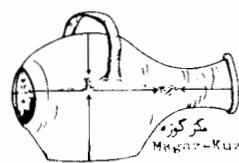
mâz	دام — چهارپا .	ماز
mâlâ—tuške	مالاتوشکه	واکس .
گرمه مخصوص بین دوطناب یادو دام ما هیگیری — .	mâz—zen	ماز زن
گره صیادی .	mâz—zen	واکس زدن .
mâlâ—vâbij	مالا وایج	مازندرانی باقلاء
برای تهیید خورش مالا وایج یک عدد	mâzandrâni—bâzâlâ	باقلائی مخصوص پلو .
مرغابی — آب انار — پیاز و رب گوجه	mâzmâzel	مازمازل
فرنگی مصرف می شود .	mâzmâzel	مادموازل .
mâltâ—mâi	مالتامائی	مازو
برای خوراک خوشمزه ماهی مالتا یک عدد ماهی سفید درسته لازم است . شکم ماهی را باز کرده خوب تمیز کرده . روده واشبلا ماهی را نیز شسته روی دو بدن ماهی که چون کتابی باز است قرار میدهند . سپس ماهی را در سینی حلبي گذاشته ، رویش به باندازه کافی نمک ، فلفل و سماق پاشیده آن را یا توی فر گذشته و یا برای پخته شدن در تنور نانوائی به دکان نانوائی سنگکی می فرستند . بعد آن را برشته تحولی می گیرند رویش آب نازنچ ریخته می خورند .	mâzu	درختی جنگلی .
mâze—shot	مازه شوط	مازه شوط
mâze—quti	مازه قوطی	مازه قوطی
mâzi	مازی	مازی
maste—tâ'r	ماسته تآر	ماسته .
mâšk	ماش	ماش
mâše	تور ماهیگیری	ماشه
mâl—bon	مال بون	انبر .
بدرد خوردن — بدرد خور بودن .	mâšin	ماشین
mâlastan	مالستن	ماشین اصلاح سر — اتو میل .
مالیدن — مالش دادن .	mâšin—kudan	ماشین کودن
mâl—nubon	مال نوبون	اصلاح کردن سر .
بدرد خورد نبودن .	mâfingi	ما فینگی
mâle	ماله	کسی که تودماغی حرف میزند .
رد و اثر پا (در گل، برف و یا اثر زخم در بدن) .	mâžul	ما قول
mâmâjimjim	ماماجیم جیم	معقول .
صدای نج نج دهان پیر زن یا پیر مردان دندان نوعی معجون .	mâko—mâko	ما کو ما کو -
mâmây	مامای	صدای نج نج دهان پیر زن یا پیر مردان دندان نوعی معجون .
گیاهی وحشی با گل بنفس رنگ .	mâl	مال

<i>mâī-xâš</i>	مائی خاش	
<i>mâī-xâye</i>	تیغ ماهی — استخوان ماهی . مائی خایه	
<i>mâī-xušk</i>	بادکنک ماهی . مائی خوشک ماهی دودی .	
<i>mâī-xuške-Yâziāni</i>	ماهی خوشک غازیانی	<i>mântē-bazi</i> مانتی بازی نوعی بازی .
	ماهی دودی غازیان که معروف است — تکیده، لاغر و بدون گوشت .	<i>mântē-dâştan</i> مانتی داشتن خل مسلک بودن — شیرین عقل بودن .
<i>mâī-xum</i>	مائی خوم خم ماهی .	<i>mânastan</i> مانستن شیوه بون — شاهت داشتن .
		<i>mâhâ</i> ماها مته مخصوص بدنه قایق
<i>mâī-desbij</i>	مائی دسبیج ماهی دودی .	<i>mâyâq</i> مایاق علامتی است دریائی و شیشه‌ای مخصوص ماهیگیران .
<i>mâī-dudi</i>	مائی دودی ماهی دودی .	
<i>mâī-sir-dâ</i>	مائی سیرداغ این خوراک خوشمزه و اختصاصی گیلان با ماهی سفید — سیر رشته — آردزرد — چوبه — و آب نارنج تهیه میشود .	<i>mâye</i> مایه پولی که بابت کشت و زرع خرج می شود .
<i>mâī-sifid</i>	مائی سفید ماهی سفید .	<i>mâye-guzâri</i> مایه‌گوزاری سرمایه‌گذاری — مخارج کشت و زرع که قبل
<i>mâī-sim</i>	مائی سیم ماهی سیم .	از اصلاحات ارضی از جانب مالک پرداخت می شد .
<i>mâī-škam-asbâb</i>	مائی شکم اسباب قیسی، گردو ، کشمش و سرزیجاتی که در شکم ماهی میگذارند و در تنور می‌بزنند .	<i>mâī</i> مائی ماهی . <i>mâī-ašbel</i> مائی اشبل تخم ماهی — خاویار .

مَجْد مُولَّاعِلِي مُهَمَّد	mâ'i-şur	مائی شور
mačʃd–mulâ–ali–mamʃd		ماهی شور .
مسجد ملاعلی محمد (محله‌ای در غرب رشت بین محلات سبزه میدان و پیرسرا) .		مدائی فیویج
mače	mâi–fivij	ماهی فیویج، ماهی فیچ و ماهی کباب نیز گفته میشود. مواد لازم برای تهیه آن، ماهی سفید و همان "ماهی شکم اسپا" یا قیسی، گردو و کشمش است .
mače–kudan	mâi–kale	مائی کله
ماچه کودن		کله ماهی .
روترش کردن — پشت چشم نازک کردن .		مائی کوکو
mače–mâture–kudan	mâi–lavâi	مائی لوائی
ماچه‌ماتوره کودن		هر نوع ماهی را که بقصد دودی کردن هفت هشت روزنامک سود کنند لوائی گویند.
شکلک درآوردن — بداخیمی کردن .		مائی ماش
mex	mâi–mâš	ماش ماهی .
مح		مائی ماشک
mex–k6š	mâi–garake	مائی گرکه
مح کش		ماهی کباب (فیوویج)
میخ کش .		مائی نارنجی
	mâi–lavâi	هشت روزنامک سود کنند لوائی گویند.
marâʃ	mâi–mâš	هشت روزنامک سود کنند لوائی گویند.
مراق	mâi–mâšk	تورماهیگیری .
غم — غصه — بی‌میلی .		مائی مانا
marâʃâ–giftan	mâi–mâletâ	ماهی سماق و ترشی زده و درسته در تنور نانوائی
مراقاً گیفتن		کباب شده .
دچار بی‌میلی شدن — غم و غصه گرفتن .		مائی نارنجی
marâ–gi ?	mâi–nâr nji	برای تهیه غذای ماهی نارنجی ، یک عدد ماهی
مرا — گی ؟		سفید و یک فنجان آبنارنج ضروری است.
بمن میگوئی ؟ — با منی ؟		مائی اوایون
marju	mâi–vâvin	برش ماهی — قاج ماهی .
مرجو		متهخانی
عدس (مورجه نیز گفته میشود) .		مثل اینکه .
marxe	mase–xâni	مجستان
مرخه		قدم زدن .
دانه‌های برسته، کشیده شده گردنبند .		مچد
mêrd	majastan	مسجد .
مرد		
مرد — شوهر .		
mêrdâk	maččed	
مرد اک		
مردک .		
marde –mâr		
مردمار		
مادر شوهر .		

maš ngi	خیل - شیرین عقل . مشنگی	marde-bərâr	مردہ برار . برادر شوهر .
maz̄rat	خلی - شیرین عقلی . مضرت	marde-pər	مردہ پر . پدر شوهر .
ma'jər	شور - زیان کار . معجزہ	marde-xâxur	مردہ خاکھور . خواہر شوهر .
mađe-sar-mânastan	معدہ سر مانستن روی دل ماندن .	marde-xâxurbarârzan	گلزبان پس قما . مردہ خواخور برار زن
maŷâr-lul	مغار لول قلم تراش چوب ده خراطی .	marde-gude	مردہ گودہ
maŷrəb	مغرب	marre	قوم و خویش شوهر .
maŷrəb-sar	غروب . مغرب سر	marre-dan	مررہ . لذت - کیف .
me râz	غروبگاه - دم غروب . متراض	marre-kudən	کیف دادن - لذت دادن .
mak	قیچی . مک	marsin-bagi	مره گووند
mekâb̄eň	گوش ماهی با صدف حازون یا دانه های بوداده شوره سر - پوسته سر . شده ای که آن ها را به نخ کشیده، گردن مکابج	marsine-mušurfe	کیف کردن - لذت بردن .
maḡz	بالال - ذرت . مگر	mariam-bânu	مرسین بگی
maḡz-parân	مکس . مگز پران پیشانی اسب .	mazaf̄r	مرسینه موشور فه
		mezlân	مشربه مسی .
		mezlânči	مریم بانو
		masmase-kudan	گوش ماهی .
		mašeng	مزقانچی . مزقانچی چی . موزبیک . موزبیک چی . مسمسه کووند
			کاری را با تنبیلی انجام دادن - ایندست آندست
			کردن .
			مشنگ

mug̊-dude	مگز دوده
طرفى است سفالی که به دهانه اش فتیله گذاشته روشن می کنند ، دم کندو می گذارند تا زنبورها از سوراخ پشتی وارد شده در آن عسل بریزند (مگز کوزه هم می گویند) .	
	
mudirie	مودیریه
قبرستانی مترو که در شمال غرب (بین محله کرفآباد ، و ناحیه سلیمانداراب) .	
murān	موران
زنگ (آهن) .	
murān-zen	موران زن
موران زن .	
murān-kudan	موران کودن
زنگ زدن - پوسیدن .	
murāne	مورانه
زنگ آهن .	
murje	مورجه
عدس .	
murde	مورده
مرده .	
murde-sēk	مورده سک
سگ مرده (نوعی فحش) .	
murde-şor	مورده شور
مرده شور .	
murde-şor-bab rd	مورده شور ببرد
مرده شور ببرد (نوعی ناسرا) .	
murde-şor-xâne	مورده شورخانه
مرده شور خانه .	
murxâne	مورغانه
تخم مرغ .	
murxâne-bâzi	مورغانه بازی
خورش فسنجان شیرین با قیسی و کشمکش .	
murxâne-jang	مورغانه جنگ
شرط‌بندی و قیچ تخم مرغ بازی .	
mug̊-muj-kudən	موچ موچ کودن
تخم مرغ بازی .	
mujumâ	موجوما



ملج

درختی صنعتی و جنگلی .

ملکی

پرندهای صحرائی .

ملله کودن

کرنش گاو .

ملی

ماده سگ .

مد علی بیگی

نوعی برنج .

میچ

کرمی آفت درخت .

میچ خایه

لارو کرم آفت درخت .

منات نوبوستن

دلیل نبودن .

منه

گواشه .

موتاله پینیر

پنیر خیکی .

موتنجن

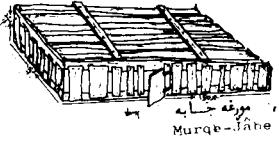
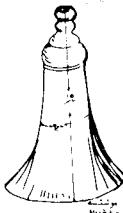
خورش فسنجان شیرین با قیسی و کشمکش .

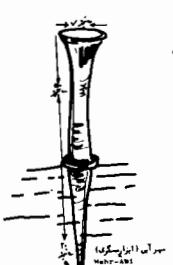
موج موچ

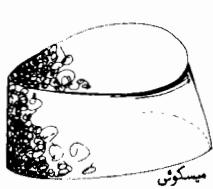
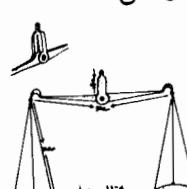
تخم مرغ بازی .

قیلی ویلی کردن .

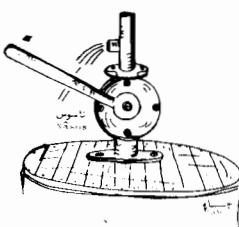
موجوما

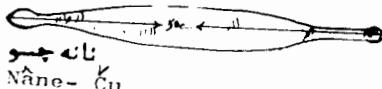
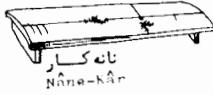
mus—baze	کپک زده . موس بهزه . کپک زده .	murγâne—daškan نیمرو تخم مرغ ، از هردو رو سرخ شده .	مورغانه دشکن مورغانه زردین
mus—kudan	موس کودن کپک زدن .	murγâne—zardin زرده تخم مرغ .	مورغانه مش
mus—muse	موس موسی پرندهای است .	murγâne—məš جعبه مرغ چوبی که بر آن مرغ زنده ریخته	نوعی فارج .
mus—u—murân—bukude	موس و موران بوگوده کپک زده و زنگ زده .	murγâne—jâbe از شهری به شهر دیگر حمل می کنند .	مورغه جابه
muštak	موشتک چوب سیگار (موشتوك)		murγâne—husayni پرنده فلامینگو — مرغ عواص .
muštloq	موشتلق مرد گانی	murγâne—sabed سبدی بافته شده از ترکه های بید که مرغ ها را	مورغه سبد
mušte	موشته وسیله ای چوبی برای زدن کمان حلاجی — ابزاری برنجین برای کوییدن چرم .	در حیاط منزل زیر آن ول میکنند ، تا در حیاط ولو نشوند و کثافت کاری	سبدی بافته شده از ترکه های بید که مرغ ها را
mušte—seng	موشته سنگ سنگ مخصوص جهت سائیدن گردو یا دانه انار ترش در نمکیار . این سنگ را که باید دستگیر باشد معمولا از کنار رودخانه پیدا می کنند .		نکنند .
mure		murγâne—sabej شیشک مخصوص مرغ .	مورغه سنج
mus		murγâne—syaye—bi—nafçs مورغه سیای بی نفس	مورغه سیای بی نفس
mus—bukude			بادنجان .
		murγâne—Iâku فسنجان سفت روستائی با نان لاکو .	مورغه لاکو
		murvâri	مورواری
			مروارید .
		murvâri	موره
			پرندهای بزرگتر از غاز و ماهیخوار .
		mus	موس
			کپک — نوعی گنجشگ .
		mus—bukude	موس بوگوده

mullâ—čigaz	مولاچیگز حشره‌ای است.	muštekâ	موشته کاول
mulâharâj	مولاحاج نوعی بازی دستجمعی.	mušrufe	دوسته کاول (کاول موشته)
mulâ—xâne	مولاخانه مکتب.		موشوفه
mulâ—xâne—bâzi	مولاخانه بازی مکتب بازی.		مشربه.
mul—bare	مول بره حرامزاده.	mušrufe—lagšn	موشوفه لگن آبدست لگن.
mul—kudan	مول کودن بچه حرامزاده آبستن بودن.	muške—vâš	موشکه واش گیاهی با برگ نازک شمشیری که اسب اگر آن را بخورد، ادرارش زیاد می‌شود.
mule—zây	موله‌زای بچه نامشروع.		
mumâ	وما قابله.		
mumuň	موموج کرمی است رنگارنگ و آفت درخت (ممیج نیز گفته می‌شود).	muše—tale	موسه تله
mumuň—xâye	موموج خایه لارو کرم موچ.	muše—go	تلهموش.
muval	مولوال مستراح - موال.	muše	موسه گلو
mahto	مهتو مهتاب.	muft	فضله موش.
mahto—ščb	مهتو شب شب مهتابی.	mok	موسی
mehrâbi	مهرآبی ستدان مسگری.	mul	اسب موشی رنگ.
		mol	موقت.
		mullâ	مولا

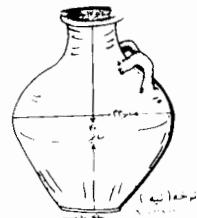
mijgâle-âb	میجگاله آب ای که بر اثر سرما از چشم سرازیر شود .	mêmân-utâq	مهمان او تاق اناق مهمان .
mijik-sub	میجیک سوب کل و تخم گیاه سوب .	mey	می مه .
miče-mile	میچه میله دست و پا شلفتی .	miâl-amon	میال امون از چیزی اکراه و تنفر حاصل کردن .
mirzâ-qâsemi	میرزا قاسمی خورش میرزا قاسمی مشهورترین خورش گیلان است . آن را با بادنجان - سیر - تخم مرغ - زردچوبه درست می کنند .	miâlask	میالسک زرشگ وحشی .
mirs	میرس مس .	miân-bâr	میان بار بار کوچکی که بین دولنگه بار اسب گذاشته می شود .
mire-mire	میری رهمی ره خود بخود - برای خودم برای خودم .	miân-pâre	میان پاره چوبی افقی که وسطش بیالای دگل قایق بسته شده و بادبان قایق را با آن می بندند .
miz-puš	میز پوش رومیزی .	miân-takie	میان تکیه محله ای در رشت .
mi-zanâne	می زنانه تیرهای عمودی بین سقف و بام خانه های زن من - همسرم .	miân-dâr	میان دار روستائی .
miskoî	میسکوئی نوعی کلاه .	miân-kaš	میان کش بین دو نفر .
		miân-kâs-xuftan	میان کش خوفتن بین دو نفر خواهیدن (مثلًا میان کش خوسه کی لحاف کرایه فانده ، یا ، وسط می خوابد که کرایه لحاف ندهد) .
mi-šin	می شین مال من .	miâne-ma'rake	میان معركه وسط معركه .
mi-šin-ti-šin	می شین تی شین مال من مال تو .	misqâli-tarzu	میشمالی ترزو ترازوی مثقال کش .
mêmân	میمان مهمان .		
mêmân-utâq	میمان او تاق اناق مهمان .		

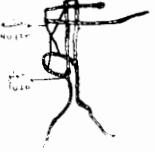
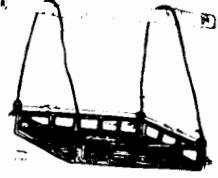
ن

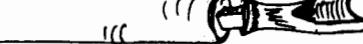
nâz—xâtun	نازخاتون	nâ—barâri	نابراری
خوراک ناز خاتون با گوشت — نعنا جعفری —			نابرادری .
آب غوره و بادنجان، تهیه می شود .		nâ—pêri	نایشري
nâzuk—nâre	نازوک ناري	nâ—tâni	ناتاني
نازک نارنجی .			ناتوانی .
nâsus	ناسوس	nâ—xabîr	ناخبر
تلنبه .			ناگهان — بی خبر — سرده .
		nâ—xâxuri	ناخواخوري
		nâxuš—âvâl	ناخواهری .
		nâxuši—bigift	ناخوش آوال
			مریض .
nâsus—zen	ناسوس زن		ناخوشتی بیگیفت
تلنبه زین .			ناسزائی معنی (مرض کرفته)
nâštan	ناشتن	nâxun	ناخون
نداشتن .			جوانه باقلا — ناخن .
nâfe—sar	نافه سر	nâxun—zen	ناخون زین
درست وسط هدف .			جوانه زدن باقلا .
nâqâre	ناقارة	nâxun—gir	ناخون گیر
نقاره .			غار خراطی — ناخن گیر .
nâl	نال	nâre	ناره
			نعره .

nâ—najib—sak	ناجیب سک ناسرائی بمعنی سگ ناجیب .	nâlaš	نعل .
nânastebô	ناستبو ندانسته .	nâlaš—zen	نالش .
nânastan	ناستن ندانستن .	nâlaš—kudan	نالش زن نالیدن .
nân—gandemi	نان گندمی نوعی نان دهاتی گرد کوچک ۲۵ در ۲۵ سانت برنگ سفید یا زرد .	nâl—kudan	نال کودن .
nâne—ču	نانچو چوبی برای پهن کردن خمیر لاکو .	nâm	نام .
		nâ—mâri	ناماری .
nâne—kâr	نانه کار ابزاری چوبی که خمیر نان لاکو را روی آن پهن می کنند .	nâm—dâr	نامدار .
		nâm—dakaft	نامد گفت ناسرائی بمعنی (از اسم افتاده) .
nâv	ناو	nâm—siâ	نامسیا ناسرائی بمعنی (سیاه اسم شده) .
nâvardan	کرجی ناوردن	nâm—nadâr	نام ندار .
nâv—ru	نیاوردن .	nâm—baranji	نام برنج .
nâv—ru—dume	نیاوردومه پاروی کرجی .	nâm—bij	نام بیج ساجی سفالین مخصوص پختن نان برنجی .
nabâti	نباتی آبنبات .	nân—pirbo	نام پیربو نام بربری .
natânestan	نتانستن	nân—taxtaxi	نام تختخی نام برنجی کوچصفهان که لول شده و خشک است و موقع خوردن تو تو می شکند
nâjâq	نحاق سیخونک .		(کرچه لاکو نیز گفته می شود) .

našâst—kudan	نشاست کودن	nejâq—zen	نجاق زین
našâsan	نشاکردن — کشت کردن .	najib—xâne	سیخونک زین .
našt	نشان نشا کردن برج .	narâd	نجیب خانه
naštam	نخی است در دام ، قارز گرفته بین دام و طناب جهت رد کردن آشغال و جلبک های دریائی از سوراخ های در سطح آب قرار گرفته دام .	narxe	فاحشه خانه .
nasirxâni	نصیر خانی		نراد
nał	جو بو داده مخلوط با شکر و بشکل توب تئیس در آورده شده .	narxe—zen	تخته روسي — چوب صنوبر .
naleki	نعل	narxe—sar	نرخه زین
naft—anbâr	چوب بزرگی که در ساختمان زیر و روی ستون قرار میگیرد :		کره گرفتن .
nafte—čiri	نعلکی پاشنه کفش .	narxe—sar	نرخه سر
nafte—čir	نفت انبار		کدو قلیانی کوچکی که هنگام گره گیری برای جلو گیری از بیرون ریختن دوغ در (نرخه) می گذارند .
nafte—čir	انبار نفت — یکی از محله های رشت .		
nafte—čir	نفت		
nafte—čir	آفت و شیشك مرکبات .	nardei—čapar	نرده ای چپر
nafte—čir	نفتچه چیری		نوعی پرچین با پایه های عمودی
nafte—čir	پرنده ای آب زی .	nar—u—made	نر و ماده
nafte—čir	نفت		دگمه قابل مهئی
nafte—čir	پیت نفت	nar—u—made—kudan	نر و ماده کودن
nafte—čir			سبک و سنگین کردن — به هم ریختن میوه و
nafte—čir			بهترین را انتخاب کردن .
nafte—čir		nesper	نسپر
nafte—čir			پرنده ای است .
nafte—čir		našâst	نشاست
nafte—čir			نشا — کشت .



از فرصت با تفکس‌اصحه‌ای شکار می‌کند.	nafs	نفس
namakbâre نمکباری آلت تناسلی مرد — دول .	nugre-dašt نقره دشت محله‌ای در رشت .	
نوعی بازی .		
namak-kuze نمک گوزه نقطه محله‌ای در رشت .	noqte	نقطه
گوزه‌ای با دهانه پر سوراخ که نمک را برای پاشین روى پلو در آن حل می‌کند .	صورت بند چرمی اسب که به دهان اسب می‌افتد .	
		
namakyâr نمکیار نقطه سفالی و گرد برای سائینن گردو .	noqtesar	نقطه سر
		مهار اسب .
nani ننی تقل	naγal	قصه — داستان — تعریف .
	naγal-kudan	نقل گودن
نواستن قصه گفتن — داستان گفتن — تعریف کردن .		قصه گفتن — داستان گفتن — تعریف کردن .
navâstan نیلو	naγal-gu	نقل گو
میل نداشتن — اشتها نداشتن .		نقال .
navâhil نواقیل نکمال	nekâtâl	نقال .
عوارض دروازه‌ای .		نقال .
navâhilî نواقیلی نگنستن	nekçâle	نقال زنخدان .
باسگاه عوارضی .		نگنستن
nob نوب (نما) یا (نمہ) روندی حقه بازانه برای شکار	naganastan	اصابت نکردن — مورد پسند قرار نگرفتن .
مرغابی وحشی است . شکارچی کنار سل لشکا — کرجی — ظرفی چوبی شبیه لشکا برای گرفتن آب غوره ، آب انگور یادو شاب .		نما
	namâ	(نما) یا (نمہ) روندی حقه بازانه برای شکار
		مرغابی وحشی ، بهشیندن صدای اردکها
		یا آبگیر اتاقکی از کاه برنج می‌سازد ، چند اردک اهلی را در آن رها می‌کند .
		آنها را خودی فرض کرده ، فروود آمدیه بر سطح آب می‌نشینند . شکارچی که در
nobdân نوبدان گوشانی کمین کرده ، آنها را با استفاده		گوشانی کمین کرده ، آنها را با استفاده

noqte	نوقله . پرورش کرم ابریشم .	ناودان . نوبوختن .
nugoroxtan	افسار نوروختن . فرار نکردن - نگریختن .	فاسد نشدن - کپک نزدن .
nuguzaštan	نوگوزشن . نگذشتن - گذشت نکردن - عبور نکردن .	آبود - سوخت شدن برنج براثر بی آبی یا آفت در مزرعه .
nungâz	نوتگاز . مغار لول ، ابزار تراش در کار خراطی .	نوبوستن . نشدن .
		
nov	نovo . طرفی چوبی شیشه قایق مخصوص آبغوره گیری - حوضچه دکان آهنگری مخصوص سرد کردن آهن گداخته	ماهی کولی صید شده در نو بجار .
		نوبل . محله‌ای در رشت .
na-xui-^{nov}-na-be	نهخوجونه به . میوه پیوند به و گلابی .	نوخون . سربوش .
na-kusu-na-ker	نهکوسونه کر . شخص خشی - آدم بی بو و خاصیت - آدم بیطرف .	نوكولدان . طرفی شیشه‌ای برای ترشی و آبنبات جات .
nahčen	نهن .	نوغان .
nâvardan	نهادن - گذاشتن .	
ney	نه وردن . نیاوردن .	کرم ابریشم .
		نوغان باغ .
noqân		ناغتوت .
nočân-bâγ		نوغاندار .
nočân-dâr		پرورش دهنده ، کرم ابریشم .
nočân-dâri		نوغانداری .

nigiftan	نیگیفشن	niâ—kudan	نیاکودن
.	نگرفتن .	.	نگاه کردن .
nē—lole	نی لوله	nide—bide	نیدی بیدی
.	لوله نی	.	ندید بدید .
nili	نیلی	nide—bidekân	نیدی بیدیکان
اسب کبودرنگ متمايل بهسفید .	.	.	ندید بدیدها .
nim—tane	نیم تنه	nizâdpâyon	نیزادپایون
.	نوعی بازی روسی رایج در گیلان ، شبیه بازی کت .	.	نیزادپایون
nim—nošk	نیم نوشک	.	سهپی بیک بی .
.	کم کم .	.	.
nimče	نیمچه	neze—šax	نیزه شاخ
جوچه مرغ چهار ماهه .	.	.	گاوی با شاخهای راست و نوک تیز .
nimkâ	نیمکا	nišânan	نیشان
واحد وزن علافی های قدیم — هر نیمکا برابر	.	.	نشانن — نشاکردن .
با همن یا به عبارت دیگر ۳۵۷۰ گیلو گرم.	.	.	.
nimizgire	نیمیز گیره	nišk	نیشك
یک کم — ذره ای .	.	.	پر ندهای باطلاق زی و دراز منقار .
nivištan	نیوشن	nišmârdan	نیشماردن
.	نوشن .	.	شماردن .
ninavištan	نینوشن	nigâ	نیگا
.	توشن .	.	نگاه .
nie	نیه	nigâ—kudan	نیگاکودن
نیست — نرخه (به کلمه نرخه رجوع شود) .	.	.	نگاه کردن .

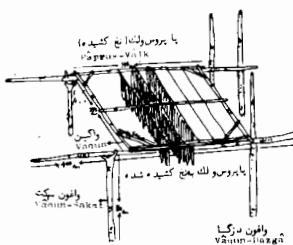
و

vâpexten	واپختن	vâ	وايد — هوس (مثلا تووا او کارا بوکونی یا چیزی را با نخ پیچیدن .
vâpar-giftan	واپرگیفتن	vâ	مرا وا بمعنى تو باید آن کار را بکنی و اپرگیفتن و با هوشن را دارم) .
vâparsen	واپرسن	vâbostan	وابوشن باز شدن .
vâparkânan	واپرکانن	vâbij-dan	وابیجدن نیم پخت کردن گوشت .
vapalkastan	واپلکستان	vâbijastan	وابیجستان برشته کردن یا سرخ کردن ماهی — بو دان خیس خوردن — بازشدن واژهم وارفتن .
vâpars-vupurs	واپرس ووبورس	vâbištan	وابیشتن ترخمه .
vâtâbânén	واتابان	vâbiše	برشته کردن — بو دان .
vâtâbâstén	واتابستن	vâbiše-béj	وابیشته بچ برنج برشته شده .
vâtâštán	واتاشن	vâbiškâ	وابیشاگا حسرت الملوك (جفور بغور) .
vâtâvânen	واتاوان	vâbiškânen	وابیشکانن روشن کردن نغال — گیراندن آتش .
vâtarkastén	واترگستن	vâbinastan	وابینستن ترش شدن و بریدن شیر .

vâčarxastan	واچرخشن	شنه شدن - دوپاره شدن - ترک خوردن .
پاره شدن نخ و طناب - نحیف و لاغر شدن.		
vâčardan	واچردن	ترک خورده - دریده - پررو .
تکه‌ای از چیزی را بسرعت کنند - گوشت		
یا پوست را با نشکون کنند .		
vâčarastan	واچرستن	vâtlâxastan
باقم قوت کنند .		شکاف برداشتن درخت یا چوب .
vâčamostn	واچاموستن	vâturâ-zен
دولاشدن - دوباره دولا شدن .		واتورازن
vâčan	واچن	واپس زدن .
واچین - اوراق کردن		واتوران
vâčukustan	واچوکوشن	vâturastan
برافروخته شدن صورت - از حرارت برافروختن. از درخت یا دیوار بالا رفتن .		واتورستن
vâcir–budov	واچیربودو	vâjârgâ
دردو - پررو و بی‌حیا .		واچارگا
vâcinâstan	واچیناستن	vâjâstan
شکافته شدن - چینن پیله از تلنبار .		واجاستن
vâčinêstan	واچینستن	vâjâvardan
غذای جوییده در دهان را بالا آوردن - قی شکافتن - اوراق شدن - ریش ریش شدن		واجا وردن
پارچه .		غذای خورده را بالا آوردن .
vâ–xarâ–bostan	واخرابوستن	vâjâvastan
خرشن - لوس و نتر و بی‌ادب شدن .		واجاوستن
vâxân	واخوان	vâjâhastan
چیزی را دوباره خواندن		واجاهشت
vâxusânen	واخوسان	vâjebi
خواباندن مرغ، کوچ روی تخم .		واجبی
vâd	واد	vâjebi–xâne
اندازه (فاچم تی‌واده بیگیرم - دولا شو		واجبی خانه
تا اندازه سوراخ را بگیرم) .		نوره خانه حمام .
vâdaxastan	وادخشن	vâjor
ریع برداشتن برنج - متورم شدن برنج پخته. خیس خوردن و نرم شدن ده آب .		واجور
vâdax	وادخ	vâje
آویزان بودن میوه از درخت (داره میوه نهری که دور باغ میکنند تا آب اضافی زمین		واجه
با غ را بسمت خود بکشد .		واجه یعنی از درخت میوه آویزان است).

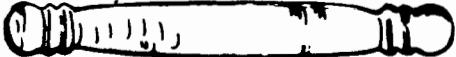
vâroxtan	واروختن	vâdan	وادن
.	پارو کردن برف — بایبل برداشتن خاکرویه گذاشتن .	.	بل کردن — منصرف شدن — بحال خود
vâryox	واریوخ	vâde	واده
.	جذ و آباء .	.	واده .
vâryox-sék	واریوخ سک	vâde-giftan	واده گیفتن
.	فحشی است (جد و آباء سگ) .	.	وعده .
vâz	واز	vâr	وار
.	پرش — خیز — باز .	.	دفعه .
vâzâ—bostan	وازابوستن	vârân	واران
.	باز شدن .	.	باران .
vâzade	وازده	vârânén	وارانن
.	مستاصل — بتنگ آمده .	.	باراند .
vâzade-amon	وازدهامون	vârjén	وارجن
.	به بتنگ آمدن .	.	بریدن سر شاخه درختان .
vâzade—âvardan	وازده آوردن	vârjinâ	وارجينا
.	به بتنگ آوردن .	.	بریدن چوب باداس .
vâz—kudén	وازکودن	vârxânan	وارخان
.	پریدن .	.	به نخ کشیدن دادهای تسبیح یا نظایر آن .
vâ—zen	وازن	vârastan	وارستن
.	وازدن — جرزدن — حرف خود را پس گرفتن .	.	باریدن .
vâz—nukudan	وازنوکودن	vârêš	وارش
.	نپریدن .	.	باران .
vâz—vâz	وازاواز	vârgâdén	وارگادن
.	پیر پیر — ورجه ورجه .	.	سقط جنین — آویختن — انداختن لباس روی طناب .
vâz—u—valéng	وازوولنگ	varambo	وارمبو
.	جفتک چارکش — جست و خیز .	.	گیاهی معطر
vâzen	وازن		
.	پوشیدن کفش .		
vâstevastan	واساوستن		
.	سائیندن .		
vâstan	واستن		
.	مايل بودن — اشتها داشتن .		

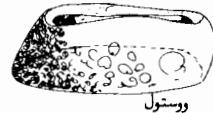
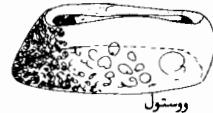
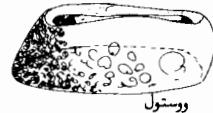
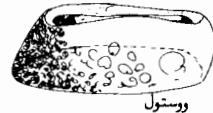
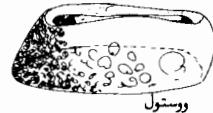
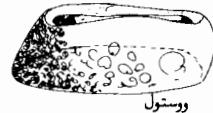
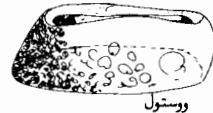
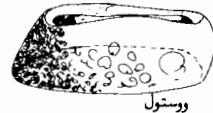
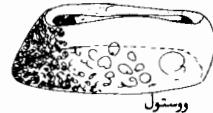


vâše—mušte	واشه موشه گیاهی است که از آن جارو درست می‌کنند .	vâsti	واستی برای — بخاطر .
		vâ—sarâ—dan	واسرادن از سرباز کردن .
		vâsužânân	واسوجان کر دادن پر مرغ و غیره .
		vâsuxânân	واسوخان تماس دادن — بجایی مالیدن .
		vâsoxtan	واسوختن سوختن غذا برای تمام شدن آب .
vâquštân	واغوشتن آب از چاه کشیدن .	vâsoxostan	واسوختن مالیده شدن .
vâyun	واغون واغون چهارچوبی است که بر گک توتون سبز و و به نخ کشیده را به آن بسته به گرمخانه میبرند .	vâssn	واسن مالیدن .
vâyun—dazgâ	واغون دزگا با یهائی که واغون را قبل از به گرمخانه بردن روی آن قرار میدهند .	vâsin—vâsin	واسین واسین بمال بمال .
		vâš	واش گیاه — علف .
		vâšâdan	واشادن پنهن کردن سفره ، یا رختخواب — تکان دادن گهواره .
		vâšân	واشان الوار سقف — چوبهاییکه در سقف خانه روی سایر چوبها قرار میگیرند .
vâkâr	واگار دومین شخم ، مزرعه برنج .	vâšâni	واشانی دستگاهی است که نخ ابریشم را از بالاگرفته به دور چرخ ابریشم کشی می‌بندد .
vâkâstan	واکاشتن تحریک کردن — زمین کاشتن گرد و یا چوب بالالهنجام گردوبازی یا چوب بالالبازی .	vâšek	واشک باز — شاهین .
vâ—katân	واکتن واماندن — خسته شدن .	vâškâftan	واشکافتن شکافن — شکاف دادن .
vâkaftan	واکفتن بکسی بند کردن — بکسی پیله کردن .	vâškaftan	واشکفتن ترک خوردن (مثلا انار) .

vâmaj—fumoj	وامچ فوموج	vâkafte	واکفته
	جستجو — تفتیش .		از رمق افتاده — بی حال .
vâmaxtan	وامختن	vâkafte—hâl	واکفته حال
	محلی را جستجو و تفتیش کردن .		بی حال — بی رمق .
vânaparsan	وانیر سن	vâkudan	واکودن
	نپرسیدن .		باز کردن .
vânapalkastan	وانپلکشن	vâ—kudan	وا — کودن
	خیس تخوریدن برنج .		کسی را بردن و منزل یا بمقصد مساندن .
vânačarastan	وانچرستن	vâgardânen	و!گردان
	باتمام قوت نکردن .		برگرداندن .
vânašâ	وانشا	vâgardastan	واگردان
	نشاء .		برگرداندن — برگشتن .
vânašâ—kudan	وانشاکودن	vâguzâ—bostan	واگوزابوستن
	معلق شدن — کله پا شدن — از مقام افتادن .		شاراجابجا کردن .
vâ—negardastan	وانگردان	vâgoftan	واگوفتن
	برنگشتن .		بازگو کردن .
vâng—zen	وانگزرن	vâgitân	واگیتن
	ونگزرن بچه .		ظرفی را از روی آتش برداشتن
vânan	وان	vâgirâ—lange	واگیرالنگه
	دستگیره آشپرخانه — پارچه‌ای برای برداشتن		ظرف از روی آتش .
vânučukustan	وانوچوکوستن	vâgirânen	واگیران
	از درخت بالا نرفتن .		گیراندن آتش — روشن کردن ذغال .
vânuroxtan	وانوروختن	vâgir—kudan	واگیرکودن
	پارو نکردن برف .		دم گرفتن — بازگو کردن .
vânukudan	وانوکودن	vâlânén	والان
	نبردن و بمقصد یا منزل نرساندن .		آویزان کردن .
vânuvostan	وانووستن	vâlhastan	والهستان
	باز نشدن .		دست و یاگیرشدن و راهبند . آوردن (گیاهان و آنهاشتن
vânehâstan			تیغه‌داری که راه را سدم کنند)
	دست و یاگیرشدن و راهبند . آوردن (گیاهان و آنهاشتن		مالشتن
vânihištan	وانی بیشتن	vâlištan	لیسیدن .
	برشه نکردن .		وامجستن
vânihiškânen	وانی بیشکانن	vâmajestan	تجسس کردن — جستوجو کردن .
	تگیراندن آتش .		

vaxt	وخت	vânipaxtan	وانی پختن
vadad	وقت .	vânišine	پیچیدن .
vedre	ودد .	vânilištan	وانیشینه
varâ—xus	وراخوس بغل خواب — هم خواب .	vâvostan	محل نشستن قایقران در قایق برای پاروزنی .
verjâ	ورجا	vâvijânen	وانیلیشن
varzâ	برشته کردن — وسیله کنک یا چوب کسی را نزد — پهلو .	vâvištan	نلیسیدن .
varzâ—xus	ورزا	vâvixtan	باشتان
varzâ—xudan	گاو زن مخصوص شخم .	vâviše	باشتنه
varzâki	ورزا خوس	vavélân	بیچیدن چیزی با نیخ .
varzêm	سرفه‌ای شبیه سیاه سرفه که حدائقی نظیر صدای ورزما یا گاو نرم دارد .	vâvón	باشتنه
var—zen	ورزن	vâvin	بو دادن — برشته کردن .
verst	عبر از عرض رودخانه — میان بر زدن .	vâvin—mušte	بو شته
varf	وارست	vâvinvâvin	چیزی است ساخته شده از کاه برنج و سینه‌بریز
varfe—gude	ورفه گوده	vaj	مانند که بدعنوان شگوم سر در انفاق خانه
varfe—gude—bâzi	گلوله برف .	vaj—kudan	روستائی می‌آویزند .
varaže	ورقه		واوین و اوین
	غذائی کوکو مانند از بادنجان و تخمه مرغ .		برش برش — قاج قاج .

velâ—kudan	نگذاشتن - مانع شدن .	varvare	وروره زنبیل بزرگی که مختص حمل برگ سبز چای ولاکودن از باغ چای به کارخانه است .
velâye—xurdan	ول کردن .	varvasî	وروشی در کارخانه چای به زنبیل متوسط گفته می شود .
val—zen	ولایه خوردن .	varvend	وروند قطعه پارچه ای به پهنای ۱۵ و طول ۷۵ سانت شلهور شدن .
valêš	ولش .		که در عرض گهواره روی شکم بچه بسته شده ، و مانع تکان خوردن دستها تمشک .
valk	ولک .		ولدن او می شود .
valkâdâne	برگ .	varvend—bënd	وروند بند بسته شده به دوسر وروند چو .
valkvâčuke	کامپوره (میوه گیاهی است وحشی که برای بادکنکی شدن سفر در سفر میریزند) .	varvand—ču	وروند جو دوقطه چوب قرار گرفته در دوسر وروند ، که بادکنکی شدن سفر در سفر میریزند .
val—val—zen	پرندمای که روی برگ درخت راه میرود .		از زیر گهواره گذرانده می شوند .
valvale	زبانه کشیدن - شلهور شدن .		
val—val—kudan	ول ول کودن	vaz	وز پیه مرغ .
	زبانه کشیدن - شلهور شدن - روی آتش جا داشتن .		وزاریات حال و زار - احوالات .
valvale	ولوله	vazâriât	وستاکودن .
valvale—âtëš	شیطان و آتشپاره .		بس کردن .
valvale—guš	ولوله آتش	vastâ—kudan	وش نخ ابریشم رشته نشده - نخ پشم .
vali—buzargovâr	آتش پر شعله .		وه خوش .
vanâštan	ولوله گوش	vëš	وشه نوب پشمی .
vanhâštan	گوش گنده .	vëše	توپ شله .
vostul	یکی از محلات رشت .	vëše—lape	ول شعله .
	مانع شدن - نگذاشتن .		ولاشتون
	و نهاشتن	val	
	نگذاشتن - مانع شدن .	valâštan	

viris	ویرس طناب بافته شده از کاه برنج .		نویع کلاه .
vištâ	گزگر کرن - سوزن سوزن شدن - از فرط ویشنا زیادی و ول زدن .		ویجا نزد - پهلو .
vištâi	ویشانی گرسنه .		ویچ - کودن از فرط زیادی و ول زدن .
vištar	علقهای هرزه را از میان محصول کنند .		ویچینا کودن ویچین کردن .
vigiftan	علقهای هرزه مزرعه برنج را برداشت (برگرفتن). (در هنگامی که قد برنج سی سانت است) .		ویچین دوباره ویچین کردن .
vili-vili-kudan	ویلی ویلی کودن خاریدن - ول ول کردن .		ویدیل ویدیل بی میلی .
vinji	وینجی سقز .		ویدیل ویدیل کودن کاری را بایمیلی انجام دارن
vinirizânén	وینیریزان بلند نکردن .		ویرجا نزد - پهلو .
vinizak	وینیزک کثافت دماغ - آبینی .		ویریزان ولند کردن مستاجر - از جا بلند کردن .
vinigiftan	وینیگفتان برنداشتن از روی آتش .		

	(هارای نیز گفته میشود) .	hâdan	هادن
harmâl	هر مال		دادن .
	هر بار - هر دفعه .	hârây	هارای
harmâle	هر ماله		داد - هوار .
	گاهگاه - هر گز .	hârây-dâstan	هارای داشتن
herre	هر ۵		داد داشتن - در امان بودن - زنهار داشتن .
	دستک - ایوان جلو اتاق - آجرهای عمود	hârây-kudan	هارای کودن
	فروشیده لب باعچه - باریکه راه جلو		داد و فریاد کردن .
	خانه روستائی .	hatmal-bâγi	هتمل باغی
herre-kun	هرره کون		انگوری سرخ رنگ و دانه درشت .
	پای ایوان .	hato	هتو
hazannâr	هز نار		همینطور .
	صد دینار .	hato-hato	هتوهتو
hasum	هسوم		همین طور ، همین طور .
	کفگیری آهنی بی سوراخ برای برگرداندن شامی	hatoī	هتوئی
	و کوکو در تاوه .		همینطوری .
has6	هسه	hačin	هچین
	الان - همین حالا .		مفت - مجانی .
hasa-deh	هسمده	hačin-palâ	هچین بلا
	حالا دیگر .		پلوخالی .
haštâ-čâr-den	هشتاچاردن	hačin-hačin	هچین هچین
	چیزی را عوضی دیدن (تی چوم چیره هشته		مفت و مجانی .
	چار دینه چشمت چرا هشت را چهار	harây	هرا (هارای)
	می بیند) .		داد و فریاد - با فریاد کسی را صدا کردن

hame-tâ-sâlân	همگی - تمام را . همه تاسالان	haštarxân-čiri	هشتراخان چیری برندهای است .
hame-tân	در تمام سالها . همه تان	hašték	هشت نوعی گردوبازی - پای دیوار چاله‌ای می‌کنند .
hame-či	همه تان همچی بداخل چاله می‌اندازند و با آن قمار همچی همچیز .	hašt	هشت عدد گردو را درست گرفته ، همگی - جملگی .
han	هن	haft-u-hašt	هفت و هشت
handem	همین . هن دم	haf-rang	دوخت چپ و راست . هف رنگ
hande	باز هم . هنده	haf-šéb	برندهای است . هفشب
hani-xâni	باز هم . هنجی خانی	haf-gez	شب هفت زیمان . هف گز
hani-vâsti	برای همین - بخاطر این . هنجی و استی	hafeng	زنبوری درشت و گزنه برنگ زرد و قهوه‌ای . هفگ
hanqade	هندقه	halâčin	تیغه‌آهنی کاول . هلاچین
hanqade-zamâd	هندقیز ماد	halâčin-xurdan	هلاچین خوردن . تاب خوردن .
hanqade-ziâd	این همه مدت - این همه وقت . هندقه زیاد	halmâle	هل ماله . هر گز .
hanqade-šar	هندقیز شر	halmâle-k��s	هل ماله کس . نهر کس .
havâî-šalaxt	همین اندازه . هوائی شلخت	helikubeter	هله کوبه تر . هليکوبتر .
havâye-dâstan	غاز هوائی . هوایه داشتن	ham-dâmâd	هم داماد . با جناق .
huto	هو تو	ham-zâmâ	هم ذاما با جناق .
huto-huto	همان نظر . هو تو هو تو	ham-salâmâl	هم سلامال حسن و سال .
hutoî	همان نظر همان نظر . هو توئی	hame-tâ	همه تا

hizâr—valk	هیزارو لک	همانطوری .
	گیاهی وحشی .	هو را
hist	هیست	از همانراه .
	خیس — تر .	هوروزان
histâ—bostan	هیستا بوستن	همان روزها .
	خیس شدن .	هosalان
histâ—boste	هیستابوسته	همان سالها .
	خیس شده .	هوشان
histe—čore	هیسته چوره	همانها .
	خیلی خیس شده — مو ش آب کشیده .	هون
hi—kas	هی کس	همان .
	هیچکس .	هونگ
hilâl	هیلال	هاون چوبی مخصوص کوپیدن مغز گرد و جهت خشکار .
	ابزاری مخصوص سوراخ کردن چوب درستگاه .	هونگ دسته
	خراطی پائی .	دسته هاون .
hime	هیمه	هونی و استی
	هیزم .	بخاطر همان — برای همان .
hime—âtêš	هیمه آتش .	هووقنا
	آتش هیزم .	همان وقت .
hime—kudân	هیمه کودن	هورقتان
	چوبهای بزرگ را بریدن و کوچک کردن .	همان وقتها .
hien	هیئن	هوبیا
	خریدن .	همانجا .
hienâ—pasi	هینا پسی	ههروزان
	بعد از خرید .	همین روزها .
hile—avisti	هیله او نستی	ههشان
	هل وحشی	همینها .
		ههیا
		همینجا .
		هیتا
		هیچکدام .
hile—alçf	هیله علف	هیزار
	هل وحشی که جزو علوفه است .	هزار .



ی

yâmân—bigifte	آماں دست و پا . بامان بیگیفته	yât�n	یاتن یافتن — پیدا کردن .
yâmân—kudan	ناسزائی است معنی (ای ورم کرده) . بامان کووند	yâd—giftan	یادگیفتن یادگرفتن .
yâv�r	ورم کردن . باور کمک .	yâr�l�m�s�i	یارالماسی سیبزمینی مخصوص ترشی .
yâv�r—kudan	کمک جمع کردن هنگام برنج بری در مزرعه و سایر کارها — یاوری کردن . باور کووند	yâr�n	یاران سائیدن .
yâv�r—giftan	یاس رازقی کمک گرفتن . باور گیفتن	yârastan	یارستان سائیدن — جرئت کردن — یارانی داشتن .
yax�—giftan	یخا گیفتن یخه کسی را گرفتن — یخه بدھکار را گرفتن .	yâl�n�ci	یالانچی وردست بندباز .
yer-be-yer	بر بهیر جبران کردن — جا آوردن (من می پولم) . بر بهیر اکوید، یعنی باختمن راجا آوردم .	yâl�n�ci-p�lv�n	یالانچی پالوان بندباز .
yak�si	یکشی یکشاھی .	yâl—t�v�dan	یال تاودن سینه را جلو دادن و باد در غصب انداختن — باد زیر بغل انداختن و داش مشتی وار راه رفتن .
yak�si—be—pan�si	یکشی به بشی بازی یکشاھی به پنج شاھی .	yâm�n	یامان بیماری ورم — بیماری نفح شکم حیوانات —

حرف ی	
yusub	یوسوب yale—pušt یوسف .
yonzde	یونزده yudi—tape یازده .

ضرب المثل های گیلکی

۷

آدم تبیل ، دو وار کار کونه .

âdam tamböl, du vâr, kâr kune .

آدم تبیل ، دو دفعه کار میکند .

آدم چس خور ، دو تا خرج داره .

âdam čosxor, du tâ, xarj dâre .

آدم خسیس، دو تا خرج دارد .

آدم ، خودا خودا بگه ، بهر خودا بگه .

âdam xudâ xudâ bage, bahr xudâ bage .

آدم ، خدا خدا بگوید ، ولی بخاطر خدا بگوید .

آدم به گیه ، حیوان به لافند .

âdam, be gabe, heyvân be lâfend .

آدم به حرف است ، حیوان به طناب .

آدم نان فداره ، ولی ایسم بداره .

âdam, nân nadâre, vali, ism bedâre .

آدم نان نداشته باشد ، ولی اسم داشته باشد .

آدم نفهم ، زور چل تا گا میشا داره .

âdam nafahm, zure čel tâ, gâmiš a dâre .

آدم نفهم ، زور چهل گاو میش را دارد .

آدم سک بیه ، کوچی تر نه .

âdam sak babe, kučitar nabe .

آدم سگ بشود . ولی کوچکتر نشود .

آدم وختی لقد خوره ، از فیل بوخوره ، نه از پشه .

âdam, vaxti lařad xure az fil buxur ‘na az paše .

آدم ، وقتی هم که لگد میخورد ، از فیل بخورد ، نه از پشه

آب کی سرا جوراشه ، گوزگاییم ابو عطا خوانه .

âb ki sarâjorâ še, gozgâvçm abu atâ xâne .

آب که سر بالائی برود قورباشه هم ابو عطا میخواند .

آب اگر ایجا بمانه ، گندخه .

âb, agar iňâ bemâne, gandaxe .

آب اگر یک جا بماند ، می گندد .

آدم خوره ، و اجاوره .

âdamâ xure, vâjâvare .

آدم را میخورد و دوباره بالا می آورد .

آب نیله ، خویرهنه کنه .

âb nide, xu pirhane kme

آب ندیده ، پیراهن را میکند . (بجائی پیراهن - تبان ، یا شلوار نیز گفته میشود) .

آب بیزید دس دکفته .

âb, yazidî das dêkafte .

آب ، افتاده دست بیزید .

آب ناره ، ورنه شینو باز غریبیه .

âb nâre, varna, šenobâz aribye .

آب ندارد ، و گرنه شنا باز غریبی است .

آب کی زور آوره ، قورباغا زنجیل پارا کونه .

âb ki zur âvare, qurbâšâ zanjił pârâ kune .

آب اگر نیرو بخشد ، قورباشه زنجیر پاره می کند .

آخوند موقاییله ، کرا خوسا گودنی رم کیتاب سرو اکونه .

âxunde mufta bide, karâ xu sâkudani-rem kitâbsar vâkune .

آخوند مفت را دیده ، دارد برای توله سکهایش هم ، سر کتاب باز میکند .

آهو به گه بود و ب ، تازیه گه میگیر .

âhuye g̊e budob, tâzye g̊e bigir.

به آهو میگوید بدو ، به تازی میگوید بگیر .

آشنا ایسا بو بیگانه سر کولا نیشه .

âšenâ ise bu, bigâne sar Kulâ niše.

تا آشنا باشد ، سر بیگانه کلاه نمیزود .

آسیابه ، نم نم وا ، دانه دن .

âsyaba nam nam vâ dâne dan.

به آسیاب باید ، کم کم غذا داد .

آدم سک بوجووه ، آدم نوجووه .

âdama sak bujove, âdam nujove.

آدم را سگ بجود ، ولی آدم نجود .

آقا ، سکنجین امرایم خو گوانه نو شوره .

âŷâ sakânjebin amrâyam xu xune nušore.

آقا ، ماتحتش را ، با سکنجین هم نمیشود .

آدم ، خود اگیر دکھه ، گدا گیرد تکھه .

âdam xudâ gir dekafe, gedâ gir denekfe .

آدم گیر خدا بیفتد ، گیر گدا نیفتند .

آبه توله گوده ، مانی گیفته دره .

âbe tule kude, mai giftangé dare .

آب را گل کرده ، دارد ماهی میگیرد .

آدمه دیل وا ، وسعت بداره .

âdame dil vâ vosâ't bedâre .

دل آدم باید ، وسعت داشته باشد .

آدم، خودش خودشه گول بسر کونه، خودش خودشه خاڭ بس .

âdam xu'deš xudeša gul be sar kune xudeš xudeša xâk be-sar .

آدم، خودش خودش را نل بسرمی کند، خودش خودش را خاڭ به سر .

آسمان گربگر دسته گربگر دسته، امى سر كى فارسلەفو گوردىسته .

âsmân garbəgardaste garbəgardaste ame sar ki fârese fugurdaste .

آسمان گردىد، گردىد، و روی سر ما كە رسيد خراب شد .

آتش خاموشاكودىم، خاڭ امرا بازىه دريم .

âteşâ xâmuşâ kudim, xâkç amrâ bâzie darim .

آتش راخاموش كردىم، داريم با خاكسىر بازى مىكىيم .

آتش خاموشاكوده، كله خاڭ امرا بازى كودندره .

âteşâ xâmuşâ kude, kale xâk amrâ bâzi kudan-dere .

آتش راخاموش كرده، دارد با خاكسىر اجاق بازى مىخندى .

آب به آب نىشە، دانە بدانە .

âb be âb niše, dâne be dâne .

نه آب به آب مىرود، ونه دانە بدانە .

آدمه قىمتا، سىمرغ ننانە بىرىن .

âdame qesmatâ simorq natâne bardan .

قسمت آدم را، سىمرغ هم نمى تواند بىرىد .

آدم خودسە، شال كونه ويرجاڭرمە نو كونه .

âdam, xu dase šâle kune virjâ, garme nukune .

آدم دست خودش را، جلو كون شغال گرم نمى كند .

آدم، خوابه دينە، ور زنە .

âdam xu âbe dine ver zene .

آدم، آب خودش را مى بىىند، بعد از گىدار مىگىندرد .

آقا بخشە، آقا زن بخشە .

âqâ baxše, âqâ-zén nabaxše .

آقا مى بخشىد، زن آقا نمى بخشىد .

آتش هر قد - توندتر بوسوجه ، زودترم خاکابه .

âteš har-qad , tundtar busuże, zudtar am xâkabe.

آتش هر قدر تندتر بسوزد ، زودتر هم خاکستر میسوب .

آم ، خو . . . گوشه بوخوره ، لوفت قصابه نکشه .

âdam xu kóre gušte huxure, lufat qasâbe nakâše .

آدم ، گوشت . . . خود را بحورد ، ولی منت قصاب را نشد .

آسمانه کون بترا کسته ، هه ایتا بیرون فوتور کسته .

âsmâne kun betarkaste, ha-itâ birun futurkaste.

کون آسمان تر کید و فقط همین یکی بیرون افتاد .

آسمان لواش بیه ، دریا تورشه آبی ، باز تی شکمه رو کم ایه .

âsmân lavâš babe, daryâ turšeâbey bâz ti šakami-re kam aye .

اگر آسمان نان بواس بشود ، و دریا خورش (تورشه ابی) ، باز برای شکم تو کم میاید .

آفتاب به آفتاب ، چل قدم ، راشه .

âftâb be âftâb čel qadam râ šé .

آفتاب به آفتاب ، چهل قدم راه میرود .

آم خربیه ، ولی گرفتار خربنے .

âdam xar bøbe, vali griftâr xar nøbe .

آدم خر بشود ، ولی گرفتار خر نشود .

آتش بی بی ، ترا سوجانه ، آب بی بی ، ترا غرقاکونه .

âteš bibi tarâ sujâne, âb bibi tarâ qarqâ kune.

آتش بشوی ، میسوزاندت ، اب بتسوی ، غرقت میکند .

آب مر؟ نشه ، سیاکلاچه ، سیفیله کووند .

âb marâ naše, siâ klâče sifida kudan .

با آب نمیشود ، کلاع سیاه را سفید کرد .

آدمه سر ، ایسناج بوجواریه .

âdame kér-sar isfnâj bujor aye .

بنفوهم: [] نقدر عجیب است که روی انسان اسناج سبز میشود .

آب مانستن شه ، ریگه مانستن خو جاسرا يسه .

âb mânastan šē, rige mânastan xu jâ-sarisa

مثل آب میرود ، مثل ریگ سرجای خود می ایستد .

آسیا خو سنگه بسايده ، بختره تا بيکار بيسه .

âsiâ xu sange besâye, bextare tâ bikâr bêse

آسياب سنگ خودش را بسايد ، بهتر است تا بيکار بماند .

الف

اپیله‌گی آدم ، لاره‌تور به مانه .

a-pilégi âdam lâre tur ba mâne.

آدم باین گندگی ، عین ترب پوک است .

انه‌نوادن‌چی جوزیکا ، بشکن بیدین چی مغزیکا .

ane navâ-den či jozékä , beškan bidin či ma zékâ.

جهه کوچکش را فیین بشکن بیین چه مغزی دارد .

ایکابسی خرکی ، پالان ابروشوم دوزی نخایه .

ičâbsi xar ki, pâlân abrušum-duzi naxâye .

خر یکعباسی که ، پالان ابریشم دوزی شده نمیخواهد .

اربابه‌خانه آغوز زناده . تانی بیشماری ، اما ننانی اوسانی .

arbâbe xâne âguz ziâde, tâni bišmâri, amâ natâni usâni.

خانه ارباب ، گردو فراوان است ، میتوانی بشماری . ولی نمی‌توانی برداری .

اگه تراوا ، خوس بوکون .

age tarâ, vâ, xus bukun .

اگر میل داری ، سرفه کن .

اوئی دست و با دبدي ، باز خوکار اگونه .

uni dast-u-pâ dabadi, bâz xu kâra kune .

دست و پایش را هم بیندی ، باز کار خود را میکند .

امنیه بخشە ، ارباب بخشە .

amnie baxše, arbâb nabaxše .

امنیه میبخشد ، ولی ارباب نمیبخشد .

انه کی دینی ، تورنگ سرامیلک داره .

ane ki dini, turangsara milk dare .

این را که میبینی ترنگ سرامیلک دارد (یعنی عقلش پارسنگ بر میدارد) .

ایمساله چی چینی ، پارساله چی چینیه گه ، جینجیر جیس .

imsâle čičini, pârsâle čičinie ge, jnjirejjs .

کنجشگ امسالی ، به کنجشگ پارسالی میگوید ، جینجیر جیس .

امی ریفق ، خوشکه بخار میلک داره .

amrifeq xuške-bejar milk dâre .

رفیق ما ، در (خشکه بخار) ملک دارد (اشاره به این که عقلش پارسنگ بر میدارد) .

از تنبی ، انگوشتانه دوخانه ، میدان مشق .

az tambali anguştâne duxâne meydan-maşq .

از تنبی ، انگشتانه را صدا میکند ، میدان مشق .

از تنبی ، ارمنیه دوخانه آقادائی .

az tambali armanie duxâne âxâ-dâi .

از تنبی ، ارمنی را صدا میکند آقادائی .

اول چابکن ، اونوخت منار بودوزان .

aval cā bōkan, unvaxt, manârâ buduzân .

اول چاه بکن ، بعد منار را بدزد .

ازبس ، تی را پا بیسام ، میپا جیر ا علف بوجور بامو .

az bas ti râ-pâ bêsam, mi pâ jir alaf bujor bâmo.

از بس ، منتظرت ایستادم ، زیر پایم علف سبز شد .

از دووستن زیادم ، دووننی پارابه

az dövastan ziâdäm, duvandi pârâ-be .

از دوندگی زیادهم ، کفشه پاره میشود .

اگر خیر داشتی ، تی نام بوستی خیر الله .

agar xēr dâsti, ti nâm bosti xeyrulla

اگر خیر داشتی ، اسمت می شد خیر الله .

اول تی براریه ثابت بوکون ، بعد ارثیه گبازن .

aval ti bararie sâbit bukun, ba'd ers ye gabâ bğzan .

اول برادریت را ثابت کن ، بعد حرف ارثیه را پیش بکش .

انی دهنہ دبندی ، انی کون بحرف ایه .

ani dahana dəbədi, ani kun be harf âye

دهنش را بهبندی ، ماتحتش بحرف می آید .

امرا نوا زن ، هچین بوجو ، اوشترا بیس .

amara navâ-zan, hačin bugu, uštar bēs .

کنکمان نزن ، همینقدر بگو آنطرف تر بایست .

اگر ، بدانی می حالهزار ، تی کونه تو مانا کنی ، دکفی به صحراء .

agar bedâni mi hâle zare, ti kune tumânâ kani, dekafi bê-sarâ .

اگر حال زارم را بدانی ، شلوارت را می کنی می افتی تو حیاط .

انی قله بیندین ، سیفیده مچده پیله شمعا مانه .

ani Yada bidin, sıfide maçde pile šam'â mâne .

قدش را ببین ، عین شمع بزرگه مسجد سفید است .

امی بول ، مگر سکه ناره ؟

ame pul mager sake nâre?

مگر پول ما ، سکه ندارد ؟

انی دیشن ، کفاره خوایه .

ani dien, kafâre xâye :

دیدنش ، کفاره لازم دارد .

از او ، تو مان بکندا نه .

az-u tumân-bekandâne .

از آن شلوار کنده ها است (از آن بی آبرو هاست)

اترام بو گون ، اترام بیدین .

esrâm bukun, esrâm bidin .

احترام بکن ، احترام بهین .

امی چاقو ، همدیگر اواني وینه .

amî čâxu, hamdigare vânivine .

چاقوهای ما ، همدیگر را نمی بردند .

ایتانخ مویه ، جووآل باقه .

itâ nax muye, juvâl bâfe.

باپیک رشته مو ، جوال می بافده .

ایتا تی سر ، ایتایم سکه سر .

itâ ti sar, itâyem sake sar .

یکی سر تو ، یکی همسرسگ .

انه گارد بزني ، خون زایه .

ane kârd bezêni, xun nâyé.

کاردش بزني ، خونش در نمی آید .

الان کی کولکابوستی بامونی میور ؟

alân ki kulkâ bosti, bâmoï my var?

الان که کرج شده ای ، آمدنی سراغ من ؟

انی خواب ، انی دسته تان دره .

ani xâb, ani dase tân dare .

خوابش ، کف دستش است .

امی سر ، پیله آستانه گمج بوبو .

ame sar, pile âstâne gamajı bubo .

یعنی : از بس حرف زدی سرما به بزرگی « گمج آستانه » ورم کرد . گمج های آستانه اشرفیه از توابع رشت به بزرگی معروفند .

اسب ، اسبه گوسه دیرینه .

asb, asbe go sar dirine .

اسب ، روی پهن اسب می ریند .

ایکابسی روغن کی ، نعلبکی بولور نخوایه .

ikâbesi roğan ki nalbkie bulur naxâye .

یکعباسی روغن که ، نعلبکی بلور لازم ندارد .

ازدو سنگ ، آرد خایه .

az du sang ârd xâye .

از دو تا سنگ ، آرد می خواهد .

از گول چی بیدئیم ، تا از گولابش بیدئیم .

az gul či bidêym tâ az gulabes bidinim .

از گل چه دیدیم ، تا از گلابش به بینیم .

اسب هیچی ناره به جوزای جوفت خایه .

asb hiči nâre, bejuz i juft xâye .

اسب هیچ چیز ندارد ، بمجز یک جفت خایه .

ار میسگری امی ره فقط ، کون جونبانن بمانسته .

az miisg̊eri ami-re fâyat kun junbanen bemânaste.

از مسگری ، برای ما فقط جبناندن باقیمانده .

از حاج حاجیم ، خانه کرایه فاگیره .

az hâjhâjam, xâne karâye fâgire .

از پرستو هم ، کرايمخانه می گیرد .

انی گوسرا ، گرمه باد دمه .

ani go sara, garme bâd dame .

روی نجاستش ، باد گرم میوزد .

اسبی ره خاش فوکونه ، سکی ره واش .

asbi-re xâš fukune, saki-re vâs .

برای اسب استخوان می ریزد ، برای سگ علف .

ایتابس ، صدانلهه .

itâ das, sedâ nâre .

یک دست ، صدا ندارد .

اسبه گوما کوده ، انى فختنده گرده .

asba gumâ kude, ani noxte-re garde .

اسب را گم کرده ، دنبال افسارش میگردد .

اسبی که چل سالگی نعل بیه ، آونی سواری روز قیامتی ره خوبه .

asbi qi čal sâlegi nal bœbe, uni savâri ruzevâmati-re xoha.

اسبی که در چهل سالگی نعل بشود ، سواریش برای روز قیامت خوب است .

اول بهچیش ، بعد بو گو بی نمکه .

aval bičiš, ha'd bugu bi namake .

اول بچش ، بعد بگو بی نمک است .

ای نفری ره بیمیر ، کی اون تی ره تب بو کونه .

i nafari-re bimir, ki un ti-re tab bukune .

برای یکی بمیر که او برایت تب کند .

ای تاکشه لنگه بیافته ، واپرسه ، مردم چیره پابرنده گردیدی .

itâ kafše lanæ byâfte, vâpérse mordum či-re pâ-berande gardidi

یک لنگه کفش پیدا کرده ، میپرسد ، مردم چرا پابرهنه راه میروند .

اپتر مردنیه ، اگر یه یم گودنی .

a per mardanie, a garye-yam kudani .

این پدر مردنی است ، واين گریه هم گردنی .

ايلاهی نان سواره بیه ، تو پیاده .

ilâhi nân suvâre babe, tu pyâde .

الهی نان سواره بشود ، و تو پیاده .

ای نفرمشین ، به طشت خوره ، ای نفرمشین به یشم .

i nafare šin bœ tašt xure, i nafare šin bœ pašm .

مال یکی به طشت میخورد ، مال یکی هم به پشم .

اون نیسا ، آونی خوداکی ، ایسا .

un nêse, uni xudâ ki isâ .

او نیست ، خداش که هست .

اگر تی خولام ساربانه ، دانه شوتورا کوپا بوخوانه .

agar ti ځولام سârebâne, dâne šutura koyâ buxusâne.

اگر غلامت ساربان است ، میداند شتر را کجا بخواباند .

ارزان قالب خایه ، بالانشین .

arzân gâlab xâye, bâlâ nišin .

ارزان قیمت میخواهد و ، بالانشین .

ایدیسگی فاده ، دودسگی فاگیره .

id̥sggi fâde, du d̥sggi fâgire.

یکنیستی میدهد ، دودستی میگیرد .

احمدی مولاخانه نوشونی اوروزم کی بوشو ، جو ما بو .

ahmadē , mula-xâne nušoī, u-ruzam ki bušo juma bu.

احمدک مكتب نمیرفت ، آن روزی که رفت ، جمعه بود .

از اونی حرف ، خونه بورواره .

az uni harf, xune bu vâre .

از حرفش ، بوی خون میبارد .

اونی و اسخوسته آدم ، صدساں پاکی ناره .

uni vâsxuste âdsm, sâd sâl pâki nâre .

کسی که به او مالیه شود ، تا صدساں پاکی ندارد .

آرمنی و آفتابه ؟

armani u âftâbe? .

آرمنی و آفتابه ؟

اگر تو شنبه‌ای من چلارشبیم .

agar tu šanbî, man čâršanbyam .

اگر تو شنبه‌ای ، من چهارشبیم .

آخر نوبو ، خردیگر .

a xer nubo, xere diger .

این خر نشد ، خر دیگر .

ای وار ، کوسرا را گونه ، ای وار ، موسرا .

I vâr ku sarâ râ kune, i vâr mu sarâ .

یکدغمه ، از روی کوه راه میرود ، ویک دفعه ، ر روی مو .

از چا برون باورده ، دگاده بچاله .

az čâ berun bâvarde degâde bç râle .

از چاه درآورد ، انداخت توی چاله .

ارباب ، خونوکرا ، ساکوده زای ، بخشه .

arbâb xu nukara, sâkude zâi baxše .

ارباب بهنوکرش ، توله سگ میبخشد .

از لاغری ، مانی خوشکه غازیانه مانه .

az lâšri mai-xuške qâziâne mâne .

از لاغری ، شبیه ماهی دودی غازیان است .

انی سرومچه ، ماست فوکونی ، سکم و انیلیسه .

ani sar-u-mače mäst fukuni, sakam vânilise .

بسر و صورتش ، ماست بریزی ، سگ هم نمیلیسد .

از کویا بامونی کی ، تی پایا چل و انجه ؟

az koyâ bâmoey ki, ti pâye cäl vânje?

از کجا آمدمای که ، پایت گلی نیست ؟

ایتاخمام کی ، چل تا جامدار نخوایه .

itâ hamâm ki, cel tâ jâmdâr naxâye .

یک حمام که ، چهل تا جامدار نمیخواهد .

از عسل شیرین تر ، تریاک موقته .

az asqâl širin tar, tar yâk mufte .

از عسل شیرین تر تریاک مفت است .

امان ، فکال آب خوریم .

amân fakâl-âb xorim .

ما ، آب مانده خوریم .

از فرصی ، همدان قیشماینه .

az qorsi, hamâdaneqeyše mâne .

از محکمی ، عین کمر بند چرمی همدان است .

از لاغری ، انى دوماغا بىگيرى ، انى گردن اور سفه .

az lâşari, ani dumâqa bigiri, ani gerdan orsöfe .

از بس لاغر است دماغش را بگیرى ، گردش پاره میشود .

انى دوستى ، خرسه دوستىه مانه .

ani dusti, xarse dustie mâne .

دوستى او ، مثل دوستى خرس است .

انقدر ترا زنە ، كى تى كون گوبوخورى .

anyazar tarâ zanam, ki ti kun qo buxuri .

اینقدر میزنت که ، گه . . . خودت را بخورى .

انى خونابدارە ، عوض آب خورە .

ani xunâ bedâre, avaz âb xure .

خونش را داشته باشد ، عوض آب میخورد .

از دولتى بچ ، سوروفم آب خورە .

az dolati baj, surufam âb xure .

از دولتى سر برنج ، سوروف (گیاهی وحشی) هم آب میخورد .

از بس بوته خولیه ، اى من بجم ، انى سر فوکونى ، ایدانه بى جیرفى نیوه .

az bas putexulie, i man bajam ani sar fukuni, i dâne bijir finive .

از بس آبلهرواست ، اگر يك من برنج هم ، روی سرش بربیزی ، يکدانهاش پائين نمیافتد .

ای تا سر داره ، هیزار تا سامان .

ita sar dâre, hizâr tâ sâmân .

يک سر دارد و ، هزار بالين .

ای وار جیویشتى ملخه ، دووار جیویشتى ملخه ، سر سهوار ، دکھنی بهدام چرخ و فلكه

i vâr jiviştî malaxe, du vâr jiviştî malaxe sare se vâr dekafi be dâme

čarx u falake .

يکدفعه در رفتى ملخك ، دو دفعه در رفتى ملخك ، دفعه سوم مىافتنى بهدام چرخ و فلك .

اسب پیشکشی گلزار کی ، نیگاگوید ناره .

asbe piškəši gâz ki, nigâ kudan nâre.

دندان اسب پیشکشی که ، نگاه کردن ندارد .

اسبانا کرانال کوون دی بید ، اولاغان خوشانه پایاداشتیلی .

asbâna karâ nal kudan dibid, ulâxân xušane pâyâ dâštidi .

داشتند اسب هارا نعل میکردند ، الاغها پایشان را بالانگهداشته بودند .

امان ، امی پرسفره بیله بیم .

amân ame pare safre bide-bim.

ماها ، سفره پدرمان را دیده بودیم .

ای تا ، نوخورو متکا واترسن ، ای تا پانوشورومک .

itâ nuxoromekâ vâ tarsan, itâ pâ nušoramekâ .

یکی از آدمی که میگوید نمی خورم باید ترسید ، یکی هم از آدمی که میگوید پا نمی شویم .

امان ، بشکسته داره ، سکته هانیم .

amân baškaste dâre sakate mânim .

ما ، شبیه ضامن ، درخت شکسته هستیم .

امی ره ، گابه گو آب بیگفته .

ami -re gâbe go âb bigifte .

برایمان ، گه گاو آب گرفته .

اورد که مانه ، آبه جیر شه هیسته ، بیرون ایهخوشکه .

urdake mâne, âbe jirše histe, bîrun aye xuške .

شبیه اردک است ، زیر آب میرود خیس است ، بیرون میآید خشک است .

انی سرطلایه ، انی تان مفرغه .

ani sar tałâ babe, ani tan mafrqe .

سرش طلا باشد ، تهش مفرغ است .

انقدر بیسابیسا ، تاییلاخره ، سکه گو مرد ، اینظرار بو گویده .

anqazar bese, bese tâ bilâxare sake go marâ iftâr bukude .

آنقدر ماند و ماند ، تا بالاخره با گه سگ ، افطار کرد .

ای سال بوشوم به طارم ، هف سال گرمی دارم .

i sal bušom be târâm, haf sal garmi dâram .

یکسال رفتم به طارم ، هفت سال است گرمی دارم .

او وخت کی رو نار کله آبادبو ، امان چور بیه ، الان کمی ده چور بیر چور بیه .
u vaxt ki rubâr-kale âbâd bu, amân čavár bim, alân ki de čavar dar
čavarim .

آنوقتی که ، ساحل رویخانه آباد بود ، ما با بر بودیم ، حالا که دیگر با بر اندر با بریم

ایمرو بینه گما ، فردا نشهدن .

imru bidekâ, fardâ naše den .

امروز دیده را ، فردا نمی شود دید .

انی کوهانه سره ، گرم باد دووه .

ani kuhané sare, garme-bâd dove .

روی کوهها یش ، باد گرم میدود .

انی ره ، دوغ و دوشاب ، ایتایه .

ani-re doğ o-dušâb itâye .

برای او ، دوغ و دوشاب ، یکی است .

از خسیسی ، خوگوره میره .

az xasisi, xu go rë mire .

از خسیسی برای نجاست خودش هم میرد .

آنقدر داره کی ، ازانی دوماغ پرهفیوه .

anqazar dâre ki, az ani dumâq-pare five .

آنقدر دارد که ، از سوراخ دماغش می ریزد .

ب

بیشتواستی ، شکمدار زنای گیل خوره ، ولی نه هر گیلی .
bištâvasti šakamdar zanây gil xoure, vali na har gili .
شیدی زن حامله گل میخورد ، ولی نه هر گلی را .

بو گوشی کورده ، نیشه پورده .
bukuši kurde, niše purde .
کرد را بکشی ، از پل عبور نمی کند .

باره خربره ، گوزاکی کونه ، یابو .
bâre xar bare, guze ki kune yâbu .
بار را خر می برد ، گوزرا کی میکند ، یابو .

بی جیر بی جیرنی نیشینه ، بوجور بوجورم او نی جانیه .
bijir-bijir ninişine, bujor-bujoram uni jâ nie .
پائین پائین نمی نشیند ، بالا بالا هم جایش نیست .

بمرده مورغو ، دانه او چینی ؟
bemarde murγ-u dâne učini?
مرغ مرده و ، دانه چینی ؟

برار خاخور و ، مرد وزنی ؟
barâr xâxur u mard u zani?
برادر خواهر و ، زن و شوهری ؟

بیمار کی در شفایه ، حکیم در رایه .

bimâr ki dar šafâye, hakim dar râye.

تازه وقتی بیمار در حال شفا یافتن است ، دکتر در راه است .

دیهاته بوقاو ، متولی بداره .

dihâte boqawâ vâ mutvali bedâre.

بقمه ده باید ، متولی داشته باشد .

بیمار گاوه کونه تورب فو خاستیلی و اگر دسته اونی ولکه بو خورده .

bi farq gâve kune turb fuxâstidi, vâgardaste uni valke buxurde.

به کون گاوه بیمار ترب فرو کردند ، سرش را بر گرداند ، شروع بخوردین بر گ ترب کرد .

بی خرس مسم ، روزا به .

bi xurusam ruzâ be.

بدون خرس هم ، روز میشود .

بوجور فیشانم ، سیبله فیوه ، به جیر فیشانم ، ریشه فوه .

bujor fišanam sibile five, bijir fišânam riše five.

بالا پرت کنم به سبیل میریزد پائین بیندازم به ریش می ریزد .

به امان کی رسی ؟ پنه ریسی ؟

be amân ki resi? pambe resi?

به ما کی میرسی ؟ وقت رسیدن پنه ؟

بوشوئیدی اسبا ، نال بو کونید ، شوتور خوبیا یا قایما کووده .

bušoydi asba nâl bukunid, šutur xu pâyé qâyamâ kude.

رفتند اسب را نعل کنند ، شتر پایش را قایم کرد .

بوشو ، ابرو یه چا کونه بزه ، چوما کورا کووده .

bušo abruye čâkune, beze čuma kurâ kude.

رفت ابرو را درست کند ، زد چشم را کور کرد .

باز ، خو گازه خاله ، وا کووده .

baz, xu gâzexâl vâkude.

باز ، نیشش را باز کرد .

بج بجه دینه ، رنگ او سانه ، همساده همساده دینه ، فد او سانه .
baj bajé dine rang usâne, hamsâde hamsâde dine fand usâne.
 برنج برنج را می بینند ، رنگ بر میدارد ، همسایه همسایه را می بینند . فن یاد میگیرد .

به بیرون کدبانویه ، بخانه آب شوله گیر .
be birun kadbânuye, bexâne âb šule gir.
 بیرون از خانه کدبانو است : داخل خانه افسره گیر .

بوشو بیماری ره بخ باوره .
bušo bimâri-re yęx bâvare.
 رفته برای بیمار بخ بیاورد .

بخانه خانمه ، همساده گی شالکی شور .
bexâne xâname, hamsâdegi šâlčki šor.
 منزل خودش خانم است ، منزل همسایه ، قابضتمال شور .

ییکسانه کس ، خودایه .
bikasâne kas, xudâye.
 کس بی کسان ، خدا است .

بازم مرا قابلسنگا کوئی ؟
bâzam marâ qâblâsangâ kudi?
 بازهم مرا سنگ قلاب کردی ؟ (بازهم مرا بی نخود سیاه فرستادی ؟)

بنام عیسی ، بهشکم موسی .
be nâm isâ, be šakam musâ.
 باسم عیسی ، بشکم موسی .

به سام گوننده ، همسه کمتر رسه .
be sam kunande, hamše kamtar rese.
 به سهم گننده ، همیشه کمتر میرسد .

بعداز فراغ نوغان ، عروس گوری تی قوربان .
ba'd-az farâq noğân, arus-kore y ti qurbân.
 بعد از فراغت پیله چینی ، دخترک عروس ، قربانت .

بعد از فراغت خربزه ، چان چان خیار ، ایه برون .

ba'd-az, az farâq xarbaze, čân čân xyâr aie berun

بعداز تمام شدن خربزه ، چان چان خیار درمیايد (به کلمه چان مراجمه شود) .

بازار مج ، بازار مجه ، ننانه دن .

bâzâr-maj, bâzâr-maj natâne den.

بازار گرد ، چشم دیدن بازار گرد را ندارد . (بازار مج دسی است که ، بیازارهای روز
مثلای جمعه بازار ، یا شبیه بازار سر میزند ، جنس میخرد ، و در شهر یا بازارهای
روز دیگر ، میفروشد) .

بو گوفتی بی خرس مورغانه کونه ، بو گوشه از ادوم بوریده هرچی ییگی سرزنه .

buqoftidi xars murqâne kune, bugofte az a dum-buride har či bigi sar zane.

گفتند خرس تخم میگذارد ، گفت از این دم بریده هرچه بگویی ، سر میزند .

بهار ایه ، سختی لاتان گوذره .

bahâr aye, saxti lâtân guzare.

بهار میآید ، دوره سختی لاتها تمام میشود .

بی خیر ، چوما چاسکه مانه ، هم صاحب خانه گیره ، هم بیگانه .

bi xir čumâčâ sake mâne, ham sabxâne gire ham bigâna.

بی خیر ، عین سگ چوما چا (از روستاهای گیلان) است هم صاحب خانه را می گیرد ،
هم بیگانه را .

بالائی که سرد پلامرا رفابه ، اونه گمج امرافیشان .

balâi ki sarde palâ marâ rafa be, une gamaj amrâ fišân.

بالائی که با پلوی سرد ، رفع بشود ، آنرا با گمجش بینداز دور (به کلمه گمج مراجمه
شود) .

بهارهواران بخوره می سره و می ورزسره ، پائیزهواران بخوره می سکله سرومی زن

bahâre vârân buxure mi sare u mi varzâ sare, pâize vârân buxure mi sake sar u mi zan-mâre sare.

باران بهار بخورد توی سر من و توی سر گاو کاری من ، باران پائیز بخورد ، توی سر
سگ من و توی سرمادر زن من .

بی نو خون ، جوش کونه .

bi nuxun ѡ juš kune .

بی سر پوش غلغل می کند .

بو خورده ، دم نزء .

buxurde, dəm naze .

خورد و ، دم نزد .

وارش بیلرسته ، تر که دوارسته .

vâraš bebâreste, tarke devâraste .

باران بارید ، از درز نفوذ کرد .

بو شوم خانه بابو ، می دیل و ابه ، بیدم خانه بابو ، بدتر ازا می خانه بو .

bošom xâne bâbu mi dil vâbe, bidam xâne bâbu bad-tar az amē xâne bu .
رفتم خانه بابو که دلم باز شود ، دیدم خانه بابو بدتر از خانه ما بود .

بنده دیله ، خودا شناسه .

bande dile, xudâ ſənâse.

دل بنده را خدا می شناسد .

پ

پوشته سر سک ، لاب لاب کونه .

pušte sar , sak lâb lâb kune .

پشت سر سگ ، واق واق میکند .

پیازه می پنر بوخورده ، ویریسه تا بدہ می گردن .

piâze mi per buxurde , virise tâbede mi gardan .

پیاز را پدرم خورد ، ریسه کاهی پیاز را انداخت گردن من .

پیازه ای نفر دیگر بوخورده ، ویریس دکفته اني گردن .

piâze i nafar digar buxurde , viris dakafte ani gardân .

پیاز را دیگری خورد ، ریسه کاهی پیاز افتاده گردن او .

پیازه بهدنس داره ، تانی پنر قبر بو دنکفه .

piâze be das dare , tâ ani per qabar bú danakafe .

پیاز را دست گرفته ، تا قبر پدرش بونگیرد .

پور دارانه ، پور تموا ! .

pur dârâne , pur tör vâ .

کسانیکه زیاد دارند ، زیادتر می خواهند .

بیله دریا ، ترا تازانویه .

pile daryâ , tarâ tâ zânuye .

آب دریا بزرگه تا زانوی تست .

بی چایم بی چایه ، هچین کوس فانه .

picayem pičâye, hačin kus fânde .

گربه‌هم مفتکی از گربه تمکین نمی‌کند .

بی چایه بو گو فنیدی ، تی گودرمانه ، فوری خو گویه خاک بسرا کوده .

pičâye bugoftidi, ti go darmâne, fori xu, goye xâk be sara kude.

به گربه گفتند ، بجاست تو دوا است ، فوری خاک رویش ریخت

پور درد ، پور گویه .

pur dard, pur gu he .

پردرد ، پر گو میشود .

پیله‌پای و ، کوچی کفش ؟

pile pâyu kuči kafš?

پای گنده و ، کفش کوچک ؟

شوتوره پوست و ، خره بار ؟

šuture pust u, xare bâr?

پوست شتر ، و بارخر ؟

پیغمبر خودایم ، به خوجان دعوا کونه .

payxambar xudayem, duâ be xu jân duâ kune .

پیغمبر خداهم ، دعا بجان خودش میکند .

پول سفید ، روز سیاهی ره ، خوبه .

pul sifid, ruz siâhi-re xobe .

پول سفید برای روز سیاه خوب است .

پالان دوج ، خوتخمه سوزن نزنه .

pâlân duj, xu toxme suzân nazane .

پالان دوز به خایه خودش سوزن نمی‌زند .

پئش اگر تا نه ، خودپئسه سره درمان کونه .

pes agar tâne, xu pase sare darmân kune .

کچل اگر بتواند ، سر کچل خود را درمان میکند .

پئر یاور گونه ، پسر داره جادیهه .

par yâvşr kune pasar dâre žâ dihe .

پدر (برای برنج بری) کمک خبر می کند ، پسر داس برنج بری را قایم می کند .

پیره اسب و ، نقشینه تو بره ؟

pire asb u, naqşine turbe .

اسب پیر ، و تو بره نقش و گلدار ؟

بیش نماز کی گوزبو گونه ، پس نماز و ادیرینه .

piš namâz ki guz bukune pas namâz vâ dirine .

پیش نماز که بگو زد ، پس نماز باید بربیند .

پیازه تو بخوردى پیاز رسه می گردن تاودنی ؟

piâze tu buxurdi piâz rise mi gardan tavedi.

پیاز را تو خوردی ، رسه پیاز را گردن من انداختی ؟

پوز عالی و ، جیب خالی ؟

poze âli u, žib xâli

پز عالی و ، جیب خالی °

پلاز شکم دواره ، اما محبت ، از دیل فی نیواره .

palâ az šakam devâre, amâ mahabet az dil finivare .

پلو از شکم دفع می شود ، اما محبت از دل دفع نمی شود .

پایه گنه ، باقلابجه سرا .

pâye qane, bâylâ paje sare .

ترکه می خورد بسر ، باقلاب پز .

پول ، عالمه دهن دبهه .

oul âlame dahne, debade .

پول ، دهن عالم را می بندد .

پیله دریا ، اگر خو گونه صدایه بیشناوه ، انى دیل تر که .

pile daryâ agar xu kune sadâye bištâve, ani dil tarke .

دریا بزرگه اگر ، صدای کون خود را بشنود ، دلش از ترس می تر کد .

پو توره به هوا ، نال کونه .

puture be havâ näl kune .

مورچه را در هوا ، نعل میکند .

پیر بازاره رنگا ، نیده ، صحبت باد کوبه کونه .

pir-bâzâre ranga nide. sobat bâdkube kune.

بنگ «پیر بازار» را ندیده ، تعریف «باد کوبه» را میکند . (پیر بازار از توابع رشت ، قرار گرفته بین رشت و بهلوی)

پیله دریا بشه ، خشکی آوره .

pile dêryâ baše xuški âvare

پایش به دریا برسد ، دریا خشک میشود (از بدقدیمی) .

پیرابو ، خرابو .

pirâ bo xarâ bo .

پیر شده ، خر شده .

پیرابو ، خو عقله بو خورده .

pirâ bo xu aÿle buxurde .

پیر شده ، عقلش را خورد .

بی چاماربی چامار ، بی چادگفت به انبار ، هاشه باور ، بیرون بار .

pičâ mâr pičâ mâr, pičâ dekaft be anbâr, mâše bâvar, birun bâr .

مادر گربهها ، مادر گربهها ، گربه افتاده تو انبار ، انبر بیاور ، بیرون ش بیاور .

بی چاکی پیرابه ، به ایشپیگا ، گیله مرد کی پیرابه ، به کیخودا .

pičâ ki pirâ be, be išpatçkâ, gile-mard ki pirâ be, be kexudâ .

گربه که پیر میشود ، میشود گربه پیره ، دهاتی که پیر میشود ، میشود کخداد .

پوربو خورده چوم و دیل ، بو شونا .

pur buxurde čum u dil, bušo nâ .

چشم و دل زیاد خورده ، زیادتر میدود .

بول بو شو ، گوترا بو شو ، ای وای می گوترا زا کلن .

pul bušo kotar bušo ay vây mi kotar zakan .

بول رفت ، گبوتر رفت ، ای وای جوجه گبوتر هایم .

پورخوره گولی ، گیره .

pur xore guli, gire .

گلوی پر خور ، می گیرد .

پارسال فوکودیم گیله سر ، ایمسال فوکونیم دیله سر .

pârsâl fukudim gile sér, imsâl fukunim dile sér .

پارسال میریختیم روی گل ، امسال میریزیم روی دل (غم و غصه را) .

پلاسوخته خوره عروسی روز ، واران واره .

palâsoxte xore arusi ruz, varân vâre .

روز عروسی ته دیگ خور ، باران می بارد .

ت

تا صوب گز ر باره ، بعد از ظهر ، تور به بار .

tâ sob gazar bâre, ba'd-az zohr turbe bâr .

تا صبح بار هویج است ، بعد از ظهر بار ترب .

تی آبه بیدین ، وربن .

ti âbe bidin ver bezan .

آبت را بهبین ، بعد از گدار رد شو .

تی دلیل نماز خوان ببه ، قله راسته .

ti dil namâz xân babe, qable râste .

دلت نماز خوان باشد ، قبله راست است .

تی شکم سیری ، امی رو سفیدیه .

ti šekam siri, ame ru sifidie .

شکم سیری تو رو سفیدی ما است .

تی زین خاشا قایم بدار ، تا زانن تی پیشکش .

ti zin xâša qây m bed r, t z n n ti pi ška  .

قاج زین را محکم نگهدار ، تاخت و تاز پیشکشت .

تی چراغ، واتی ره سو بدہ .

ti  ar q v  tire su bede .

چراغ تو باید ، برای خودت روشنائی بدهد .

توند بیشی گوئیدی ، سوست بیشی بازم گوئیدی .
 tund biši guidi, sust biši bâzam guīdi .
 تند بروی پشت سرت حرف میزند ، کند بروی بازهم پشت سرت حرف میزند .

تی پلا سرو ، قاتق ؟
 ti palâ sar u, qâtoq?
 روی پلوی تو و خورشت ؟

تا زای شیون نوکونه مار شیر نیده .
 tâ zây šivan nukune, mâr šir nide.
 تا بچه گریه نکند مادر شیر نمی‌دهد .

ترا مرگ بزه ، گی مرا خواب ایه ؟
 tarâ marg beze, gi marâ xâb aye?
 اجل سراغت آمده ، میگوئی خوابم می‌آید ؟

ترا مار عراق بگشته ، بیگیفتی کرلوب گیلانه ؟
 tarâ mar arâq begašte, bigifti karlub gilane?
 ترا مار عراق گریه ، تقصیرش را گذاشتی گردن کرلوب گیلان ؟ (کرلوب ماری کور و بی آزار .) .

تا داری ، قدرشہ ناری .
 tâ dâri, qadraše nâri .
 تا داری ، قدرش را نداری .

تا آب گیلآلود نبه ، کی روشن نیبه .
 tâ âb gil-âlud nabe ki, rošan nibe .
 تا آب گلآلود نشود ، که صاف نمی‌شود .

تا یه از مار مهربان تر بو بو .
 tâye az mâr, marbân tar bubo .
 دایه از مادر مهربان تر شده .

تورشه ، زیر دو کونه ، شیرینه ، رو .
 turše zir dukune, širine ru .
 ترش را ، زیر می‌ریزد ، شیرین را رو .

تونم امی ره آدما بوسنی ؟
tunam amire âdamâ bosti?
 تو هم برای ما آدم شده‌ای ؟

هیشین تی شین بو بوسنی ، خوشانهشین نو بوسنی °
mišin tišin buboste, xušânišin nuboste?
 مال من مال تو شده ، مال خوبیان نشده ؟

تی دوستی ، خرسه دوستیه مانه .
ti dusti, xarse dustie mâne.
 دوستی ، تو عین دوستی خرس است .

تی زور ، کیه رسه ۱ مدیکه ماره .
ti zur kia rese, amadaike mâre.
 زور تو بی کی میرسد ، بمادر احمدک .

تی عسکه به دیفار بیدینه ، فاکلاشه .
ti aske be difâr bidine, fâklâše.
 عکست را به دیوار ، بهبیند ، فوری میترشد .

ترک سر کونم ، ترک دردر سر نو کونم .
tark sar kunem, tark darda sar nukun ûm.
 ترک سر میکنم ، ترک درد سر نمی‌کنم .

ترسم ، هم از عراق خورما دکھی ، هم از تورشه کونوس گیلان .
tarsam ham az arâq xurmâ dekafi, ham az turše kunus gilân.
 میترسم ، هم از خرمای عراق بیفتی ، هم از ازگیل ترش گیلان .

تورب ناره بو خوره ، زهار زنه قیمه خواهی .
turb nâre buxure, zahâr zane qeyme xâyam.
 ترب ندارد بخورد ، فریاد میزند ، قیمه میخواهم .

تی پلایه ، آفتاب پجه ، تی قاطوقة مهتو .
ti palâye âftâb paže, ti qâtoqe mahto.
 پلوی ترا ، آفتاب می‌پزد ، خورش ترا مهتاب .

لی فند ، می چموش بنده ، تی اوستا می شاگرد .
ti fand mi comus bande ti ustâ mi šâgârd .
 فوت و فن تو ، بند چموش من است و استاد تو شاگرد من .

تی سر ، درد کونه ، بزن به دیفار .
ti sar dard kune bazen be difâr .
 سرت درد میکند ، بزن به دیوار .

تن سیا سیفیدی ، آبه میان معلومابه .
tan siâ sifidi, âbe miân maluma be .
 سیاهی یا سفیدی تن توی آب معلوم میشود .

تی کونوما نا ، سوبول دکفته ؟
ti kun-u-mâna, suboul dekafte .
 تبوی خشتک مشتکت کک افتاده ؟

توند بیشی ، گیدی بیجی ، سوست بیشی گیدی گیجی .
tund biši gidi biji, sust biši gidi giži .
 تند بروی میگویند حرامزاده ای ، کند بروی میگویند گیجی .

تی سیا چوم دختره رو ، کولوش فو کون .
ti siâ čum doxtare ru kuluš fukun .
 روی دختر سیاه چشتم کاه بریز .

تورشه کونوسم ، بدار نمانه .
turše kunusom be dâr namâne .
 حتی از گیل ترش هم ، بدرخت نمیماند .

تورب ناشتی بخوره ، گورش قیمه زئی .
turb nâsti buxure, goes qeyma zéi .
 ترب نداشت بخورد ، آروغ قیمه میزد

تا امان عروس بوبو ستیم ، شب بزه کوتا بوبوسته .
tâ amân arus bubostim, sabem beze kuta boboste .
 تا ما عروس شدیم ، شب هم زد و کوتاه شد .

تى چراغ سوده ، امى تارىكىي دنتاوه .
ti čerâq su de ame târikie denetâve.
 نور چراغ تو دىگر به تارىكى ما نمىتابد .

تا گرزك خومه چو فونوخانى ، گرزك ترانيش نزنه .
tâ garzék xume ču funuxâi garzék tarâ niš nazane.
 تا چوب توى لانه زنبور نكى ، زنبور نيشت نمىزند .

تارىكىي دينه ، چاركىي تاوده .
târikie dine, čârakie tâvde.
 تارىكى را مىيىند ، سنگ چاركى را پرت مىكند .

تازىه ، وخت شكار ديرن گىيره .
tâzye vaxt šekâr diran gire.
 تازى ، وقت شكار ريدىش مىگىيرد .

امى خالوسرى ره ، درار بوبوسته .
ame xâlu sari-re darâr buboste.
 «درآر» روى گوجه ما شىم (به كلمه درآر مراجعه شود) .

توربه ولىك بوخورده ، گورش فوسونجانه گونه .
turbe valk buxurde, gorş   fusunj  ne zane .
 برگ ترب خورده ، آروغ فسنجان مىزند .

تورشه گونوسىم ، بىلاخره جه دار ، گفه .
turše kunus  m bilâxare je d  r, k  fe
 از گيل ترش هم بالاخره از درخت مىافتد .

تى پالانه شوندە كله تا ودى ؟
ti pâlâne šunde kale tâvedei.
 پالانت را در علفزار انداختە ؟

تى خوروس ، مورغانە گونه .
ti xurus, morğâne kune .
 خروس تو ، تخم مىگىدارد .

تا تی زهار به من برسه ، می زهار به خودا رسه .
tâ ti zahâr be mân berase , mi zahâr be xudâ rese .

تا فریاد تو بمن برسد ، فریاد من به خدا رسیده است .

تی دیله ، انارشا و لر بزه .
ti dila anâr sâvâr beze .

دلت را ، افار شیرین زده .

تی شاخه ، سیر و اسیئیدی ، ترا بمیدان تا و دئیئی .
ti šâxe sir vâseydi , tarâ be maidân tâvedeydi .

باخت سیر مالیمه‌اند و ترا بمیدان انداخته‌اند .

تی عروسی ره ، من سوماپالان امرا آب آورم .
ti arusi-re , man sumâ-pâlân amrâ âb âvaram .

برای عروسی تو من ، با آبکش آب می‌آورم .

تی گازه کونا ، خنداشو .
ti gâze kunâ , xandaâ šo .

نیشت به خنده باز شده .

تی گوره ، تی دسته هرا بکندي .
ti gore , ti daste marâ bekandi .

گورت را ، با دست خودت کندي .

تی گخدا مردى ، تی ره خوبه .
ti kêxudâ-msrdi , ti re xobe .

گخدا مردیت ، برای خودت خوب است .

تی سر ، تی با مورا .
ti sar , ti bâmo râ .

سرت ، به همان راهی که از آن آمدی .

تی بساخته مجدد ، بیلاخره تی سر فو گور دست .
ti besâxte mačed , bilâxare ti sar fugurdast .

مسجدی که ساختی ، بالاخره روی سر خودت خراب شد .

تی های های بوشو ، تی وای وای بمانسته ؟

ti hây hây bušo, ti vây vây bemanâste?

های های تو رفته ، وای وای تو مانده ؟

تومان بکنده ، آدمما مانه .

tumân bekande âdamâ mâne.

به آدم شلوار کنده (بی آبرو) رامی ماند .

ترا دس بزه آدم ایشبره خاش ناره .

tarâ das beze âdam, išbare xâš nâre.

کسی که بتو دست بزند ، استخوان آرنج ندارد .

تی گونه پارچه ، هی کسه ارمه سر ، ننه .

ti kone pârče, hi kase ramâše sar nane.

پارچه کهنهات را روی پرچین هیچکس نگذار .

تی گاب بامو امی رمشه سره دیره .

ti gâb bâmo, ameramaše sare dire.

گاوتو آمد به پرچین مارید . (اشاره به کسی که با دیگری نسبت خیلی دور داشته باشد) .

ج

جوچه ، همسه ، موقع پائیز ایشماریدی .

juže hamše, moqe pâz išmâridi •

جوچه را همیشه ، موقع پائیز میشمارند .

جوهود ، خونه رنگه بیله .

juhud, xune range bide •

يهودی ، رنگ خون دیده .

جيزيه خوبی با ورده ، رو نمایم خوايه .

jezyie xobi bâvarde, ru namâyam xâye.

جهيزيه خوبی آورده ، رونما هم میخواهد .

جا داشتیم ، جا نشین ناشتیم ، خانه داشتیم ، گرایه نشین ناشتیم .

jâ dâstîm, jânišin naštîm, xâne dâştîm karâye nišin naštîm •

جا داشتم ، جانشین نداشتمن ، خانه داشتم ، مستأجر نداشتمن .

جوچو ، قو قو .

južu ququ.

تك وتنها ، از همه بریده .

جنگه شمشیر کونه ، معاملیه پول .

ঁjange šamšir kune, māmelie pul.

جنگ را شمشیر می کند ، معامله را پول

ج

چوماچا ، سکا ، مانه .

čumâčâ sake mâne .

مثل سگ چوماچا است (چوماچا روستائی است که ، سگهایش به گیرندگی شهرت داردند هم آشنا هم بیگانه را می گیرند) .

چرخ و فلك ، گربگر دسته ، گربگر دسته ، امی سر کی فارسه هو گور دسته .
čarx-u-falok gar begardaste, gar begardaste, amesar ki fârese fugurdaste
چرخ و فلك گشت و گشت ، بالآخره روی سرما خراب شد .

چمپا بج و آبکش ؟

čampâ baj u, âb-kaš .

برنج چمپا و آبکش کردن ؟ (چمپا ارزان ترین نوع برنج است) .

چیز خوب ، در خوبستان رویه ، نه ایا .

čiz xob, dar xobastân ruye, naayâ

چیز خوب ، در خوبستان میروید ، نه این جا .

چیزی کی بمن نرسه ، خواهیم به آفت و بلا بر سه .

čizi ki be men narase, xâyem be âfat u balâ barase.

چیزی که بمن نرسد ، میخواهم دچار آفت و بلا بشود .

چیز خوب ، جای بد نیشه .

čiz xob, jây bad niše.

چیز خوب ، جای بد نمی رود .

چوب خودا بی صدایه ، اگر بزنه ، بی دوایه .

čub xudâ bi sedâye, agar bezane bi davâye.

چوب خدا ، بی صدا است ، اگر هم بزند ، بی دوا است .

چاقوی صناری ، هچین دستیه .

čâšuye sanâri, hačin dastve .

چاقوی صناری فقط دسته است .

چوبه چو ، لافند به لافند ، لی بله - گور پنره هرجی بورغگو توبیری .

ču be ču, lâfand be lâfand, li be li, gor pare har či padar soxte tu beri;

چوب به چوب ، طناب به طناب ، بوریا به بوریا - گور پدر هرچه آدم دروغگو را
تو رسیدی .

چار و ادار نوبوسته ، کفره یادیگفتی ؟

čârvâdâr nuboste, kofre yâd bigifti?

چاریادار نشده ، کفر گفتن یاد گرفتی ؟

چراغ ، خوزیرا روشنانه .

čarâq xu zire, rošânâ nukune.

چراغ ، زیر خودش را ، روشن نمی کند .

چیره گی چالکا ، بوگو قبرستان ؟

čire gi čâlekâ, bugu qabrestân .

چرا میگوئی چاله ، بگو قبرستان ؟

چل بوکونه ، پنجانوکونه .

čel bukune, panjâ nukune.

چهل بکند ، پنجاه نمی کند .

چوم به تیره بدا ، آخوزه گوماگوده .

čum be tire bedâ, âxuze gumâ kude .

چشم به تیله داد ، گردورا گم کرد .

چولاق وماچولوس ؟

čulâq u mâčulos?

چلاق و لی لی بازی ؟

چاقو خودسته و اني و بنه .

čâyu xu dasta vânivine .

چاقو دسته اش را نمی برد .

چو سه بی دین ، کی گه ، قیلان آب ، بو کونه .

čosá bidin ki ge, qeylân âb bu kune..

چس را بهین که می گوید، آب قلیان ، بومیدعد .

چو خاله زمین و ، گتر ؟

čoxâle zamin u gazfr?

زمین بی حاصل و ، هویج ؟

ح

حکیم واوه دس ، خونی ناره .

hakim vâve d̄s, xuni nâre.

دستی که دکتر بردیه باشد ، خونبها ندارد .

حرف خوش ، خوش آوره .

harf xuš, xuš âvare.

حرف خوش ، خوشی می آورد .

حورمت میمان ، به اندازه فهم صاحبخانیه .

homatememân, be andâze fahm sâbxânye.

حرمت مهمان ، به اندازه فهم صاحبخانه است .

حسن کیاده و زیتون ؟

hasan kyâde u, zaytun?

حسن کیاده و زیتون ؟

حساب ، حسابه ، کاکابارار .

hisâb hisâbe, kâkâ barâr.

حساب حساب است ، کاکا برادر .

حصیری کی بخانه لازمه ، مسجد تاودنی ره حرامه

hasiri ki bexâne lâzeme, mačed tâvedeni-re harâme.

حصیری که برای خانه لازم است ، برای پهن کردن در مسجد حرام است .

حوضی کی آب ناره ، قورباگایم ناره .

hozi ki âb nâre, qurbâñayışm nâre .

حوضی که آب ندارد ، قورباگه هم ندارد .

حرفم کی زنی ، انى معده سرمانه .

harfam ki zani, ani ma'da sar mâne.

حرفم که میزني ، روی معده اش می ماند .

حاجی حاجیا ، کویا دینه ، مکه .

hâji hâjie koyâ dine, make.

حاجی ، حاجی را کجا می بیند ، در مکه .

حمام کی بی عرق نی به .

hamâm ki bi araynibe.

حمام که بدون عرق کردن نمی شود .

حضرت بدیله کله خدیجه ، بمردنه نیله خونوه نتیجه .

hasrat be dile kale xadije, bemande nide xu nave natije.

خدیجه کچل حضرت بدمل مرد و نوه و نتیجه اش را ندید .

خ

خاک اورشین ، خاکا اورشینه ، خوسرد و کونه .

xâk oršin, xâke oršine xu sar dukune.

خاک به هم زن ، خاک را بهم میزند ، روی سر خودش میریزد .

خوشلیه ، بغمزه بهدرآگونه .

xu šalye be ȝamze be darâ kune.

شلی خودش را ، با غمزه بدرآ میکند .

خودا انى دىلە يىدە ، انى ڪاسە آش دو گوئە .

xudâ ani dile bide, ani kâse âš dukude.

خدا دلش را دید ، توی ڪاسهاش ، آش ریخت .

خودا بخوايە آدمە بله ، وانپرسە تىخانە گوپایە .

xudâ bexâye âdame bede, vânparse ti xâne koyâye.

خدا بخواهد بهآدم بدهد ، نمیپرسد خانهات کجاست .

خودايم ، سورمه اوسانه باقلال چوما ، کشه .

xudâγm surme usâne, bâʃlâ čumâ kaše.

خدا هم ، سرمه را بر میدارد به چشم باقلال میکشد .

خودا خودا بوگوفنی ، قهر خودايم وابکشى .

xudâ xudâ bugoftı, qahr xudâγm vâ bekaşı.

خدا خدا گفتى ، قهر خدا را هم باید تحمل کننى .

خودا آدمه خربوکونه ، اما به گیر خردنگانه .

xudâ âdame xâr bukune, amâ be gir xar denegâne.

خدا آدم را خربکند ، ولی به گیر خر نیندازد .

خربزه بخوردی ، اما به گیر با غبان دنگفتی .

xarbëze buxurdi, amâ be gir 'bâqban denekafti..

خربزه خوردهای ، اما گیر با غبان نیفتدادهای .

خانخا و هاله ، خانخازن و انهاله .

xânxâ vâhâle, xânxâ-zan vanehâle.

صاحبخانه بگذارد ، زن صاحبخانه ، نمی گذارد .

خونه بخون نوشوریدی ، آبه به آب شوریدی .

xune be xun nušoridi, âbe be âb šoridi.

خون را با خون نمی شویند ، آب را با آب می شویند .

خانهئی کی دو تا سک نیسه ، هی تا شا له دونبال نشه .

xanî ki du ta sak bëse, hi-tâ šâle dunbâl niše:

در خانهای که دو تا سگ باشد ، هیچکدامشان شغال را دونبال نمی کنند .

خیلی خوشگیلی داره می نام دکفت ، اني پیشه بره گازم بکفت .

xeyli xuškili dâre mi nâm dekaft, ani piše-bare gâzam bekraft.

از اسم افتاده من ، خیلی خوشگلی داشت ، تازه دندان جلوئی اش هم افتاد .

خودا دری دبله ، دری واکوهه .

xudâ dari debade, dari vâkune.

خدا دری می بندد ، و دری باز می کنند .

خاک بوبو ، باد اوونه او ساده بوشو .

xâk bubo, bâd une usâde bušo.

خاک شد ، و باد او را برداشت و رفت .

خودا ، تی دیله بیله تی پلا بوشتابه ، ملا دو گود .

xudâ ti dile bide, ti palâ-busqâbe palâ dukud.

خدا دلت را دید ، آنوقت توی بشقاب پلو تو پلو ریخت .

خودا سرگردان بوكوده ، خلق نتانه چاره کودن .
xudâ sargardân bukude, xalq natâne čare kudan.
 کسی را که خدا سرگردان کرده باشد ، خلق نمیتواند چاره کند .

خر ، خره دینه عرعر کونه .
xar, xare dine, ar-ar kune.
 خر ، خر را میبیند ، عرعر میکند .

خروس کولهیه مرگ بزه ، خانخا پایاتوڭ زنه .
xurus-koleye:marg beze, xanxâ pâye tuk zane.
 اجل جوجه خروس رسیده ، پای صاحبش نوڭ میزند .

خربزه خوب ، شال گیرد کفه .
xarbaze xob šâl gir dekafe.
 خربزه خوب ، گیر شفال میافتد .

خودا بیدین چی کونه ، سورمه اوسانه ، باقلا چومه کشه .
xudâ bidin či kune, surme usane, bâglâ čume kase.
 خدا را بهبین چه میکند ، سرم را برミدارد بهچشم باقلا میکشد .

خوردن و مردن بهتره ، تایسن و نیگاکودن .
xurdan u mardan behtare, tâ isân u nigâ kudan
 خوردن و مردن بهتر است ، تایستادن و نگاه کردن .

خوايم میمرگه نيدننه همساده مرگه بیدینم .
xâygm mi marge nidinam, hamsâde marge bidinam.
 میخواهم مرگ خودم را ببینم ، مرگ همسایه را بهبینم .

خوبالانه ، تاوده شونده گله .
xu pâlâne tâvede šundekale.
 پالانش را انداخته به علفزار

خوشکه گلهیم ، سک نچره .
xuške kaleym, sak načare.
 توى مزرعه خشك ، سگ هم نمیچرد .

خوم بشکنه ، ولی آنی بو برون نشه .

xum beškafe, vali ani bu berun naše.

خم بشکند ، ولی بویش در نیاید .

خيال گونه نوغان داري ، بوله امر ابه .

xiâl kune, noğân-dâri pule amrâ be.

خيال میکند ، فقط پول داشتن برای پرورش کرم ابریشم کافی است .

خودانو گونه گیل گدابه ، گالش ارباب .

xudâ nukune gîl gadâ babe, gâlaš arbâb .

خدانکند که گیلانی گدا بشود و گالش (طایفه‌ئی کوهنشین در گیلان) ارباب .

خو گونه گاوه شاخه مرا جنگده .

xu kune gâve šâxe marâ jange de.

ماتحتش را به جنگ شاخ گاو فرستاده .

خوشا بحال باغی کی شال آنی باغبان ببه .

xušâ be hâl bâşı ki, şal ani bâşbân babe.

خوشا بحال باغی ، که باگبانش شغال باشد .

خو موردم ، قورآن نخوانه .

xu murde-rêm qurân naxane.

برای مرده خودش هم ، قرآن نمیخواند .

خودا بخواهی آدمه بده ، همه‌جوره دیبه .

xudâ bexâye âdame bede, name jure dîne.

خدا بخواهد به آدم بدهد ، همه‌جوره میدهد .

خر فورشه رنگه بینه ، غلط زنه .

xar furše range bide, qalt zane.

خر رنگ ماسه دیبه ، دارد غلت میزند .

خودانو گونه ، چارو ادار را داریبه .

xudâ nukune, čârvâdâr râ dâr babe,

خدا نکند ، چارپادار ، راهدار بشود .

خیال کونه ، خرسم کنخدا یه .

xîâl kune, xarsam kêxudâye.

خیال میکند ، خرس هم کنخدا است .

خوداتابا دهانگوشت نزنه ، چومه کورانو کونه .

xudâ tâ ba/dah anouïst nazane, čume kurâ nukune.

خدا تا باده انگشت نزند ، چشم را کور نمی کند .

خودا همه کسی ره پشی بو کوده ، امیره مرده ماریم نو کوده .

xudâ hame kasi-re pari bukude, ami-re mardemâryem nukude.

خدا برای همه کسی پدری درد ، ولی برای ما شوهر ننه کی هم نکرد .

خودا امرایم راست نیه ، خوانی بنده خودا امرام؟ بیه؟

xudâ amrâyem râst nie, xâî bande xudâ amrâ-marâ babe.

ما خدا هم رو راست نیست ، میخواهی باندنه خدا باشد؟

حال و سورمه محروم ، و سمه نامحرم؟

xâî u surme mahrame, vasme nâ mahram?

حال و سرمه محروم است ، و سمه نامحرم؟

خیال بو کون ، خری نامو باری نبرده .

xîâl bukun xari nâmô bâri nabarde.

خیال کن ، خری نیامد و باری نبرد .

خودا ، تی بخته سیانو کونه ، تی دیم سیایه عیب ناره .

xudâ ti baxte siâ nukune, ti dim siâ babe eyb nâre.

خدا بخت را سیاه نکند ، صورت را سیاه بکند عیب ندارد .

خوره ننه ، خو ، بر همساده ره بنه .

xure nane, xu bar hamsâde-re bene.

برای خودش نگذاشت ، برای همسایه دیوار بدیوارش گذاشت .

خودا وا ، بخته سفید بو کونه ، و گرنه و سمه چاره سازنیه .

xudâ vâ baxte sifid bukune, vagar ne vasme čare sâz nie.

خدا باید بخت را سفید کند و گرنه و سمه کشیدن چاره کار نیست .

خودایم هر جا دینه نازوکتره ، هوپا اورسفة .

xudây m har  j  dine n zuktare, huy  orsofe.

خدام هرجا را که نازکتر می بیند ، همانجا را پاره میکند .

خر و سه لوطی گیم بیدئیم ، تی لوطی گیه نیدئیم .

xuruse lutigiam bide im, ti lutigie nideim.

لوطی گری خروس را هم دیدیم ، ولی لوطی گری ترا ندیدیم .

خانه خرس و انگوره آب ؟

x ne xars u, angur  b?

خانه خرس و آب انگور ؟

خفیانکی شکم او ساده ، آشکارا شکم ایگانه .

xafi neki  sak m us de,  skar   sak m ig ne.

مخفیانه آستن شده ، آشکارا میزاید .

خواخوریکه ، مردوستی ، براریکه گفتی زن نبری ؟

xaxurayke mard v sti, bar reke gofti zan nabari?

خواهره دلش شوهر میخواست ، از برادره می پرسید ، زن نمی خواهی ؟

خودا بو کونه ، خودا آدمه فی نیشانه ، فیشاده آدمه او سانه .

xud  bukune, xud  adame finis ne, f s de  adame us ne.

خدا کند ، خدا آدم را دور نیندازد ، عوضش دست آدم دور اندخته را بگیرد و بلند کند .

خودیله ، بنه آفتاب کونه .

xu dile bene aft b kune.

دلش را گذاشت ، سینه کش آفتاب .

خودائی که فرعون بیه ، انى بندیم گاو گووالیکه .

xud  faraown babe, an  bandey m g vgov lyke.

خدائی که فرعون باشد ، بندیاش هم خرچسونه است .

خوکه گویه مانه ، نه باغی ره بکار خوره ، نه بجارت سری ره .

xuke goye m ne, na b zi-re be k r xure, na b j r sari-re.

عن گه خوک است ، نه بدرد کود دادن باع میخورد ، نه بدرد مزرعه برنج .

خیلی پاچه سفیدی داره ، شیلیتیه کوتایم دوکونه .

xeyli pâče sifidi dare, šiliteye kutayem dukune.

خیلی پروپای سفیدی دارد . شیلیتیه کوتاه هم می بوشد .

خيال كونه ، خرسى ره گرم پلادو كوده .

xiâl kune, xarsi-re garme palâ dukude..

خيال میکند ، برای خرس پلوگرم ریخته .

خر سوار بوستن ، انتاعیبه ، از خر بی جیرامون ، هزار عس .

xar suvâr bostan itâ eyb dâre, az xar bijir amon hizâr eyb.

خر سوار شدن یک عیب است ، از خر پیاده شدن ، هزار عیب .

خوجانه کیش بکاشته .

xu Jane kiš bekâste.

تنش را شمشاد کاشته (تنش میخارد) .

۵

دریا و گیله گوده ؟

daryâ u gile gude?

دریا و کلوخ ؟

سکهورزن امرا ، دریا آب نجسته نی به .

sake ver zen amrâ daryâ âb najaste nibe.

با از عرض آب گنشن سگ ، آب دریا نجس نمیشود .

دونیا تلافی خانیه .

dunyâ talâfi xâneye.

دنیا تلافی خانه است .

داوا میان کی ، نان و حلوا سام نی به .

davâ miân ki, nân u halvâ sâm nibe.

وسط دعوا اکه نان و حلوا پخش نمیشود .

نس به کاسیه ، مشت به پیشانی .

das be kâşye, muşt be pişâni.

دست به کاسه است ، مشت به پیشانی .

دسته تا نه مودینه ، آدمچی تانه گودن ؟

dase tane mu dine, âdam či tâne kudan.

کف دست مو ندارد ، آدم چه میتواند کردن ؟

دس دسه شوره ، دس واگرده ، رو به شوره .

das dase šore, das vâgarde ruye šore.

دست دست را می‌شوید ، دست هم بر می‌گردد ، صورت را می‌شوید .

دس دسه شناسه .

das dase šenâse.

دست دست را می‌شناسد .

دومه زای ، او لهزاکه ، کوهه دو کونه .

dovume zây avale zake, kone dukune.

بچه دوم ، کهنه پوش ، بچه اول است (لباس کهنه‌های بچه‌اول را می‌پوشد) .

دوز حاضیر و بوز حاضیر .

duz hâzir u buz hâzir.

دزد حاضر و بز حاضر .

دیل ، کاردستا کونه ، دس ، کار دیله نو کونه .

dil kâr dasta kune, das kâr dile nukune.

دل ، کاردست را می‌کند ، اما دست ، کار دل را نمی‌کند .

درد بخوارایه ، به متنقال شه .

dard be xarvâr âye, bê misqâl še.

درد خروار خروار می‌آید ، اما متنقال متنقال میرود .

دیرین دیرین وخت‌کی به ، ابو لی فوری قداره او سانه .

dirin dirin vaxt ki be, abulê fori qadare usane.

وقت ریلن ریلن ، که می‌شود ، ابوالقاسم فوری کاسه بر میدارد .

دوتا آغوز ، ای جا ، بعاته صدا کونه .

du tâ âxuz ijâ bemâne sadâ kune.

دو تا گردو ، یک جا بمانند ، صدایشان در می‌آید .

دختر از گدا ، دولت از خودا .

doxtar az gadâ, dovlat az xudâ.

دختر از گدا ، ثروت از خدا .

دوزدہ بی جاره ، پایه او سانی ، خورایه پایه .

duzde pičâ re pâye usâni, xu râye pâye.

برای گر به دزدہ چوب برداری ، فوری راه خود را می باید .

دوزد ، دوزد فنده بهتر دانه .

duzd duzde fande behtar dâne.

دزد ، فن دزد را بهتر میداند .

دو گان نیشینی تی پیشکش ، ناخونک نوازن .

dukân nišini ti piškaš, nâxunak navâ zen.

دکان نشینی پیشکشت ، اما ناخنک نزن .

داری که بار ناوره ، هیمه ره خوبه .

dâri ki bâr nâvare, hime re xobe.

درختی که بار نیاورد ، برای هیزم شدن خوب است .

دس نرسه به کو کو ، هچین پلا فروکن .

das narese be kuku, hačin palâ furu kun.

دست که به کو کو نمی رسد ، پلوخالی بخور .

دوشمنه سلام فوشه .

dušmane salâm, foše.

سلام دشمن ، فحش است .

دولت زیادی ، چومه کورا کونه .

dôlat ziâdi, čume kurâ kune.

ثروت زیاد ، چشم را کور میکند .

درویش خوپشمه چوقایا قایم داره ، دوز نزنه .

darviš xu pašme čuğâya qâyam dare, duz nazane.

درویش کت پشمی اش را محکم نگھمیدارد که ، دزد نبرد .

دونبه یم ، از گوسفند پیله تر ؟

dunbeyam az gusband piletar?

دونبه از گوسفند بزر گتر هم میشود ؟

دوروغکو خانه بوسختهبو ، هی کس باورنو گودی .

duroğgo xâne busoxte bu, hikas bâvar nukudi.

خانه دروغکو ساخته بود ، هیچکس باور نمی کرد .

دیوشله یابو مانستن ، شوئونا انار پوست بار داره ، امونا گاوه چرم .

divşale yâbu mânastan, şonâ anâr pust bâr dâre, amonâ gâve čarm.
مثل یابوی دیوشل (اسم دهنی است) موقع رفتن پوست انار بار میکند ، و موقع آمدن
کود گاوی .

دو تا لاتنی کی ، از ای تاخوله برون ائینی ، ای تاتور کی گب زنه ، ای تا فارسی .

du tâ lânti ki az itâ xule berun eydi, itâ turki gab zane, itâ fârsi.

دو تا مارکه ، از یک سوراخ در میانند ، یکی ترکی حرفی میزند ، یکی فارسی .

دوشمنه ، ای جور سلام بو گون کی ، تی کولا جهتی سر بکفه .

duşmane i jur salâm bukun ki ti kulâ je ti sar bëkafe.

به دشمن جوری سلام کن که ، کلاه از سرت ، بیفتند .

دیگری ماله سر ، حاتمه

digari mâle sar hâtame

وقت پای مال دیگری بمیان میآید ، حاتم است .

درز نخوانده آدمه کنی ، مولا نیگیدی .

darz nuxânde âdame ki, mulâ nigidi.

با آدم درس نخوانده که ، ملانی گویند .

دسه آب لگن شیش تایه شام و ناهار پیدا نیه .

das-âb-lagan šiš tâye, šâm u nâhâr paydâ nie.

آب دست لکن شش تا است ، ولی از شام و ناهار خبری نیست .

دس نیه گی ، باقر آجیلی چمچیه .

das nie gi, bâχar-âjili čamčeye.

دست که نیست ، ملاقه باقر آجیلی است .

دونیاییه فاداینی بیر زنا کانا واير سئیدی ، جعفری دانه کو با بکاریه .

dunyâie fâdidîl pir-zanâkânâ, vâpursidi jafri dâne koyâ bekârim.

دنیا را دادند به پیرزنها ، پرسیدند ، تخم جعفری را کجا بکاریم .

دیله ، سوما بجارت گیل کی نیه .

dile, sumâbejär gil ki nie.

دل است ، گل سوماق بجارت (از محلات رشت) که نیست .

دو خاله شیفید بسرداره ، هیز هر تا آرزو بدیل .

du xâle šifid bë sar dâre, hizâr tâ ârzu bë dil.

دو سه تا مو به سر دارد ، و هزار تا آرزو به دل .

تی دهشیه ماست بی هین ، تی گله سره واسین .

ti dahšie mât bihin, ti kale sare vâsin.

دهشانیات را ماست بخر ، به سر کچلت بمال .

دوروغگو آدم ، بی بیشهه مورخه ، سر پاداره .

duroğgu âdam, bibiše murxé sar-pâ dâre.

آدم دروغگو ، مرغ بریان شده را سر پا نگه میدارد .

دری کی خودا واکونه ، خلق دبستان ننانه .

dari ki xudâ vakune, xalq debastan natâne.

دری را که خدا باز کند خلق نمیتواند بینند .

دوزی تا به آمان برسه ، شب بزه مهتو بوبو .

duzi tâ ve amân berse, şabam beze mahto bubo.

نوبت دزدی تا به ما رسید . شب هم زدومهتاب شد .

دور از ، تی کولابره .

dur az ti kulâ-pare.

دور از ، لبه کلاه تو .

دوماغ بوز کوهیه داره ، کیچ ، و کاتیل کولشکنه .

dumâč buz-kuhie dâre, kapč-u-kâtile kulaškane.

دماغ بز کوهی را دارد ، لب و لوجه مرغ کرج را .

دریا هر قنرم بوخوشکه ، باز تا زونو آب دره .

deryâ har yazaram buxuške, bâz tâ zonu âb dare.

دریا هر قدر هم بخشکد ، باز در آن تازانو آب هست .

دس چلک ، داریم ، و نماز قضا .

das čalk dârim u namâz yazâ.

دست چرک داریم و نماز قضا .

دونیا یه ، آب بیره ، اونه خواب بره .

dunyâye ab bebare, une xâb bare

دنیا را آب ببرد ، او را خواب می برد .

دوچو که وینجی یه مانه .

dučke vinjye mâne.

عين سقر چسبناک است .

دو سکول بزني ، از پیری دکله فبر میان .

duskol bezni, az piri dekafe qabre niân

هلش بدھی ، از پیری ، می افتد نوی قبر .

دوز ، ای راشه ، دیل هیزار راه .

duz, i râ še, dil hizâr râ.

دزد از یک راه میرود ، دل از هزار راه .

دارسر نیشته ، دارکونه واوینه .

dâra sar nište, dâra kune vâvine.

روی درخت می نشینند ، ته درخت را می برد .

ر

ریسمان از هر جا نازوکتره ، از هویا اورسفه .

rismân az har jâ názuktare az huvâ orsofe.

طناب از هر جا نازکتر است ، از همان جا پاره میشود .

روشد زیادی ، نیشانه جونم مرگیه .

rušd ziâdi nišâne jonammargie.

رشد زیادی ، نشانه جوانمرگی است .

ریسمان موتفاییه ، خوایه خورا دار بزرنه .

rismân muftâ bide, xâye xu ra dâr bezane.

طناب مفت را دیده ، میخواهد خودش را ، دار بزند .

روی ندار ، سیاهه .

ruye nadâr siâye.

روی آدم ندار ، سیاه است .

روزی رسان خودایه ، تا به گولی فوخاریه .

ruzi-resân xudâye, tâ be guli fuxâye.

روزی رسان خدا است ، تا به گلو می چپاند .

رَابْ وَالِيشْتَانَهْ مَانَهْ .

râb vâlištâne.

عين حازون لیسیده‌ها را می‌ماند

رَنْكْ بُوكُودْ پُوچَهْ مُورْغَانَهْ ، مَانَهْ .

rşng bukude puče murğâne mâne.

به تخم مرغ‌های فاسد ورنگ شده می‌ماند .

ز

زنای خومردہ زور داره ، زای خومله .

zanây xu marde zur dâre, zây xu mâra

зор زن به شوهر میرسد ، زور بچه به مادر .

زمین شله بیدینه ، خوگروازه تادومه فوخایه .

zimin şale bidine, xu garvâze tâ dume fuxâye.

زمین نرم را بهیند ، بیل شخم زنی اش را تا دسته فرو میکند .

زندگانی خرج خوایه ، موردگانیم کفن

zandgâni xarj xâye, murdagâniam kafgn.

زندگانی خرج میخواهد ، مردن هم کفن .

زیتونه خودشه ، داخیل میوه‌جات بوکوده .

zeytunam xudaše dâxil mivejât bukude.

زیتون هم خود را ، بین میوه‌جات جازده .

زمستان و بولبول زای ؟

zemastân u bulbul zây?

زمستان و بچه بلبل ؟

زبان خوش ، لاتیه جه سولاخ بیرون فاکشہ .

zabân xuš, lântie je sulâx bîrun fâkaše.

زبان خوش ، مار را از سوراخ بیرون میکشد .

زمستان گودزره روسياهی مانه نوغالی ره .

zemastân guzare, ru-siâhi mâne zuɣâli-re.

زمستان می گندرد و روسياهی برای نغال می ماند .

زیره به کرمان ، سنه گوبه درمان .

zire be karmân, sake go be darmân.

زیره به کرمان ، گه سک برای درمان .

زن و مرد جینگیر - وینگیر چیه مانه ، بهار رعد و برقه .

zan u marde jingir-vingir čie mâne, bahâr rad u barqe.

دعوای زن و شوهر به چه می ماند ، به رعد و برق بهار .

زاکه دیل ای راشه ، هار دیل هیزار را .

zâke dil i râ še, mâr dil hizâr râ.

دل بجه یک راه میرود ، دل مادر هزار راه .

زوغالی اول خوباره جیگیره ، اونوخت خوبوله فاگیره .

zuɣâli avâl xu bâre jigire, unvaxt xu pule fâgire.

زغالی اول بارش را از اسب پیاده میکند ، آنوقت پولش را می گیرد .

زوغالچا میان خوسه ، تنوی خوابه دینه .

zuɣâlcâ miân xuse, tenevi xâbe dine.

در انبار زغال میخوابد و خواب سالن را می بیند .

س

سر و مچه گوجی جعلانه داره ، خوراک اره کشانه .
sar-u-mače kuji jaǵalâne dâre, xurâk arekašâne.
سر و صورت بجه کوچولوها را دارد ، خوراک اره کشان را .

سکه دومه هف سال به قالب بنشیلی وختی بیرون باور دیدی ، بازم بچمسته بود .
sake dume haf sâl be ǵâlęb benâydi , vaxti bırun bâvardidi bâzam –
becamaste bu.
دم سگ را هفت سال در قالب گذاشتند ، وقتی بیرون اوردند ، باز هم خمیسه بود .

سیائی خوپئرہ داره ، سیفیدی خومهاره .
siāie xu pare dâre. sifidi xu mâre.
سیاهی پدرش را دارد ، سفیدی مادرش را .

سوخته جیر کی ، پلا دینه .
soxte jir ki palâ dine.
زیر ته دیگ که ، پلو نیست .

سک پتر ناشتی ، عموم عمو دو خانی .
sak pér naštî amu amu duxâdi.
سگ پدر نداشت ، عموم عمو صدا میکرد .

سک سکه ، ساکوده زا کم سک .
sak sake, sakude zâkam sak.
سگ سگ است ، سگ توله هم سگ .

سک راضیه به مردن ، شال راضی نیه به خوردن .
sak râzie be mardan, šâl râzi nie be xurdan.

سگ بمردن راضی است ، ولی شغال بخوردن او راضی نیست .

سک چیه تا ، اونی پشم ببه .
sak v̄ie, tâ uni pašm b̄ebe.

سگ چیست تا ، پشم باشد .

سک سکه گیره ، شلانی ره ، راواوه .
sak sake gire, šalâni-re râ vâve.

سگ سک را می گیرد ، برای شغالان راه باز میشود .

سک وختی سیرابه ، قلیه یم تورشه به .
sak vaxti širâ be, sir-qalye yam turše be.

سگ وقتی سیر باشد ، قلیه هم ترش میشود .

سک ، از خوبو ، مردن دره .
sak az xu bu mardan dare.

سگ دارد از بوی خودش میمیرد .

سکه تو به ، مرگه .
sake tōbe marge.

توبه سگ ، مرگ است .

سکه ، زور شکار بیری ، واگر ده ، خو ، صاحب ننگه گیره .
sake zur šakâr b̄eb̄ri, vâgarde xu sâhab lange gire.

سگ را ، بزور شکار بیری ، بر میگردد پای صاحبش را می گیرد .

سک ، ارابه سایه زیر ، راشه .
sak, arâbe sâye zir râ ſe.

سگ ، زیر سایه ارابه ، راه میرود .

سک ، خوانه پیش ، ویشترا لاب کونه .
sak xu xâne pîš, vištar lâb kune.

سگ جلو خانه خودش ، بیشتر پارس میکند .

سک کی خو صلجمدینه ، خود و مه ، تکان دیهه .
sak ki xu sâhabé dîne, xu dume takân dihe.
 سک وقتی صاحبش را میبیند ، دعش را تکان میدهد .

سنگ خوجا سرپینگین تره .
sang xu ja ser, singin tare.
 سنگ سرجای خوبش سنگینتر است .

سنگ بدربیاچی کونه ؟
sang be deryâ či k une?
 سنگ بدربیاچه میکند ؟ (اگر بدربیا سنگ بزنی چه تاثیری دارد ؟)

سالها ، بر بوخوره شبیه ، به نوروز .
sâlhâ bar buxure, šambe be noruz.
 سالها باید بگذرد ، تا نوروز به شبیه بیفتند .

سدر و کافور موقفه بیله کرا جان دن دره .
sadr u kâfur mufte bide, karâ jân dan dare.
 سدر و کافور مفت را دیده ، دارد جان میدهد .

سر که ، نوخوری ، هف ساله به .
sarke nuxuri haf šâle be.
 سر که را نخوری ، هفت ساله میشود .

سکم ازانی دس ، خلاش فانیگیره .
sakm az ani das, xâš fâniğire.
 سگم از دستش استخوان نمی گیرد .

سنگ و سفال او شانی سر ، خاک کربلا امی سر .
sang-u-safâl ušâni sér, xâk karbalâ ame sar.
 سنگ و سفال روی سر آنها ، خاک کربلا به سرما (جمله‌ای است که در پایان هر قصه گفته میشود) .

سال و ما درازه ، تی خانه در هو از .
şâl u mâ darâze, ti xâne daram vâz.
 سال و ما دراز است ، در خانه توهم باز .

ستگه باغ و شیفید ؟

sanga baꝝ u, ſifid?

باغ سنگلاخ ، و شوید ؟

سی بو کونه ، چل نو کونه .

si bukune, čel nukune.

سی بکند ، چهل نمی کند .

ساکوده ، صابخانه دسه فانیده .

sakude, sâbxane dase fândere.

چشم توله سگ ، بدمت صاحبخانه است .

سلک از ناتانی مر بانه ، ورنه سلت کوپا و مر بانی .

sak az nâtâni mérbâne, varne sak koyâ u merbâni.

سگ از ناتوانی مهربان است ، و گرنه سگ کجا و مهربانی .

سلک اگر خانه سازه ، چی ره چیری کون خویه ؟

sak agar xâne sâze, čire čiri kun xuse?

سگ اگر خانه ساز است ، پس چرا پای ایوان میخوابد ؟

سوزن انى در زهیشه .

suzan ani darze niše.

سوزن هم لای درزش نمی رود .

سیا اگر سفید بیه ، هیندی به آب دیمیره .

siâ agar sifid bœbe, hindi be ab dimire.

سیاه اگر سفید بشود ، هندی در آب میرد

سری کی بدوبالین شه ، چی بهتر به گور بشه .

sari ki be du bâlin še, či behtar be gor baše.

سری که به دو بالین گذاشته میشود ، چه بهتر که به گور برود .

ش

شب سیا ، گاب سیا .

شب سیاه و گاو سیاه .

شوتونه دره ، خیال کونه ، سکرا ، امون دره .

شونه dare، xiâl kune karâ amon dare.

دارد میرود ، خیال میکند دارد میآید .

شمشیر ، خو غلافه و آنیونه .

شمشیر ، غلاف خود را نمیبرد .

Shel و عور فو-کوون ؟

شل و قر و اطوار آمن ؟

شوتور و نعلبندی ؟

شتر و نعلبندی ؟

شل و بودوب بودوب ؟

شل و بد و بد و بد ؟

شل و بد و بد و بد و بد ؟

شکمه خبره ، مبال داره .

šakame xabare, mabâl dâre

خبر شکم را ، مستراج دارد .

شکم سراجیره ، نهر اجور .

šakam sarâ ſire na sarâjor.

شکم سرازیری است نه سربالائی .

شیر پلامر ا بوسوجانه ، ماست پلايه ، فوزنم ، خورم .

ſir-palâ marâ busujâne, mâst -palâye fu zanam xuram.

شیر و پلو مرا سوزانده ، ماست و پلو را فوت می‌کنم ، میخورم .

شکم خالی و یخه آب ؟

šakme xâli u yâxe âb?

شکم خالی و آب یخ ؟

شب گو ، روز گویا پیش دره .

ſâb gu, ruz guya piš dare.

شبگو ، از روزگو ، جلوتر است .

شب تی خاطرو استی پابرنده (پابرنده) خوسم .

ſâb ti xâter vâsti pâ-berande xusam.

شب بخاطرت پابر هنه می‌خوابم .

شانه بسر و شانه هیئن ؟

ſâne be sar u, ſâne hîe ?

پرنده شانه بسر و شانه خریدن ؟

شب ، کونه قبرستان سر ، داره باقلا و اویجه .

ſâb, kone ſabrástân sar dârbaſlâ vâvije.

شب ، در قبرستان کنه ، باقلای درختی بو میدهد .

سسی ، شفاخازی نو-کونه چندین کسانا ، اول نماز نخوانا نادوم روزه ندارانا .

ſâ mamde ſafâxâzi nukune čandin kasânâ, avel namâz naxânâna, duvom ruze nadâranâ.

شاه محمد، شفاع . سعرا نمی‌کند، اول شفاعت نمازنخوانهارا ، دوم روزه نگیرهارا .

شب کی هوا بیسه ، صوب خر به چرا نیشه .

šab ki havâ bêse sub xar be čarâ niše.

شب که هوا خوب بشود ، صح خر به چرا نمی رود

ص

صار مرا ، مليه اخته کونه ، یکشی از صاره فاده ، خوسره شوره .

sanâr marâ mal ye axte kune, yekši az sanâre fâde xu sare šore.

با صد دینار ماده سگ را اخته می کند ، و یکشاھی از صد دینار را میدهد سرش را می شوید.

صاری کوتر کی ، هفচاري بعفو نخوانه .

sanâri kotar ki, haf sanâri baʃbaʃu naxâne.

کبوتر صد دیناری ، که بعفوی هفت صد دیناری نمی خواند .

صار جهاز ابیدينا ، عروس ناز ابیدينا .

sanâr jahâzâ bidinâ, aruse nâzâ bidinâ.

جهاز صد دیناری را به بین ، ناز عروس را به بین .

ع

عمجان ، از چوماچاسک ، حقیر نایه .

amjân az čumâčâ sak haqir nâye.

عمه جان ، از سگ چوماچا کم نمی آید (چوماچا ، دهی است که سگهایش به گیرندگی مشهورند) .

عروس پاشل بو ، گفتی مرده پنره خانه ناهمواره .

arus pâ šal bu, gofti marde pare xâne nâ hamvâre.

پای عروس شل بود ، می گفت ، خانه پدر شوهر ناهموار است .

عروس کل بو ، تازه‌نازم گودی .

arus kal bu, tâze nâzam kudi.

عروس کچل بود ، تازه نازم میکرد .

عار و ناموسه بخورده و اجاورده .

âr u nâmuse buxurde, vâjâvarde.

تنگ و عار را خورده و بالا آورده .

عروس کل کی بو، هیچی ، گوزکونم از آب بیرون بامو .

arus kal kibu hiči, guzkunam az âb bîrun bâmu.

عروس کچل بود که هیچ ، گوزوهم از آب درآمد .

ف

فیلی عوض ، ایکابسی اوسانه .

filli avez ikâbasi usâne.

عوض تفش ، یکعباسی بر میدارد .

فلک فلك همه کسی ره ، دازتاودنی ، امی ره داره ؟

falak falak, hame kasi re dâz tâvedâi , amire dâre?

ای فلك ای فلك ، برای همه کس داس انداختی ، برای مadas برنج بری ؟

فقط گدایه‌کی ، از خودا ترسه .

faγat gadâyi ki az xudâ tarse.

فقط گداست که ، از خدا میترسد .

فووسته روغنه ، ندر آقادان علی کونه .

fuvooste ruγane, nazr âγâ dâñ ali kune.

روغن ریخته را ، نذر آقادانا علی یعنی کند (امامزاده‌ای در محله چومار سرای رشت) .

فیله ، چمچه امر ا آب دیهه .

fila čamče amrâ âb dihe.

به فیل ، با ملاقه آب میدهد .

فله میان ، مورغانه ره گردد ، کهول داره جیر آخوزی ره .

fale miân murqâne re garde, kuhol dâr jir âxuzi re.

بین سبوس‌ها دنبال تخم مرع میگردد ، زیر درخت چنار ، دنبال گردو .

ق

قار گون سر ، همشه کولاشه .

χârkun sar hamše kulâ še.

سر آدم قهر کن ، همیشه کلاه میرود .

قاطره گیدی ، تی پئر کیه ، گه خومار مادیانه .

χâtare gidi ti per kie, ge xu mår mâdiâne.

از قاطر می‌پرسند پدرت کیست ، جواب میدهد مادرم مادیان است .

قوربان خونی کی ، ای شب از اون بو گنده .

χurbân xuni ki i šab az un bugzare

قربان خونی که یکشب از آن بگندا .

قطوق گمجه سر واوه ، پیچا حیا کویا بوشو ؟

χatoq gamaje sar vâze, pičâ hayâ koyâ bušo?

سر گنج خورش ، باز است ، حیای گربه کجا رفته ؟

ك

کوکویه ، واگردان ، شیش انداز بوكون .

kukuye vâgardân šišandâz bukun

کوکورا برگردان ، شیش اندازش کن (شیش انداز خورشی است) .

كل و کاکول ؟

kal u kâkul?

کچل و کاکل ؟

کوروچه کون بوخوس ؛ تی زن ماره خونه نوخوس .

kuroje kun buxus, ti zan mâre xone nuxus .

پای انبار برنج بخواب ، ولی خانه مادر زنت نخواب .

کورد ، بمرده اولاغ ییا به ، اوئنی نالاکنه .

kurd bamarde ulâz biâbe, uni nalâ kane.

کرد ، الاغ مرده پیدا کند ، نعلش را میکند .

کلی ره پلا دینه بو ، آب شونله ره گرستی .

kali re palâ dinebu, âbšole re gardasti.

برای کچل ، پلوئی در بساط نبود ، دنبال شربت (افسره) میگشت .

کورو آغوز بازی ؟

kur u âyuz-bâzi?

کور و گردو بازی ؟

کوسخوله خانه و ابرسی ، گینی تورنگ سرا یه .

kusxule xâne vâpersi, gidi turang-sarâye.

آدرس خانه خل را بیرسی ، میگویند ترنگ سرا است (در اصطلاح گیلانی ها ترنگ سرا محل زندگی خل ها است) .

کون برنده ، آبه ترسه .

kun barande,âbe t̄srse.

کون برنه ، از آب می قرسد .

کوره اسب و شیشه بار ؟

kure asb u šišebâr?

اسب کور و بار شیشه ؟

کربلا و آغوزدار ؟

karbalâ u âguz-dar?

کربلا و درخت گردو ؟

کورده کی رو دیهی ، دوشاب پلایخا گیره .

kurde ki ru dihi, dušâb-palâ yaxâ gire.

به کرد ، که رو بدھی ، یخهات را می گیرد ، پلو و شیره انگور تقاضا میکند .

کوتور صناری کی انتذر بغفو ناره .

kotar sanâri ki anqazar baqbaqu nâre.

کبوتر صندیماری که این همه بغفو ندارد .

کوردو ، مورغانه دشکن ؟

kurd u murğâne-daşkan?

کردو نیمروی تخم مرغ ؟

کسمائی خربزه باورده رودباری زیتون .

kasmâi xarbaze bavarde, rudbâri zeytun

کسمائی خربزه آورده ، رودباری زیتون (کسامادهی است در حومه رشت که خربزه اش معروف است ، رودبار هم که مرکز زیتون است) .

کور و کچل و پیسیدیر و پاره ، کور ناقاره زنه ، کچل دیله .

kur u kačal u pindir u pare, kur načâre zane, kačal diâre.

کورو کچل و پاره و پوره ، کور نقاره میزند ، کچل دایره .

کون خوبی داره ، رو به بادم نیشه .

kun xobi dâre, ru be bâdam niše.

کون خوبی دارد ، رو به باد هم نشسته .

کون نوشور ، کون نوشوره گه ، تی کونه بوشور .

kun nušor, kun nušore ge, ti kune bušor.

کون نشور به کون نشور میگوید ، کونت را بشور .

کوبه کوبر نوخوره ، آدم به آدم برخوره .

ku be ku bar nuxure, âdam be âdam bar xure.

کوه به کوه بر نمی خورد ، آدم به آدم بر می خورد .

کربلا نوشو ، عربی گبزنه .

karbalâ nušo, arabi gab zane.

کربلا نرفته ، عربی حرف میزند .

کولا بسر ، از لچک بسر حقیر نایه .

kulâ be sar, az leččk be sar, haqir nâye.

کلاه بسر ، از لچک بسر کم نمی آید .

کو و استی دکلایه ، تا دره پورا به .

ku vâsti deklâye, tâ dare purâ be.

کوه باید متلاشی بشود ، تا دره پر شود .

کلاچه دیل ، خیلی چیزان خوایه ، اما انجیل خو موقع رسه .

kalâče dil xeyli čizân xâye, amâ anjil xu moḡč rese.

دل کلاچه خیلی چیزها میخواهد ، ولی انجیر موقع خویش میرسد .

کور او تاقه ، خالی کونه ، کا پیش باخه .

kor utâqe xâli kune, kâpiš bačā.

دختر اتاق را خالی میکند (جهیزیه) و آب دزدک باغ را .

کیجیه مرگ بیگیفته بو ، نیمچه کونه توک زئی .

kijie marg bigifte bu, nimče kune tuk zēi

اجل جوجه رسیده بود ، به ماتحت نیمچه مرغ نوک میزد .

کوره پیچایه مانه .

kure picaye mâne.

عین گربه کوره است (از ناسپاسی) .

گ

گاب شیرده گورش ، از دور مالومه .

gâbe širde gôres az dur mâmume.

نعره گاو شیرده ، از دور معلوم است .

گیله مرد و ساغری کفش ؟

gilemar d u sâgari kafš?

روستائی و کفش چرمی ؟

گالش ، خوباورده ماسته نوخوره .

gâleš xu bâvarde maste, nuxure.

گالش (طایفه کوه نشین) ماست خود آورده را نمی خورد .

گاز و بمرده بو ، گفتیدی ، بی غیرت کراخنده کونه .

gâzu bamarde bu, goftidi bi ȝérât karâ xande kune.

گاز و مرده بود ، می گفتند ، بی غیرت دارد می خنده ؟

گدا به گدا ، رحمت خودا .

gadâ be gadâ, rahmat xudâ.

گدا به گدا ، رحمت بخدا .

گمچ کی بی چمچمه نی به .

gamaj ki bi ȝamče nibe.

گمچ که بدون ملاقه نمی شود .

گدا ، تا داره ، ادا ، داره .
gadâ tâ dâre, adâ dare.
 گدا تا دارد ، ادا دارد .

گندم چیه ، تا اوئى خمس و زکوٽ بىه .
gandum čie, tâ uni, xoms u zakât babe.
 خود گندم چىست ، تا خمس و زکاتش باشد .

گويندہ دیوانیه ، شینوندہ و اعاقیل بىه .
guyande divânie, šinavande vâ âfil babe.
 گويندہ دیوانه است ، شنوندہ باید عاقل باشد .

گوسپنده غم جانه ، قصابه غم بى .
gusbanda ame jâne qasâbe amepi
 گوسپند را غم جان است ، قصاب را غم پىه او .

گاب گابه نزنه .
gâb gâbe nazane.
 گاو گاو را نمى زند (از شدت خلوتى) .

گوشه ، نشه ، از ناخون سیوا کوون .
gušte naše az nâxun sivâ kudan.
 گوشت را نمى شود ، از ناخن سوا کرد .

گالش ، نیگه ، خوماست تورشه .
gâleš nige xu mâst turše.
 گالش نمى گويد ، ماستم ترش است .

گدایه نان به توربه دبه ، انه خواب نبره .
gadâye nân be turbe dabe, ane xâb nabare.
 گدا اگر نان در توبه داشته باشد ، خوابش نمى برد .

گابه پا درد کونه ، به انى شاخ چى مربوطه ؟
gâbe pâ dard kune, be ani šâx či marbuta?
 پاي گاو درد ميکند ، بشاخش چه مربوط است ؟

گنج ، گیلی گیلی بوخورده ، خونو خونه بیافته .

gam^{ej} giligili buxurde, xu nuxune biâfte.

گنج ، قلقل خورد ، سرپوش را پیدا کرد .

گورگه باران بید که .

gurge bârân bidéke.

گرگ باران دیده است .

گندم بوخورده ، از بهشت بیرون بوشو .

gandam buxurde, az behest birun bušo.

گندم خورد ، از بهشت بیرون رفت .

گاب دکفته بازار .

gâb dekafte bâzâr.

بازار گاو توبیش افتاده (اشاره به جای هر کی هر کی شلوغ و درهم برهم) .

گرزنه چازگی ره خوبه ، اشتالوتوشک ، گوشه دردی ره .

garzane čâzegi re xobe, aštâlu tušk guše jardi re.

گیاه گزنه ، برای سرما خوردگی خوب است و هسته هلو برای گوش درد .

گرمه پلا آدمه سوچانه ، تو گرا سرده پلا فوزنی ؟

garme palâ âdame sujâne tu karâ sarde palâ fu zeni?

پلو گرم آدم را میسوزاند ، تو داری پلو سرد را فوت میزنی ؟

گاب ، خوبو شورا شه .

gâb xu bušo râ še.

گاو از راه خود رفته میرود .

ل

لآل و مونا جات ؟

lâl u munâjât?

لآل و مناجات ؟

لاجی کراد مردن دو بو ، گوختی دریا کون ناصافه .

lâjî karâ damardan dubu, gofti doryâ kun nâ sâfe.

لاهیجانی داشت غرق می شد ، می گفت ته دریا ناصاف است .

م

مرگ خانی ، بوشو گروازده .

marg xâ: i bušo garvâzde.

مرگ میخواهی برو ، گروازده (گروازده از روستاهای گیلان)

می ماره بوخورده شیر ، از می دوماغ پره فووسته .

mi mâre buxurde šir, az mi dumâχ pare fuvoste.

شیری که از مادرم خورده بودم ، از پرمهای دماغم ریخت .

می صابون ، او نی جانه نوشویه .
mi sâbun, uni jâne nušoye.

صابون من ، تن او را نمی شوید .

ما کی بچارده برسه ، به همه آشکاره به .
mâ ki be čârde barese, be hame âškâre be .
ماه که بمشب چهارده برسد ، درنظر همه آشکار میشود .

میان دو تا چوم ابرویه زنه .
miân du tâ čum, abruye zane.
بین دو چشم ابرو را می دزدد .

مولامیری امرا ، چاره نی به واپشیمیره تا ، مولاخانه نیشی .
mulâ miri amrâ čare nibe, vâ pere bimire tâ mûlâxâne niši.
مردن معلم چاره کار نیست ، باید پدرت بمیرد ، تا مکتب نروی .

مرد و زن ، قاضی بمردیه .
mard u zan qâzi, bamardaye.
قاضی ، زن و شوهر ، مرده است .

می سر بوبو ، استانه گمج .
mi sar bubo, âstâne gamaj.
سرم به اندازه گمج آستانه شد (اصطلاحی خطاب به آدم پر حرف یعنی سرم باد کرد)

می دورون مرا خوره می بیرون خلایته .
mi durun marâ xure, mi birun xalâyaqe.
درونم خویم را می خورد ، بیرونم خلائق را .

می درون مرا سوچانه ، می بیرون موردوه .
mi durun marâ sujâne, mi birun murdume .
درونم مرا میسوزاند ، بیرونم مردم را .

مال نو خوره ، بوخور خوره .
mâl nuxura buxur xure.
مال آدم نخور را ، بخور میخورد .

مال دونیا به دونیا مانه ، مال آخرت به گردن .

mâl dunyâ, be dunyâ mâne, mâl âxarat be gardan.

مال دنیا برای دنیا می‌ماند ، و مال آخرت و بال گردن می‌شود .

می ماله قایم دارم ، می همساده دوز نیگیرم .

mi mâle qâyem dâram, mi hamsâde duz nigiram.

مالم را قایم نگه میدارم به همسایه‌ام ، تهمت دزدی نمی‌زنم .

موشه گو چیزی نیه اما معده چنسه کونه .

muše go čizi nie, amâ ma'da čanese kune.

فضله موش چیزی نیست ، اما معده را به هم می‌زند .

مرگ ای وار ، شیونه ای وار .

marg i vâr, šivanam i vâr.

مرگ یکدفعه ، شیون هم یکدفعه .

مورغ ، کویا دلیل داره ، تاسینه به آب بیسه .

murγ koya dil dâre, tâ sine be âb | bêse.

مرغ کجا دل دارد ، تا سینه توی آب بایستد .

معرفت خر چیسه ؟ موشت ولقد .

marefat xar čise? mušt u laγčd.

معرفت خر چیست؟ موشت و لگد .

مومامکی دوتا به ، جفله‌سر کج ایه .

mumâ ki du tâ be, jaγale sar kaj âye.

اما که دوتا بشود ، سر بچه کج می‌شود .

موردهشورم مگر بهشت و دوزخ ضامینه ؟

murde šoram magar, behešt u duzax zâmine?

مردهشور مگر ، ضامن بهشت و دوزخ است ؟

من چی گول بی چم ، تا اون بایه گولاب بیگیره .

man či gul bičam, tâ un bâye gulâb bigire.

من چه گلی چیمه‌ام ، تا او باید گلاب بگیرد .

میان خوشه کی ، لحاف کرایه زیر جیویزه .

miân xuse ki, lahâf karâye zir jivize.

وسط میخوابد ، که از زیر پرداخت کرایه لحاف در برود .

عن کی حمالی کونم اخر نه خر دیگر .

man ki hambâli kunam, a xar nabe, xar digsr.

من که حمالی می کنم ، این خر نباشد خر دیگر .

مورغه مورغانه کونه جول سورخه .

murğe, murğâne kune žul surxe.

لپهای مرغ تخم کن سرخ است .

ما خاننه گه ، شاخانمه ، ایشتها واوه .

mâ xâname ge, šâ xâname ištêhâ vâve.

بهماد خانم میگوید ، اشتهای شاه خانم باز میشود .

عاردیل بهزاکه ، زاکه دیل بهسنگ .

mâr dil be zâke, zâke dil be sang .

دل مادر به بچه بند است ، و دل بچه بهسنگ .

مورده به بحال خودش بسی ، خوکفنه دیرینه .

murdeye be hâl xudaš beni, xu kafane dirine.

مرده را بحال خود بگذاری به کفنش می ریند .

لانقی ، خوسولاخه را یه داهه .

lânti xu sulâxe râye dane.

مار راه سوراخش را بلداست .

مورده خاک ، سرد ه .

murde xâk sarde.

خاک مرده ، سرد است .

ماره مرد خوبه ، اما همساده ره .

mâre mard xobe, amâ hamsâde re.

شوهر نند خوب است ، اما برای همسایه .

مورغه دیله د گفته بو ، خورو سه گونه توک زئی .
murğe dile dakafte bu, xuruse kune tuk ze i.
 دل مرغه هوس کرده بود گون خروس را نوک میزد .

میثل سک حاجی فرج لاب لاب کونه .
misl sak hâji faraj lâb lâb kune.
 مثل سگ حاجی فرج واق واق میکند .

مورده شور ، از صاب مورده ویشتر گریه کونه .
murde šor az, sâbmurde vištar garye kune.
 مرده شور ، از صاحب مرده بیشتر گریه میکند .

موشم پیچایه هچین هچین کوس فاننه .
mušam pičâye hačin hačin kus fânde.
 موش هم ، از گربه مفت مفتکی تمکین نمی کند .

می پلاسره قاطق بوبوستی ؟
mi palâ sare qâtoğ bubosti?
 خورش روی پلو من شده ای ؟

مورده ، روبدی ، خو گفته جاوه .
murde ru badi, xu kafane žeave.
 بد مرده رو بدھی ، کفنش را می جود .

می بساخته ایمام زاده ، می گردنه بزره .
mi besâxte imâmzâde, mi gardane beze
 امامزاده ای که خودم ساختم ، گردنم را زد .

مورغانه ئی بو گون کی ، زردنی بداره .
murğâney bukun ki zardani bedâre.
 تخمی بکن که ، زردده داشته باشد .

میمان بی وخت ، از کیسه خوره .
meyman bi vaxt, az kise xure.
 مهمان سرزده ، از جیب خودش میخورد .

موسّر ادرهشہ دبستن ، موردوں دھنے نشہ دبستن .
mustrâ dare šâ dabastan murdum dahane našâ debastan.
در مستر اج را مشیود بست ، در دهان مردم را نمیشود بست .

میان میانه خوری ، کنار کناره گردی ؟
miân miâne xuri, kanâr kanâre gardi?

میان کش خوشه، لحاف کرایه فاننه.
miân kaš xuse, lahâf karâye fânde.

مائی کله ، سفرہ رنگین نوکونه .
mâi kale, sufre rangin nukune.

می پئرہ بیله ، گه خوبئرم ریش داشتی .
mi pēre bide, ge xu pēram riš dâsti.
بید: ما دیدد، میگوید بدر من هم ریش داشت .

mimân mimâne bad dâre, sabxâne har du tâye.
مهماں از مهمان بیش میآید ، صاحبخانه از هر دو تایی انها .

مرا آب سرا جیربره ، تو سرا جور دووی ؟
marâ âb sarâjir bare, tu sarâjora dovi?
آب دارد مرا سرآزیری میبرد ، تو سرپالائی میدوی ؟

موشت زن پسر ، پئره وانپرسه : بزنم یا نزنم ؟
imušt zane pasar, pare vâneparse, bezanam yâ nazanam.
پسر یک بوکسور ، از پدرش نمیرسد : بزنم یا نزنم ؟

مائی پوست امرا ، پلاخوره . گورش مزغفره زنه .
mâī pust amrâ palâ xure, gorâš maza'fare zane.
 ما پوست ماهی پلو میخورد ، آروغ زعفران میزند .

انه گم خواجیم ، بازو اپرسه چن تازای داری .

ane gam xâjeyam, bâz vâpurse čand tâ zây dâri.

باو میگویم خواجه هستم ، باز میپرسد چند تا بچه داری .

موش و پیچا ، باهم بسازید بقاله دوکان فو گورده .

muš u pičâ bâ ham besâzid, baqâle dukân fugurde.

موش و گربه باهم بسازند ، دکان بقال پائین میآید .

می پیچا گو ، او نه ارزانی .

mi pičâ go, une arzâni.

گه گربه من ، ارزانی او .

و

وختی کی کار جورنایه ، پالودیم دندان ایشکنه .

vaxtîki kâr jur nâye, pâludeyam dandân iškane.

وقتی کار جور نیاید ، پالوده هم دندان می شکند .

وشتانی بمرده ، داشتی نو خورده .

vištâi bemande, dâsti nuxurde.

از گرسنگی مرد ، داشت و نخورد .

وخت کار کو دن جولاقه ، وخت خوردن قولچماق .

vaxt kâr kudan čulâye, vaxt xurdan qulčumâq.

وقت کار کردن چلاق است ، وقت خوردن قلچماق .

واوه انگوشه سره ، نمک فوکونه .

vâve angušte sare, namak fukune.

روی انگشت بریده ، نمک میریزد .

وختی انهگب زنی ، انی ماده سرمانه .

vaxti ane gab zeni, ani mâ'da sar mâne.

وقتی چیزی باو میگوئی ، روی معده اش می ماند (به او برمی خورد) .

وختی مور غابی هینی کی سرایینی ، چی سورخ چی سیفید .

vaxti murğâbi hini ki serâ bini, či surx či sifid.

وقتی مرغابی می خری که سرش را بیری ، سورخ یا سفیدش فرقی نمیکند .

نه چاسره کرد خاله يه ، نه امی جائی ، چار چوب .

na čâ sare kardexâlye, na ami jâiy čârcub.

نه کرد خاله سر چاه ما است . نه چهار چوب مستراح ما (کرد خاله وسیله نئی یا چوبی است که با آن آب از چاه می کشند)

نه شله شفا دیبه نه کوره عصا .

na šale šafâ dihe, na kure asâ.

نه به شل شفا میدهد ، و نه به کور عصا .

نه باغی ره خوبه ، نه بخاری ره .

na bâşı re xobe, na bejâri re.

نه برای باغ خوب است نه برای شالیزار .

نیله بیله کی ره ، زای بوبو ، انی نامه بنه عبدالصمد .

nide bideki re zây bubo, ani nâmé bene abdosamad.

ندید بدید ، بچه دار شد ، اسمش را گذاشت عبدالصمد .

نخورده ، مسته ، بوخورده سوسته .

nuxurde maste, buxurde suse

نخورده مست است ، و خورده سست .

نوکر بی جیره و مواجیب ، خوار بابه سره دیمیزه .

nokar bi jire u muvâjîb, xu arbâbe sare dimize.

نوکر بی مزد و مواجب ، به کله اربابش می شاشد .

نه مائیه خورم ، نه مائی کله ، اینا اوین فادم همساده قرضه .

na mâi -e xuram, na mâi , kale, itâ vâvin fâdam hamsâde qarza

نه ماهی را می خورم نه کله ماهی را ، یک برشن را میدهم بابت قرض برش ماهی که از همسایه گرفته بودم .

نه بیسپورده ایم ، نه دفنا کوده .

na bispurdim, na dafnâ kude.

نه اهانت گذاشته شده ایم ، و نه دفن کرده .

نه تی هی هی ، نه می ورز اکرایه .

na ti hey -hey, na mi varzâ karâ ye.

نه هی هی کردن های تو ، و نه کرایه گاو شخمی من :

ن

نه کربلا و نه چاووشی .

na karbalâ,va na čâushi.

نه کربلا و نه چاووشی خواندن .

ناخونک زنه ، صلب سلیقە تشریف داره .

nâxunak zane, sâb saliqam tašrif dâre.

ناختنک میزند ، صاحب سلیقە هم تشریف دارد .

نام و نتائم امرا جان خلاصه به .

nânam u nâtânam amrâ jân xalâse be.

بانمیدانم و نمیتوانم ، جان خلاص میشود .

نه کوردخوبه ، نه کوردو ، خاک بسر هردو .

na kurd xobe na kurdu, xâk be sar har du.

نه کرد خوب است نه کرد بچه ، خاک بسر هردو .

نه میسره بشکن ، نه میدامنه آغوز دوگون .

na mi sare beşkön, na mi dâmane âquz dukun.

نه سرم را بشکن ، ونه توی دامنم گردو بریز .

نه بیابان خوسم ، نه خواب پریشان دینم .

na biâbân xusgm, na xâbe parişân dinam.

نه در بیابان میخوابم ، ونه خواب پریشان میبینم .

وختی خوری پنجا پنجا ، قرض ایه تی دریشه ویرجا .

vaxti xuri panjâ paniâ. ñarz âye ti riše virjâ.

وقتی پنجاه پنجاه بخوری ، قرض هم میاید تا نزدیک ریشت (پنجا واحد وزنی است) .

وختی فوس کونه ، بوکنه کی ، هدر نشه .

vaxti fus kune, bu kaše ki hadar naše.

وقتی می جسد (از فرط خست) بومیکشد که هدر نرود .

وسط حلبه ، دور گالی بوشی خانه .

vasat halabe, dor gâlipushi xâne.

وسط حلبی است و دورش مثل سقف خانه های روستائی گالی بوشی (اشاره به کسی که وسط سرش طاس است و دور سرش مو دارد) .

وختی دوتا تاجر صحبته دریلی ، ای تا حمال خودش بمیان تابدہ .

vaxti du tâ tâjar sohbate dârid, i tâ hambâl xudaše be miân tânebede

وقتی دو ناجر مشغول صحبت هستند ، یات حمال خودش را وسط صحبت انها نمی اندازد .

واهال می لبله بی جیر بایه ، بعد بو گوانگوره یا انجیل .

vahâl mi lable bijir bâye, bâd bugu angure vâ anjil.

تو مجال بده بار من پائین بیاید ، آنوقت بگو انگور است یا انجیر .

واپرسیم شالکو ، شلانه آوال چیطوبه ، بو گوفته اگر رشت سکان وهالد .

vâperseyim šâlkû šâlânê avâl čito ie buqofte agar rašte sakân vahâlid.

پرسیدیم احوال شغالهای شالکو (دهی در حومه رشت) چطور است ، گفت اگر سکه های رشت بگذارند .

واوینی سوج کونه ، جلانی سینگینی کونه .

vâvini suj kune, jalâni singini kune.

بیری می سوزد ، آویزان کنی سنگینی میکند .

وختی شال دادیو کونه ، هوا اووه .

vaxti šâl dâd bukune, havâ vâve.

وقتی شغال زوزه بکشد ، هوا باز میشود .

ویشتائی بمردا نامانه .

vîstâi — bemandânâ mâne .

به از گرسنگی مرده ها می ماند .

وصیت ، مرگ ناوره .

vasièt marg nâvare.

وصیت ، مرگ نمی آورد .

هیزار کس بایه ، ای نفر نشه .

hizâr kas baye, i nafar naše.

هزار نفر بیاید ، یک نفر نرود .

همه کس ره خودا رسانه ، تی ره شیطان .

hame kasi re xudâ resâne, ti re šeytân

برای همه کس خدا میرساند ، برای تو شیطان .

هوا آفتابه ، گل بیتابه .

havâ âftâbe, kal bi tâbe.

هوا آفتاب است ، کچل بیتاب

هرچی جوفت زنه ، طاق ایه .

har či juft zane, tak âye.

هرچه جفت میزند ، تاک میآید .

هوتوکی براره فکیه ، هوتونم خواخوره چوم و اتر کستیه .

huto ki bârâre fakie, hutom xâxure čum vâtarkast ye.

همانطور که برادره بادقتی است ، خواهره هم چشم تر کینه است .

هیزار سال بیه ، سنگر شاقاجی نی به .
hizâr sâl babe, sangar šaqâjî nibe.

هزار سال هم بگنرد باز سنگر شاقاجی نمیشود (شاقاجی و سنگر ، دو آبادی تزدیک هم
 هستند و در جاده قدیم تهران ، تزدیک رشت قرار دارند) .

هر خورندهای کی دهنده نبه ، آفت جان موسلمانانه .
har xurandey ki dahande nabe, âfat jân musulmânâne.

هر خورندهای که دهنده نباشد ، آفت جان مسلمانان است .

هر کی تراگه گول آقا ، توبو گوبله آقا .
har ki tarâ ge gul âgâ, tu bugu bale âgâ.

هر که بتو بگوید گل آقا ، تو بگو بله آقا .

هم خوانی ، هم گریه کونی ؟
ham xâni, ham garye kuni?

هم میخوانی ، هم گریه میکنی ؟

هفتاد ساله بینیشه زنا کلمانه .
haftâd sâle biniše zanâkâ mâne.

به زن هفتاد ساله و بی شوهر مانده میماند .

هروخت کفی ، ریزابی ، تا ویریزی ، کل ورزامانستن تیز آبی ؟
har vaxt kafi rizâ bi, tâ virizi kal varzâ mânastan tizâ bi?

هروقت بیفتی کنفت میشوی ، تا بلند شوی مثل گاو نر شاخ و شانه می کشی ؟

هنه کی بزانی ، پیلاکون ، بعد ای تاده بزا .
hane ki bezaiy pilâ kun bad itâ de bezâ.

همینی را که زائیدی ، بزرگ کن ، بعد یکی دیگر بزا .

هیزار ساله گدایه ، هنوز خو جومعه شبه گوماکونه .
hizâr sâle gedâye, hanuz xu jume šabe gumâ kune.

هزار سال است گدا است ، ولی هنوز سب جمعه اش را کم میکند .

هیزار تا خانه چاکونه ، ایتایه ، سرنوکونه .
hizâr tâ xâne čâkune, itâye sar nukune.

هزار تا خانه بسازد ، روی یکی سقف نمیزند .

هیزار تا ابرق چاکونه ، اینایه دسته ننه .

hizâr tâ ibraq çâkune, itâye daste nanehe.

هزار تا ابرق بسا زد ، برای یکی دسته نمیگذارد .

هیزار تا تنگ بورسنه ، ای تارانکی ، امی گردن دنکفه .

hizâr tâ tang borsefe, itâ rânaki ame gardan denakafe.

هزار تا تنگ اسب پاره شود ، ولی یک ران بند اسب ، بگردن ما نیفتند .

هر کس هیندوانه خوره ، وا ، انى پر کش پایم بی نیشینه .

har kas hindevâne xure, vâ ani parkâše pâygâm binišine.

هر کس هندوانه میخورد ، باید پای لرزش هم بشیند .

هر کی دوره ، چومهنوره .

har ki dure, čume nure.

هر کس دور است ، نور چشم است .

هر بی حیائی ، بی ملاحظه به .

har bi hayâiy , bi mulâheze be.

هر بی حیائی ، بی ملاحظه میشود .

هر کس گوش خوایه ، وا ، گوشوارم بخوایه .

har kas guš xâye, vâ gušvâram bexâye.

هر کس گوش میخواهد ، باید ، گوشواره را هم بخواهد .

هر کس خوپرده پسره .

har kas xu pare pasare,

هر کس پسر پدر خودش است .

هرچی به دیک دبه ، به چمچه آشکارا به .

har či be dik dabe, be čamče âškâre be.

محظوی دیگ هرچه باشد ، توی ملاقه آفتایی میشود .

هرچی سیایه مال قنبره ؟

har či siâye. mâl qanbare?

هرچه سیاه است مال قنبر است ؟

هرچه سر طلا بیه ، انى ته مفرغه .

har či sar talâ babe, ani tâ mafraγe.

هرچه سرش طلا باشد ، تهش مفرغ است .

هر کم فروش و بجا ، اى تا بى دین و ايمانم نيشته .

har kam furuše vijâ, itâ bi din u imânâm nište.

کنار هر آدم کم فروش . يك بى دین وايمان هم نشسته است .

هو تو گونه ، هو تو دبنه .

huto kune, huto dine.

همانطور ميکند ، همانطور مي بيند .

هيندوانيه تا وانويني ، انى دئله پiron نايه .

hindevânie tâ vânevini. ani dalle birun naie.

تا هندوانه را نبرى گل هندوانه بيرون نميا يد .

هم خودا يه خوا يه ، هم خوره ما يه .

ham xudâye xâye, ham xurmâye.

هم خدا را ميخواهد ، هم خرما را .

همه کسی ره ، باز و بريزه ، امي ره كوره قوقو .

hame kasi re bâz virize, amire kurququ.

براي همه کسن باز بلند ميشود ، براي ما جسد .

همه کس ره حمام نمره دكفه ، امي ره واجبي خانه .

hame kasi re hamâm numre dekafe amire vâjabixâne.

نصيب همه حمام نمره ميشود ، و نصيب ما تنوير خانه .

هم از عراقه خورما دكفته ، هم از تورش كونوس گيلان .

ham âz arâqe xurmâ dekafta, ham âz turş kunus gilân.

هم از خرمای عراق افتاده ، هم از از كيل ترش گيلان .

هم ترسه هم ترسانه .

ham tarse, ham tarsâne.

هم مى ترسد ، هم مي ترساند .

hane xun, hane bar u dim.

هنه خون ، هنه برودیم .
خونش ، بسر و صورت خویش .

hi kes gale tâ âxar načarâne.

هی کس گله تا آخر نچرانه .
هیچکس ، گله را تا آخر ، نمی چراند .

hame tâ kulâ be sar, mard nie.

همه تا کولا به سر ، مرد نیست .
هر کلاه به سری ، مرد نیست .

hi tâ âluče, be dâr namâne.

هی تا آلوچه به دار نمانه .
هیچ گوجه ای به درخت نمی ماند .

ham čarxi zəni, ham dasti?

هم چرخی میز نی هم دستی ؟ (چرخی ، دستی ، د و نوع توب بازی ، با توب کوچک است .
در چرخی ، یکدور دور خود می چرخند و یکدفعه به توب میزند در دستی بدون
چرخیدن توب بازی میکنند) .

har xurandi , pas dahande nie.

هر خورنده نی ، پس دهنده نیه .
هر خورنده ای ، پس دهنده نیست .

har kas xare, aman uni pâlânîm.

هر کس خره ، امان او نی پالانیم .
هر کس خراست ، ماه م بالاش هستیم .

hizâr tâ mâr vâ xurdən, tâ iżdahâ bostən.

هیزار تامار ، و اخوردن تا ، ایزدها بوشن .
باید هزار تا مار خورد تا ، اژدها شد .

همه ، ای تا باغبانه ، باغه شینه .

hame itâ baʃbâne baʃe šine.

همه مال باغ یک باغبان است .

هیزار دفا شعبان ، ایوام رمضا .

hizâr dafâ šabân, ivâram ramezân.

هزار دفعه شعبان ، یکبار هم رمضان .

هه آش ، هه کاسه ، خوانی بخوا ، نخوانی نوا خواستن .

ha âše, ha kâse, xai bexâ, naxai γ navâ xâstan.

همین آش است ، همین کاسه ، میخواهی بخواه نمیخواهی نخواه .

هرشونونی ، اقل کم ایتامونم داره .

har souni, itâ amonəm dâre.

هر رفتنی اقل آمدنی هم دارد .

ی

یارو ، قورآنە فوروشە دیاره ھینه .

yâru qurâjë furuše, diâre hine.

یارو ، قرآن را می فروشد ، دایره زنگی می خرد .

یاری کی مرا نخایه ، آتش بجانش .

yâri ki marâ naxâye, âtaš be jâneš

یاری که مرا نخواهد ، آتش بجانش .

یاخر میره یا خر صاحب ، یا دونیا مانه بی صاحب .

yâ xar mire ya xar sahâb, yâ dunyâ mâne bi sahâb.

یا خر می میرد یا صاحب خر ، یا دنیا می ماند بی صاحب .

یارو ، جانی نوخوشه کی انى وره آب بیگیره .

yâru jâi nuxuse ki, ani vare âb bigire.

یارو جانی نمی خوابد ، که پھلویش را آب بگیرد .

یخه ، آتشه گیفته .

Yaxa atâše gifte.

بنخ آتش گرفته است .

فهرست انتشارات

الف. اداره فرهنگ عامه (۱۳۲۷-۱۳۵۰)

- ۱- راهنمای گردآوری گویشها ، از «دکتر صادق کیا» ، انتشارات اداره فرهنگ عامه ، زیر نظر «دکتر صادق کیا» ، شماره ۱ ، تهران [هنرهاي زيباي كشور ، اداره کل موزهها و فرهنگ عامه] ۱۳۴۰ . ۲۶۸ صفحه ، ۱۴/۰ × ۲۱/۰ .
- ۲- [مجموعه مقالات :] آين زناشوبي در آينه ورزان ، مثلهای فارسی از کتاب شاهد صادق ، بازیها و بازیچه‌های ایرانی از فرهنگ پرهان قاطع ، بازیها و بازیچه‌ها از فرهنگ آندراج ، واژه‌های گویشی در تحفه المؤمنین ، چند واژه ، نازنخ و ترنج (افسانه) ، نمکی ، (افسانه) ، ديو و مردترسو (افسانه) ، شتر زرین (افسانه) . انتشارات اداره فرهنگ عامه ، زیر نظر «دکتر صادق کیا» ، شماره ۲ ، تهران [هنرهاي زيباي كشور ، اداره کل موزهها و فرهنگ عامه] ۱۳۴۱ . ۱۸۶ صفحه ، ۱۴/۰ × ۲۱/۰ .
- ۳- پوشاك باستانی ايرانيان (از کهن ترين زمان تا پايان شاهنشاهي ساسانيان) ، از «جليل ضياء هور» ، اداره کل موزهها و فرهنگ عامه ، شماره ۳ ، تهران [هنرهاي زيباي كشور] ۱۳۴۳ . ۳۵۶ صفحه ، ۲۲/۰ × ۲۱/۰ .
- ۴- مجمع الامثال ، از «محمد علی هبله رودى» ، ویراسته دکتر صادق کیا» ، انتشارات اداره فرهنگ عامه ، شماره ۴ ، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] ۱۳۴۴ . ۰۸۰ صفحه ، ۲۲/۰ × ۱۵/۰ .
- ۵- ترانه‌هائی از جنوب ، گردآوری «صادق همايونی» ، انتشارات اداره فرهنگ عامه ، شماره ۵ ، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] (بی تاریخ) . ۳۱۴ صفحه ، ۲۳/۰ × ۱۶/۰ .

۶- پادشاهی و پادشاهان از دیده ایرانیان (بر بنیاد شاهنامه فردوسی) . از «علیقلى اعتماد مقدم»، انتشارات اداره فرهنگ عامه ، شماره ۶ ، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] ۱۳۴۶ . ۲۰۴ صفحه ، $30 \times 22 \times 22$ (*)

۷- پوشالک ایلها - چادر نشینان و روستاییان ایران بروزگار شاهنشاهی محمد رضا شاه پهلوی آریامهر شاهنشاه ایران ، نوشتۀ «جلیل ضیاءپور» ، انتشارات اداره فرهنگ عامه ، شماره ۷ ، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] ۱۳۴۶ (؟) . ۳۰۸ صفحه ، $24 \times 22 \times 24$ (**)

[۸]- الاشت - زادگاه امليحضرت رضا شاه کبیر ، نوشتۀ «هوشنگ پورکریم» ، از انتشارات [اداره فرهنگ عامه] ، (بی شماره) ، تهران - وزارت فرهنگ و هنر، (بی تاریخ) ۲۱۸ صفحه ، $22 \times 21 \times 22$ (***)

[۹]- قاب بازی در ایران ، تألیف «حسین جهانشاه» از انتشارات اداره فرهنگ عامه ، (بی شماره) ، تهران [وزارت فرهنگ و هنر] ۱۳۵۰ . ۱۷۲ صفحه ، $24 \times 24 \times 16/5$

ب . مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ‌های (۱۳۵۲-۱۳۵۱)

۱- نرانه‌های نیمروز (مجموعه‌ای از دو بیتی‌ها و تصنیف‌های میستانی) ، گرد - آوری «عیسی نیکوکار» ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز ملی پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه ، [شماره] ۱ ، [تهران] آبانماه ۱۳۵۲ . ۲۰۶ صفحه ، $16/5 \times 24/0$

(*) - اثر دیگر تألیف شده بر اساس بررسی‌های مردم‌شناسی «اداره فرهنگ عامه» در شاهنامه‌ی فردوسی ، از همین نویسنده ، به عنوان‌های :

۲- تاجگذاری در ایران باستان ، ۱۳۴۶ .

۳- فر در شاهنامه ، ۱۳۴۷ .

۴- شاه و مردم ، ۱۳۴۸ .

۵- ولیمه‌ی در ایران باستان ، ۱۳۴۸ .

۶- شاه و سپاه ، ۱۳۴۹ .

۷- آین شهریاری در ایران ، ۱۳۵۰ .

از انتشارات «اداره کل نگارش - وزارت فرهنگ و هنر» پادگردیده است .

(*) - اثر دیگر همین نویسنده «پوشالک زنان ایران» از انتشارات «اداره کل نگارش - وزارت فرهنگ و هنر» است ، بسال ۱۳۴۷ .

(***) - الاشت - زادگاه امليحضرت رضا شاه کبیر ، نوشتۀ «هوشنگ پورکریم» ، خلاصه متن اصلی ، از انتشارات [اداره فرهنگ عامه] ، (بی شماره) ، تهران - وزارت فرهنگ و هنر ، (بی تاریخ) . ۱۲۰ صفحه ، $23 \times 23 \times 16/5$

۲- زندگینامه‌ی بیرونی، [تألیف] «دکتر علی الشابی»، ترجمه‌ی «پرویز اذکایی» از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ‌ عامه، [شماره‌ی] ۲ ، تهران - آذر ماه ۱۳۵۲ . ۲۰۰ . ۲۴ × ۱۶/۵ .

۳- کارنامه‌ی بیرونی (کتاب‌شناسی و فهرست آثار) ، [از] «ابوریحان بیرونی» و «د. ژ. بوآلو» ، ترجمه و نگارش «پرویز اذکایی» ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ‌ عامه ، [شماره‌ی] ۳ ، تهران - آذر ماه ۱۳۵۲ . ۱۰۴ صفحه ، ۲۴ × ۱۶/۵ .

۴- افسانه‌های اشکور بالا ، و انوشت و گردآوری «کاظم - سادات اشکوری»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ‌ عامه ، [شماره‌ی] ۴ ، [تهران] زمستان ۱۳۵۲ . ۱۷۴ . ۲۴ × ۱۶/۵ .

۵- اوسونگون (افسانه‌های مردم خور) ، گردآوری و نگارش «مرتضی هنری» ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ‌ عامه ، [شماره‌ی] ۵ ، [تهران] زمستان ۱۳۵۲ . ۸۸ . ۲۴ × ۱۶/۵ .

۶- سمندر چل گیس (دقتری از چند قصه‌که درخراسان شنیده شده است). گردآوری و باز نویسی «محسن میهن دوست» ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ‌ عامه ، [شماره‌ی] ۶ ، [تهران] زمستان ۱۳۵۲ . ۱۵۶ . ۲۴ × ۱۶/۵ .

ج - مرگ مردم‌شناسی ایران (۱۳۵۳-۱۳۹۳)

۷- نوروز - تاریخچه و مرجع شناسی ، تألیف «پرویز اذکایی» ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم‌شناسی ایران ، [شماره‌ی] ۷ ، تهران - آبان‌ماه ۱۳۵۳ . ۷۷ صفحه ، ۲۴ × ۱۶/۵ .

۸- آیین‌های نوروزی ، نگارش «مرتضی هنری» ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم‌شناسی ایران ، [شماره‌ی] ۸ ، تهران - آبان‌ماه ۱۳۵۲ . ۹۲ . ۲۴ × ۱۶/۵ .

۹- تاریخ و فرهنگ زورخانه و گروه‌های اجتماعی زورخانه‌رو ، تأثیف «غلامرضا انصافپور» ، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم‌شناسی ایران ، [شماره‌ی] ۹ ، تهران - آذر ماه ۱۳۵۲ . ۳۶۲ . ۲۴ × ۱۶/۵ .

۱۰- بازنامه، تالیف «ابوالحسن علی بن احمد نسوی (۴۹۲-۳۹۲)»، بامدادهای در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری؛ نگارش و تصحیح «علی غروی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم شناسی ایران، [شماره ۱۰]، تهران - تابستان ۱۳۵۴، ۲۰۸ صفحه، ۱۶/۵×۲۴.

۱۱- تغییه در خور، گردآوری و نگارش «مرتضی هنری»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم شناسی ایران، [شماره ۱۱]، تهران - زمستان ۱۳۵۴، ۲۸۱ صفحه، ۱۶/۵×۲۴.

۱۲- واژه‌نامه‌ی خوری، گردآورده «بهرام فرهوشی» از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم شناسی ایران، [شماره ۱۲]، تهران - بهار ۱۳۵۵ شاهنشاهی، ۱۲۸ صفحه، ۱۶/۵×۲۴.

۱۳- ایران در یکصد و سیزده سال پیش، [اثر] «ارنست هولتسر» با شرح و تصویر، بخش نخست: «اصفهان». تهیه و ترجمه «محمد عاصمی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم شناسی ایران، [شماره ۱۳]، تهران - فروردین ماه ۱۳۵۵ شاهنشاهی، ۳۵۲+۸۷ صفحه [متن فارسی] + ۱۱۲ صفحه [متن آلمانی]، ۲۲×۲۹. (تصویر).

— ERNST HÖLTZER: "PERSIEN vor 113 JAHREN", Text und Bilder, I. Teil: "ESFAHAN". Zusammengestellt und Übersetzt von "MOHAMMAD ASSEMI", Publikation des KULTUR — und KUNSTMINISTERIUMS ZENTRUM FÜR DIE PERSISCHE ETHNOLOGIE, Tehran — [1976], (112 pp. in Deutsch + 87 + 352 pp. in PERSIAN. illustrated., 29x22.)

۱۴- فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب المثلهای گیلکی، تالیف «احمد مرعشی»، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر - مرکز مردم شناسی ایران، [شماره ۱۴]، تهران - پائیز ۱۳۵۵ شاهنشاهی، ۲۸۰ صفحه، ۱۶/۵×۲۴.

Farhange Loghât va Estelâhât va Zarbolmasalhâ-ye Gilaki

Glossaire du Gilân:

Mots, expressions et proverbes gilaki.

Par:

AHMAD-MARA'SHI



**Ministère de la Culture et des Arts
Centre Ethnologique de l'Iran**

